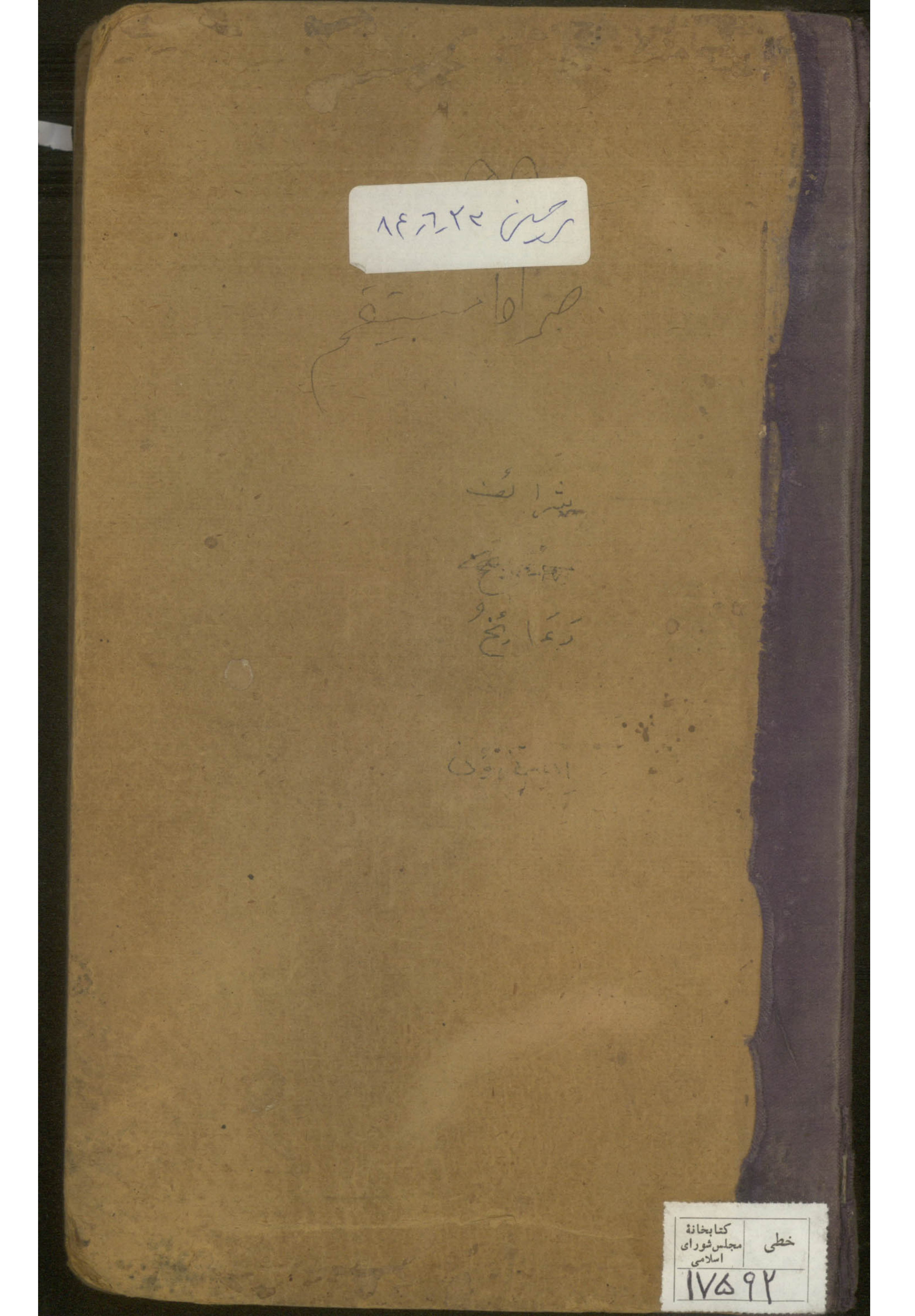
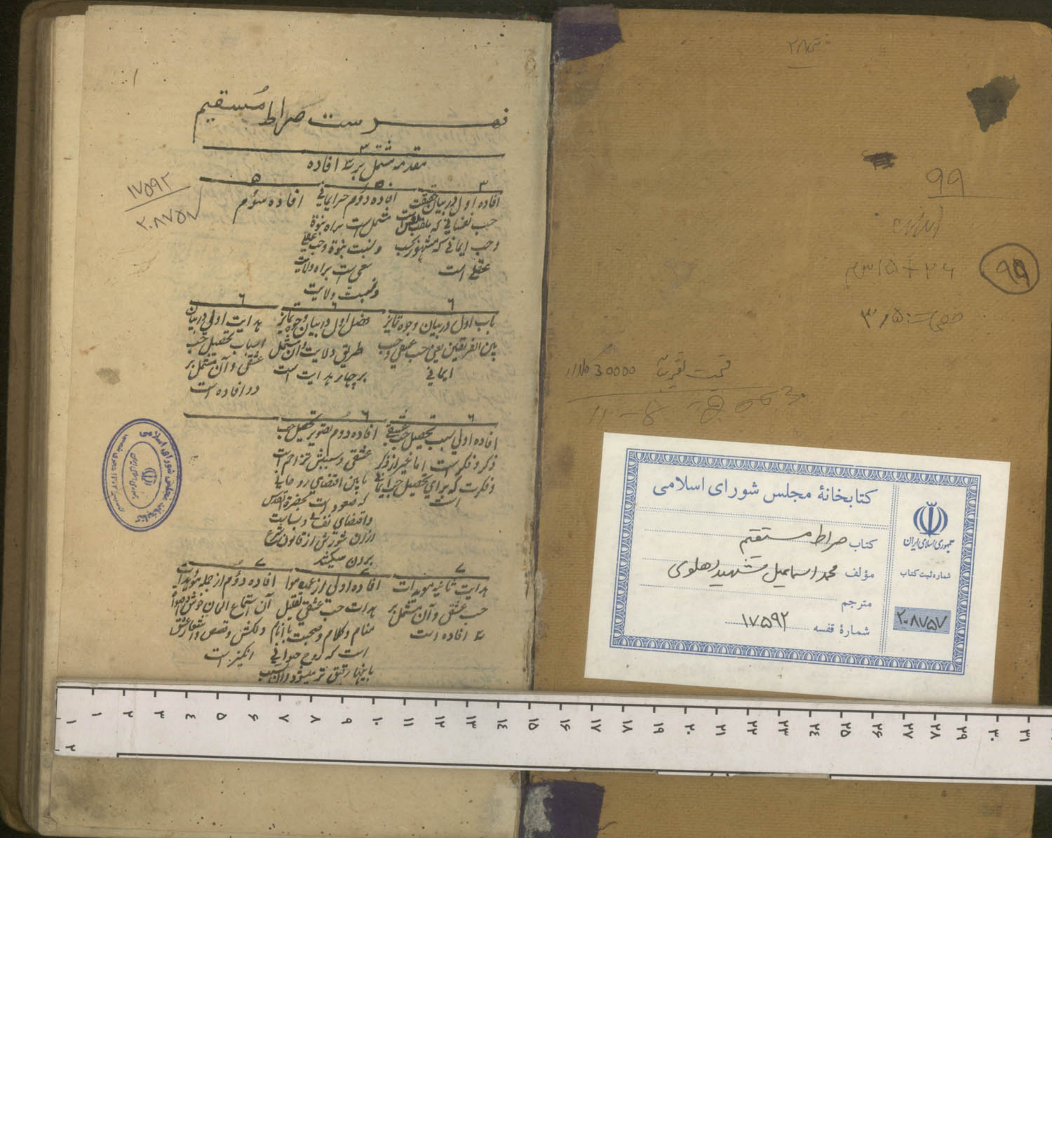

رحمن ۸۴/۶/۲۲
صراط مستقیم
شرایف
دعای ...



فهرست صراط مستقیم

مقدمه مشتمل بر سه افاده ۳

افاده اول در بیان تحقیق حب نفسانی که ملقب بعشق است وحب ایمانی که مشهور بحب عقلی است ۳

افاده دوم حب ایمانی مشتمل است بر راه نبوة و نسبت نبوة و حب عقلی سعی است بر راه ولایت و نسبت ولایت ۵

افاده سوم ۵

باب اول در بیان وجوه تمایز بین الفریقین یعنی حب عشقی و حب ایمانی ۶

فصل اول در بیان وجوه تمایز طریق ولایت و آن مشتمل بر چهار هدایت است ۶

هدایت اولی در بیان اسباب تحصیل حب عشقی و آن مشتمل بر دو افاده است ۶

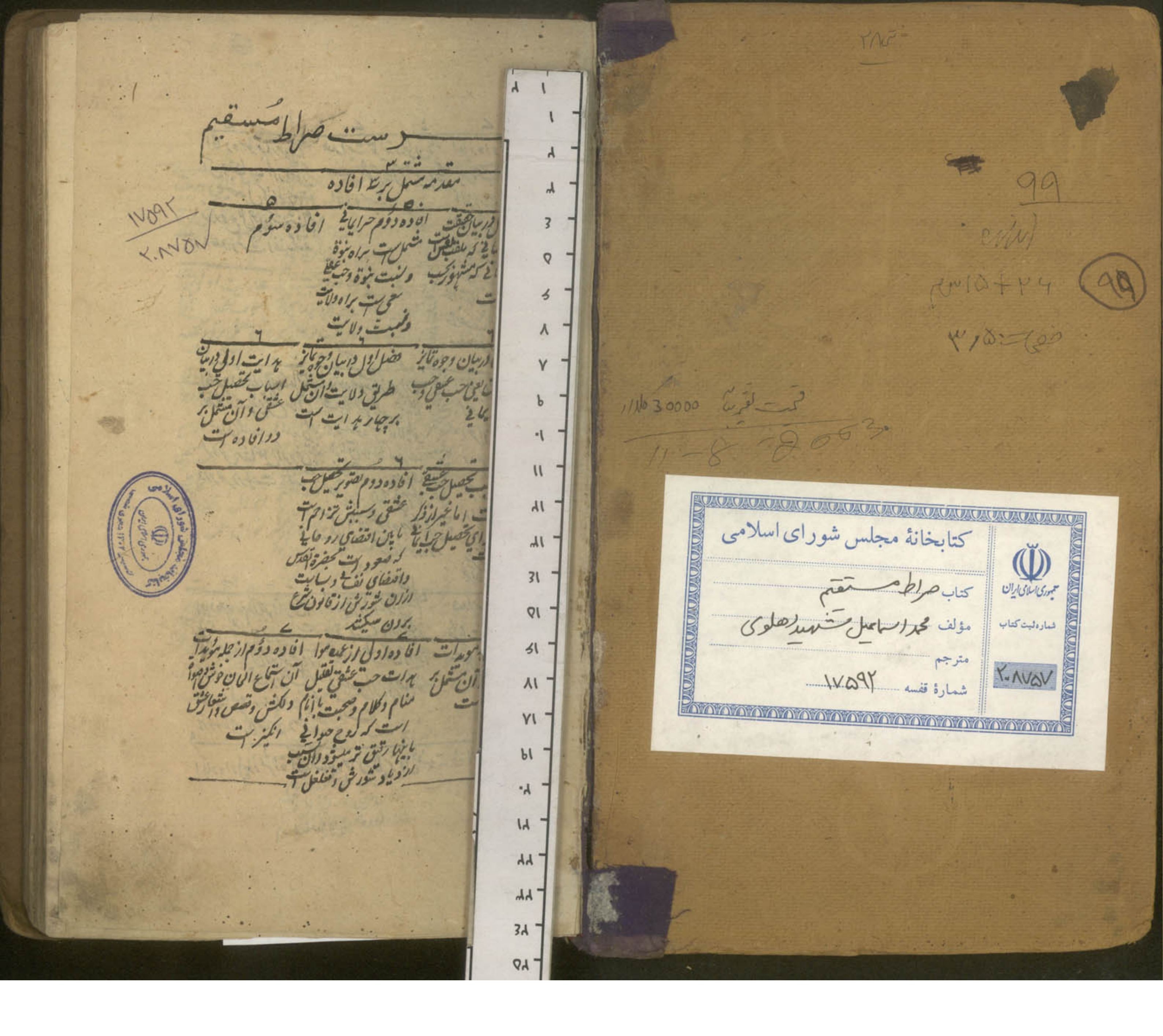
افاده اولی سبب تحصیل حب عشقی ذکر و فکر است اما غیر از ذکر و فکر که برای تحصیل حب ایمانی است ۶

افاده دوم تصویر تحصیل حب عشقی و سببش تزاحم است با این اقتضای روحانی که صعود است بحضرة القدس واقتضای نفسانی و شیطانی ازان شورش از قانون شرع بیرون میکنند ۶

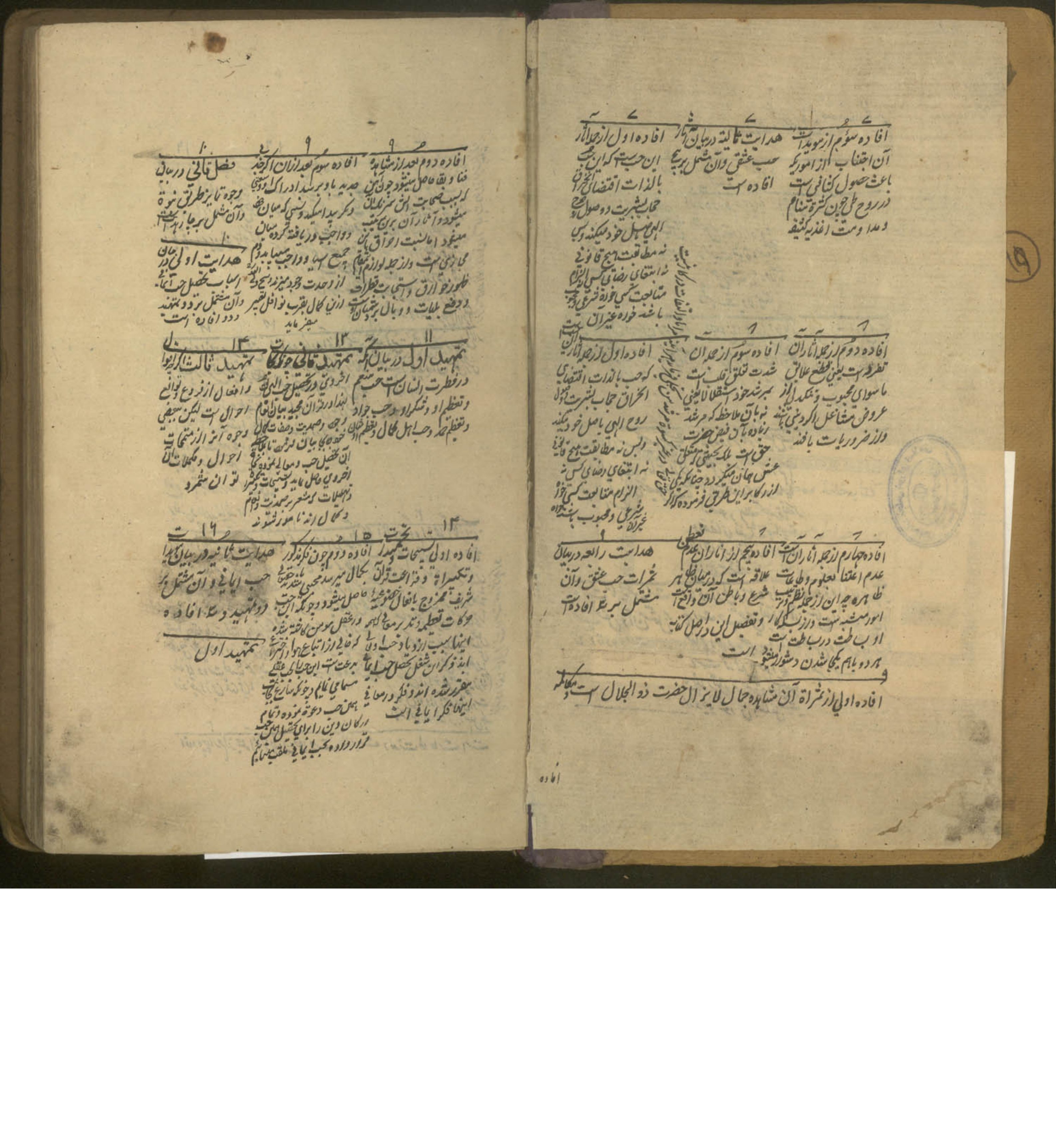
هدایت ثانیه موبدات حب عشق و آن مشتمل بر سه افاده است ۷

افاده اولی از جمله موبدات حب عشقی تقبل منام و کلام و صحبت با نام است که روح حیوانی با اینها رقیق تر میشود و ازان سبب ۷

افاده دوم از جمله موبدات آن استماع الحان خوش و صوت دلکش و قصص و اشعار عشق انگیز است ۷



فهرست صراط مستقیم
مقدمه مشتمل بر سه افاده
افاده سوم
افاده دوم
فصل اول در بیان وجوه تمایز طریق ولایت
هدایت اولی در بیان اسباب تحصیل حب عشقی



٧ — افاده سوم از مویدات آن اجتناب از اموریکه باعث حصول کثافتی است در روح مثل چون کثرت منام و مدا ومت اغذیه کثیفه

٧ — هدایت ثالثه در بیان آثار حب عشق و آن مشتمل بر پنج افاده است

٧ — افاده اول از جمله آثار این حب است که این حب بالذات اقتضای انخراق حجاب بشریت و وصول روح الهی باصل خود میکند و بس نه مطابقت هیچ قانونی نه ابتغای رضای کسی یا التزام متابعت کسی خواه شرعی و محبوب باشند خواه غیر آن

٨ — افاده دوم از جمله آثار آن تفرد است یعنی قطع علایق ماسوای محبوب و تنگدلی از عروض مشاغل اگر دینی باشند و از ضروریات باشند

٨ — افاده سوم از جمله آن شدت تعلق قلب است بمرشد خود استقلالا یعنی نه بآن ملاحظه که مرشد رساننده بآن فیض حضرت حق است بلکه بحیثیتی که معشوق عشق جهان میگردد چنانکه یکی از رکابران طریق فرموده که [illegible]

٨ — افاده اول از جمله آثار آن است که حب بالذات اقتضای انخراق حجاب بشریت و وصول روح الهی باصل خود میکند و بس نه مطابقت هیچ قانونی نه ابتغای رضای کسی نه التزام متابعت کسی خواه شرعی و محبوب باشند خواه غیر آن

[illegible]

٨ — افاده چهارم از جمله آثار آن عدم اعتنا بعلوم و طاعات ظاهره چه این از جمله نظم و ترتیب امور معیشت و رزق بکار و تفصیل این در اصل کتاب او بطرف در بسط است

٨ — افاده پنجم از آثار آن علاقه است که در میان ظاهر شرع و باطن آن واقع است هر دو باهم یکجا شدن دشوار میشود است

٩ — هدایت رابعه در بیان ثمرات حب عشق و آن مشتمل بر سه افاده است

٩ — افاده اولی از ثمرات آن مشاهده جمال لایزال حضرت ذو الجلال است که [illegible]

افاده

٩ — افاده دوم بعد از مشاهده فنا و بقا حاصل میشود چون این که بسبب صحابت این سر [illegible] میشود و آثار آن بر این مترتب میشود اما نسبت احراق باین مجازی است و از جمله لوازم [illegible] ظهور خوارق و استجابت دعوات و دفع بلیات و وبال بر دشمنان او است

٩ — افاده سوم بعد از آن اگر خدا مدید باو برسد ادراک او وسعتی دیگر پیدا میکند و نسبتی که میان [illegible] و واجب دریافته گرده میان جمیع اشیا و واجب میباید و از وحدت وجود میرزد و [illegible] ازین کمال بقرب نوافل تعبیر میفرمایند

١٠ — فصل ثانی در بیان وجوه تمایز طریق نبوة و آن مشتمل بر چهار هدایت است

١٠ — هدایت اولی در بیان اسباب تحصیل حب ایمانی و آن مشتمل بر دو تمهید و دو افاده است

١١ — تمهید اول در بیان آنکه در فطرت انسان است حب منعم و تعظیم او و تشکر او و حب جواد و تعظیم او و حب اهل کمال و تعظیم ایشان

١٢ — تمهید ثانی در بیان حسن تربیت اخروی در تحصیل حب الهی [illegible] لهذا در قرآن مجید بیان انعام رحمت و صمدیت و صفت کمال خود جای بیان فرموده تا بملاحظه آن تحصیل حب و معالجه نموده نجات اخروی حاصل نماید و تسبیحات و تکبیرات و تهلیلات که مشعر بر صمدیت و تمام و کمال اند نا موزون شوند

١٤ — تمهید ثالث [illegible] افعال از فروع و توابع احوال است لیکن بعضی وجوه آنها از متممات احوال و مکملات آن توان شمرد

١٤ — افاده اولی تسبیحات و تحمید و تکبیرات و قراءت قرآن شریف ممزوج بافعال خضوعیه و حرکات تعظیمیه و تدبر معانی که همه اینها سبب ازدیاد حب او ولی اند و ذکر این شغل بتحصیل حب ایمانی مقرر شده اند و ذکر در معانی اینها ذکر ایمانی است

١٥ — افاده دوم چون فکر مذکور بکمال میرسد محبتی بشدت حقیقی حاصل میشود و چونکه این حب در عقل مومن کاشته شده که خالی از اتباع هوا و اغراض بر عکس است این حب را حب عقلی مسمای نمایم و چونکه شارع تمام اهل حب دعوه نموده و تمام ارکان دین را برای تحصیل همین حب قرار داده بحب ایمانی ملقب میسازم

١٦ — هدایت ثانیه در بیان مبادی حب ایمانی و آن مشتمل بر دو تمهید و سه افاده

تمهید اول

۱۶

تمهید دوم موبدات این حب بسیار اند اما درین کتاب چندی بیان نموده می شود و باقی را برین قیاس باید کرد

۱۶

افاده اولی از عمده موبدات حب ایمانی اتباع شریعت و موافقت سنت و نفرت از بدعت و قوت اعتصام بحبل الله المتین و مقصود ازین نه کثرت نوافل است بلکه عزم قوی بر بجا آوردن مرضات الهی است

۱۷

افاده دوم از موبدات ترجیح جانب حق است بر جانب نفس بروجهی که نفس بخوبی نشکند چون ایثار در اطعمه شهیه و بذل اموال خطیره و تواضع مفالیس و اقدام در تهلکه و سکوت در مناظره و ترک لاو و حسد و امتیاز بین الاقران

۱۸

افاده سوم از جمله موبدات توقع فعل است در موقع عظیمه چون سعی در تائید شرع و احیاء سنت و اخمال بدعت یا اشاعه طریقه از طرق حقه یا نصرت مقبولی از مقبولان حق یا اعانت ملهوفی یا اعانت عاجزی و غیره و همچنین شیی که از آن نفع تام بظهور رسد گو این شیی چندان بر نفس دشوار نباشد ۱۲

۱۸

افاده چهارم آنچه در حدیث شریف از ثواب کثیر بر اعمال قلیله آمده است محملش همین افعال اند یعنی یا از قسم ثانیه باشند یا از قسم ثالث

۱۸

هدایت ثالث در بیان آثار حب ایمانی و آن مشتمل بر شش افاده است

۱۹

افاده اولی از عمده آثار طلب رضای او و انقیاد اوامر اوست و از نهی و نعبی که محل انقیاد و موجب سخط نباشد و رعایت و سعی وی در حصول مقامات فنا و بقا و استکشاف حقایق اشیا نه فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب کو حیف باشد از و غیر ازین تمنایی ما

۱۹

افاده دوم از جمله آثار آن حب شجاعت بر بلایا و مصائب است و این غیر شجاعت غیر صبر است چه کار این محب شکور مشکور است بصبر می رسد بدرد و صاف تر الحکم است دم در کشی که هرچه ساقی ما ریخت عین الطاف است ۱۲

۲۰

افاده سوم از جمله آثار این حب عدم اعتنا است بر ما صبات شاقه در اکل و مشارب و البس و امثال آن از حظوظ نفسانیه مساجه یعنی این امور شاقه را از مکملات خود نمی اندوحیل آن قصد نمی نماید بطوری که غرض از اعراض صحیح که از لوازم کمال او و از آثار حب اوست البته آن امور شاقه را سهل بلکه

۲۰

افاده چهارم از جمله آثار وجدان حلاوت مناجات و لذت طاعات است

۲۱

افاده پنجم از جمله آثار ترجیح فواید متعدیه بر تکمیل نفس خود است چون اصلاح بین الناس و نظم سیاست مدنیه و منزلی و مخالفت الناس بر عزلت و شغل اوقات باذکار و مراقبات ترجیح میدهد چه امور ثانیه اگر چه در حصول مشاهده موثر قوی اند اما امور اولی از مرضیات حق اند زیاده تر از ثانیه



بسم الله الرحمن الرحیم

حمدیکه ثنایان شان بارگاه بینیاز مطلق باشد در حیطه بیان احدی جز ذات
پاک وی نمی گنجد و برهان این بیان از مطلع کلام تقدس التیام لا احصی
ثناءً علیک انت کما اثنیت علی نفسک بر مفارق جمهور انام هویدا رخشد
وشکریکه الای بحصر و احصای وی را که در هر لمحه بر نقطه انسانی که مرکز دا
یره لطف رحمانیست ریزان میماند ادا نماید از هیچ مخلوق بر نمی آید
این شکر خود نعمتیست که بخشش هیچ نعمتی نمی نشنید و بمناسبت و مقابست
وی نمی شاید و لهذا اگر تمام عالم خلق و امر که مسمی بشخص اکبر است باهزا
ران امثال خود در مبادی این وادی قدم نهاده الی ابد الآباد
تکاپوی بیقیاس کند و باز خطره موازنه شکر نعماء در خیالش بگذرد
بجز عرق شرمنده کی رونق بخش جبین قصور آگین خود نیابد و بهزا

ران

ران زبان معترف بیزبانی خود شده و توقیع سجل وَاِنْ تَعُدُّوا
نِعْمَتَ اللهِ لَا تُحْصُوهَا را لکمه بندگی بر عجز خود شاهد عدل پیش آرد پس
از ین مشت خاک شمهٔ از حمد و شکرش نمی آید مگر آنچه او تعالی بلطف عمیم جود
با آن امر منیر ماید نا چار چاره کار این بیچاره آن است که از حول و قوة
خود مبتری گشته اتباعا لامره تعالی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ گفته گاهی
سر از جیب قصور بیرون نکند و نبکته وکالت و ولایت آن حکیم حقیقی که خود آن
پاک بیچون و بیچگون بتعلیم حمد و شکر خود این ناچیز محض را بنواخته فرا رسیده لذة این نعمت
عظمی بمذاق کام جان بخشد وَاَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ
وَحْدَهُ لَا شَرِیْکَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ وَ
سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَکْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا
قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ را همدم و همنفس و مونس نفس خود ورزد
و درود نامحدود بر علم عرصهٔ وجود صاحب مقام محمود مطلع جریده اصفیا
مقطع قصیده انبیا رونق افزای چمن اصفا گل سرسبد گلشن اجتبا
مضمون کتاب ایجاد و تکوین مقصود خطاب ارشاد و تلقین طغرای فرا
مین تکلیف و تشریع خط کش دواوین تدلیس و تلمیع اعنی احمد مجتبی

محمد مصطفی صلواة الله وسلامه علیه وعلی آله واصحابه اجمعین وعلی
ذریاته ونوابه الی یوم الدین وعلینا معهم وفیهم برحمتک یا ارحم الراحمین
اما بعد میگوید عاجز ذلیل الراجی الرحمة الله الجلیل بنده ضعیف محمد اسمعیل
که نعم الهی درباره این ضعیف نامتناهی ست واز اعاظم آن
منزل ملازمان مفخر خاندان سیادت
مرکز دایره ولایت دلیل سبیل فلاح ورشاد
رهنمای طریق استقامت وسداد مظهر انوار نبوی منبع آثار مصطفوی
سلاله خاندان صلب طاهر سید الاولیا اعنی علی مرتضی نقاوه دودمان
سبط اکبر سند الاصفیا اعنی حسن مجتبی مقتدای اصحاب شریعت پیشوای
ارباب طریقت هادی زمانه مرشد یگانه سراج المحبین تاج المحبوبین
الامام الاوحد السید احمد متع الله المسلمین بطول بقائه ونفعنا وسا
یر الطالبین باقواله وافعاله واحواله ست واین ضعیف در آوان حضور
آن مجلس ملایک مانس باستماع کلمات هدایت آیات فایز گردیده
پس محض نصیحت عامه مسلمین وخیرخواهی جمهور طالبین چنین اقتضا کرده که درین
فیوض الهیه وفایده سعادتیه غائبین را همراه حاضرین را اشتراکی بهم رسد

وطریق

وطریق آن بجز مقید کردن آن مضامین واز لقید قفص تحریر نیافته
اگرچه از اعیان تا بیان وتا غیبت تفاوتیکه هست بر
هیچ یکی از عقلا ست که اشتباهی بر ما لایراء الغالب بران
لیکن بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله کمر همت در اتمام
این امر چیت بسته ونیت خالص از ته دل درست نموده سعی
بیش از بیش بجا آورده ودر اثنای تحریر این کتاب مستطاب باوراق
چند که جناب افادت مآب قدوه فضلای زمان زبده علمای
دوران مولانا عبد الحی ادام الله برکاته که در سلک ملازمان عالیجناب
وباریافتگان حضور آن والا قباب منسلک بودند پاره از مضامین
هدایت آگین را که از زبان غیب ترجمان حضرت ایشان شنیده دران
اوراق تحریر کرده بودند فایز گردید پس آن اوراق را غنیمت بارده
فهمیده باب ثانی وثالث این کتاب را بران کلام هدایت
التیام بعینه مشتمل ساخت اگرچه احسن واولی در این کتاب
چنان می نمود که بطوریکه در تحریر اکثر مضامین کتاب یافته بود
اکتفا کرده شد ودر تمامی مضامین نموده می شد لیکن از

بلکه نفس عالی حضرت ایشان بر جمال مشابهت جناب رسالتمآب
علیه افضل الصلواة والتسلیمات در ید و فطرت مخلوق شده بنا
علیه لوح فطرت ایشان از نقوش علوم رسمیه وراء دانشمندان
کلام و تحریر و تقریر مصطفی مانده بود لهذا ادراک این اسرار
غامضه و مضامین عمیقه بدون تمهید مقدمات و ایراد تمثیلات
و بدون تطبیق این مضامین و اصلاح سلف متقدمین بر اذهان
اهل زمان که بعلوم رسمیه معتاد اند از محض ترجمه آنچه از زبان برکت
نشان حضرت ایشان صدور یافته بود خیلی دشوار می نمود لهذا
در بعضی مقامات گونه از تقدیم و تاخیر و در بعضی قدری از تمهید
مقدمات و ایراد تمثیلات و تطبیق بر اصطلاحات سلف لاسیما
بر اصطلاح قطب المحققین فخر العرفاء المکملین اعلمهم بالله الشیخ
ولی الله قدس سره برای تقریب مضامین بسوی اذهان مستمعین
بعمل آورده شد معهذا این ضعیف هر پارهٔ را ازین کتاب
بعد از املا بر سمع مبارک حضرت ایشان عرض نموده باعث
ازهمین مقصود و از غیر مقصود ممتاز شود و نقصانیکه بسبب مداخلت

عقل

عقل ناقص این هیچمدان راه یافته باشد باصلاح حضرت ایشان
منجبر گردد و این کتاب را بالصراط المستقیم ملقب نمود و بر یک مقدمه
و چهار باب و یک خاتمه مرتب ساخت و ابواب را بر فصول و فصول
را بر هدایات و هدایات را بر تمهیدات و افادات منقسم گردا
نید و مبادی را بلفظ تمهید و مقاصد را بلفظ افاده مخصوص ساخت
و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب مقدمه و آن مشتمل بر
ده افادهست افاده اول باید دانست که ثمرهٔ شریعت و طریقت
و اساس حقیقت و معرفت تحصیل محبت حضرت حق است چنانچه مَنْ
كَانَ اللهُ وَرَسُولُهُ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِمَّا سِوَاهُمَا تصریحیست ازان وَالَّذِينَ
آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ تلویحیست بآن این مسئله اگرچه مجمع علیه صوفیه
کرامست بلکه متفق علیه طوایف انام مگر اینجا نکته ایست بس باریک
که اکثر اهل زمان ازان در غفلت و نسیان اند و آن تمیز است
درمیان حب نفسانی که ملقب بعشق است و حب ایمانی که هنوز تحت
عقلی است چه اول از واردات مبادی سلوک است و ثانی
از کمالات انبیا و مقامات اولیای عظام اکثر عوام صوفیه

اول را بجای ثانی نهاده و مشار الیه باشارات شرعیه پیوسته در
تطبیق سیر انبیا و اولیا باحوال اهل عشق و مواجید تشویشات بجا حاصل
بکار می برند حال انکه سیر این بزرگواران هیچ گونه بواردات این
سالکان مطابقت پذیر نیست تفصیل این اجمال انکه مراد از عشق قلقی
شورشی است که در باطن انسان بسبب فقد مقصود پدید می آید و در تمامی
قوای باطنه سرایت میکند و غایتش وجدان آن مقصود و وصال محبوب
است و موقع اول این قلب است که محل جمیع کیفیات نفسانیه اوست و ثانیا
سایر قوای باطنه و غایتش اضمحلال و از خود رفتگی طالب است در وجدان
مطلوب باز چون این غایت ترتب میشود شورش آن قلق و اضطراب
فرو می نشیند و کیفیتی که مسمی بعشق است زایل میگردد و مراد از حب عقلی
انبعاث داعیه طلب چیزی است که طالب بر فواید و منافع او احتیاج
خود بر او مطلع شده و این داعیه مقاسات شاق طریق طلب را بروی
سهل گردانیده و باین سبب کمر همت در طلب او بسته و هر حیله که در کیسه
فکر خود دید شست بر طلب او باخته و از سر و سامان خود در گذشته
اختیار الاضطرار او موقع اول این عقل است که خزانه معلومات است

اضمحلال

وثا

و ثانیا در سایر قوی باطنه همین داعیه سریان میکند مثل سریان آب از
اصل شجر در برگ و ثمر او پس در عقل چه افکار و انظار است که برای تحصیل او
درست میکنند و در قلب چه عزایم و همتها است که در طلب او نمی انگیزد و در جوارح
چه مشقتها و ترک مألوفات است که در سلوک طریق آن بر خود می پسندد
چنانکه نتیجه حب اول فنای علم است یعنی غیبت و عدم شعور بما سوای محبوب
حتی که بنفس خود هم همچنین ثمره حب ثانی فنای همت است هر چه میگوید از
محبوب میگوید و هر چه میشنود از ان میشنود و هر فکری و نظری که نتیجه آنست
جز تحصیل محبوب و سلوک طریق او باشد نزد او از قبیل وساوس لا یعبأ
بهاست و هر چه از بعضی دواعی استحسانی و کراهیتی که بملائم و منافر محبوب و طریق
او نباشد پیش او از قبیل عوارض لا یلتفت الیها است بالجمله داعیه تحصیل
مطلوب و تمهید طریق او ظاهر و باطن طالب را زیر حکومت و فرمان
روائی خود فرا گرفته بخلاف حب اول که امتلای تمام باطن محب تحقق آن
نمیتواند شد چه بسا است که عشق چیزی با نقص عقلی او مجتمع می شود لا سیما
عند التعارض بین المحبتین مثلا نوجوانی متدین بار بوالدین را
عشق زنی یا امردی بهم میرسد و از یک شارع یا والدین که نزد او

محبوب بحب عقلی اند تعرض ازین امر مینمایند هر آینه آن سعادت مندان
معشوق را ملک عشق او را نیز مکروه و مبغوض از صمیم عقل میدارد و گو باعتبار
طبیعت خود مغلوب آن باشد و اما حب ثانی پس از آنکه مقر اصلی او
عقل است و از انجا جنود او بقوای طبعیه رسیده تمام باطن محب را مسخر کرده
است معارض را در ان هیچگونه راه نیست و چنانکه حب اول بعد وجدان
محبوب ظاهر میگردد و لیک آن منتفی میگردد همچنان حب ثانی بوصال محبوب
رو بازدیاد می نهد و از یکی بهزار میشود و وسعتی میگیرد که هرگز با آن وسعت و قوت
در هجر متصور نیست چه اول مبنی بر فقد بود و مشروط بهجر و اذا فات الشرط
فات المشروط و ثانی بر علم فواید و منافع محبوب و بر داشتن کمالات او
و احتیاج بسوی او و این معنی در وصال واضح‌تر میشود چه علم الیقین بعین الیقین
مبدل میگردد و اجمال بتفصیل منشرح میشود مثلا عطشان را اثر دیگر عروض
حالت عطش یعنی هیجان حرارت در معده و شورش در سینه و خشکی بر لب
بنسبت آب عشق بهم رسیده یعنی از جذب طبیعت او میلانی بسوی آب و قلقی
و کربی بنایافت او سر بر میزند اگرچه از کسی شنیده باشد که آب مسکن عطش است
و اگرچه عقل او مانع از استعمال آب بتوقع مضرتی جسمانی یا نفسانی

باشد

باشد و چون در عین شدت عطش بآب زلال میرسد و از ان سیراب
میشود و آن سیرابی در هر بن موی او سرایت میکند در ان زمان یک حالتی
وارد میشود که تعبیر از ان بجز نسیان ما سوای آب نتوان کرد بلکه
بناست که خماری شبیه بسکر او را هم میرسد و بسبب آن ساعتی از خود رفتگی
بدست می آید و آن حالت عطشیه بالکل زایل میگردد و اهل زراعت
و فلاحت را بنسبت آب حب عقلی است چه میلان آنها بسوی تحصیل آب
مبنی بر انست که قطعا میدانند که مزارعی و مراعی و ریاض آنها که سرمایه
معاش و اساس حیات است بدون آن آب صورة نه بندد بالجمله
شدت احتیاج خود را بسوی آب و کثرة منفعت او را در حبوب و ثمار دانسته
داعیه طلب آن از قعر عقل ایشان سر بر آورده و همگی همت ایشان را در طلب
آب مصروف ساخته پس چه تضرعات و ادعیه است که در طلب باران از ایشان
صادر میشود و چه حیل و تدبیرات است که در ترکیب دولابات و توانی
و دوالی از ایشان صورة می بندد و چه مشقتهاست که در حفر آبار و کری انهار
و کشیدن غرب و درست کردن حیاض شب و روز بر ایشان و بر
بهایم ایشان میگذرد و ایشان آنهمه را کمال و افتخار خود دانسته تمامی

همت خود استغراقی ودر امتثال این امور سرگرمی و چالاکی در تحصیل آنها
بکار می برند که هرگز فتور همت و سستی عزیمت را دران دخلی نیست واگر
احیانا کسی از ایشان درین امور فاتر الهمت شود و هر آینه او را مطعون
و ملام خواهند کرد و بسفاهت و دون همتی او را منسوب خواهند نمود و هر قدر یکه
آب بدست ایشان می آید و بر فواید و منافع او بعین الیقین مطلع می شوند
و تمام جهد و سعی خود را و مشقتیکه در طلبش تحمل کرده بودند بجا می انگارند
و بآن فرحان و شاکر می شوند و در تحمل مشتاق چالاک تر میگردند چون
این مقدمهٔ ذهن نشین شد پس باید دانست که حق جل و علی البعض را
از بندگان خاص خود که سعادت ازلی نصیبشان شده اصطفا کرده بمحض
عنایت و کرم خود بنوعی از نوعین محبت یا بهر دو از ان بنسبت خود هدایت
میکنند و ایشان را باین سرمایه سعادت دو جهانی موفق میسازد و ثمرات
و نتایج آن مفتخر و متباهی میگرداند ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء و هر یکی را ازین نوعین اسبابی و مؤیداتی و آثاری و ثمراتی است
که بآن نوع اختصاص میدارد و از بسکه طالب راه حق هر یکی را از
نوعین محبت ممتاز از نوع دیگر بهمین امور میشناسد لهذا این امور را

را بوجوه تمایز فیمابین النوعین ملقب ساخته شد **افاده ۲** از بسکه
حب ایمانی و احوال و مقامات او و نتایج و ثمرات او منتهی به نبوة
میشد اینطریق را که ابتدای آن از حب ایمانی و انتهای آن به نبوة است
براه نبوة و نسبت نبوة مسمی کرده شد و از بسکه حب عشقی و احوال
و مقامات او و نتایج و ثمرات او منتهی بمعرفت اضمحلال حقایق اشیا
در جنب وجود حضرت حق که آن معرفت خلاصهٔ ولایت است میشد بناء علیه
اینطریق را که ابتدای آن از حب عشقی و انتهای آن معرفت است براه ولایت
و نسبت ولایت مسمی کرده آمد **افاده ۳** اکابر این امت یعنی
آئمهٔ طریقت و پیشوایان حقیقت اگرچه بکمالات طریق نبوة متصف
و در مقام ثمرات او راسخ القدم بودند اما طریق تحصیل او را ممتاز از
طریق تحصیل او را ممتاز از طریق تحصیل راه ولایت نفرموده و در مباحث
او استقلالات نکشوده و در تعیین مبادی آن سعی بلیغ ننموده لهذا
چنان مناسب مینماید که یکباب ازین کتاب برای بیان وجوه تمایز فیمابین المحبتین
عقد کرده شود و از بسکه دریافت آثار و علامات بر طریق مقدم بر سلوک آن
طریق است این باب را مقدم بر سایر ابواب کرده شود و از بسکه تخلیه

نفس از رذایل و تخلیه آن بفضایل و بجا آوردن عبادت شده بطریق تزکیه
مقصود شایع است اساس راه نبوة و رونق بخش راه ولایت است پس
لابد یکباب ازین کتاب که مشتمل بر تخلیه و تحلیه و متضمن بیان طریق ادای عبادة
شرعیه باشد مقدم از بیان سلوک هر دو طریق و مؤخر از بیان وجوه تمایز
طریقین معین کرده شد تا طالبین راه نبوة را سر رشتهٔ کار خود بدست آید
و سالکین راه ولایت را ثمرهٔ سعی خود رو نماید و نزد اکابر طریقت اگرچه
تعیین مبادی راه ولایت اذکار و مراقبات و ریاضات و مجاهدات
سعی بیش از بیش بکار برده اند اما بحکم آنکه ع هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد
اشتغال مناسبه هر وقت در ریاضات ملایمهٔ هر قرن جدا جدا می باشد
ولهذا محققان هر وقت از اکابر هر طریق در تجدید اشتغال کوشش ها کرده
اند بنا و علیه مصلحت دید وقت چنان اقتضا کرد که یکباب ازین کتاب برای
بیان اشتغال جدیده که مناسب اینوقت است تعین کرده شود و در تجدید
اشغال بر طرق ثلاثه یعنی قادریه و چشتیه و نقشبندیه اکتفا نموده شود که
این طرق ثلاثه اشهر الطرق اند پس تجدید اشغال این طرق یعنی از تجدید
اشغال دیگر طرق است و از بسکه حصول نسبت ولایت سلوک راه نبوة

را آسان میگرداند صاحب نسبت ولایت نسبت نبوة را بسعی قلیل
حاصل تواند کرد لهذا احسن ترتیب مقتضی تقدیم اینباب بر باب
چهارم که مشتمل بر طریق سلوک راه نبوة است گردیده بالله التوفیق
و بیده ازمة التحقیق **باب اول در بیان وجوه تمایز طریقین**
یعنی طریق نبوت و طریق ولایت و آن مشتمل بر دو فصل است **فصل اول**
در بیان وجوه تمایز طریق ولایت و آن مشتمل بر چهار هدایت است
اول در بیان تحصیل اسباب حب عشقی و آن مشتمل دو افاده است **افاده اول**
باید دانست که سبب عادی برای تحصیل محبت حضرت حق ذکر و فکر است
اما ذکر و فکر که سبب تحصیل یکنوعی از نوعین محبت باشد غیر ذکر و فکریست
که سبب تحصیل نوع دیگر تواند شد چنانچه اشارتی بسوی این معنی در ضمن تفاصیل
احکام آن هر دو نوع کرده خواهد شد **افاده دوم** اما سبب حصول
عشق تصویرش آنست که چنانکه نار الطف واصفی و اعلای عناصر است
با اجزای لطیفهٔ ارضیه که مستمد بخان است ممتزج میشود آنرا بسوی حیز خود که علوی
جمیع اجزای عنصریه است جذب میکند تا او را فانی در خود گرداند و هم رنگ خود
در آثار و احکام بسازد ولیکن چون غبار یکه در جو توده توده شده است

عایق از صعود آن دخان بجانب حیز نار میشود لابد که درمیان اقتضای
نار و اقتضای غبار تزاحمی و تعارضی بهم میرسد و باین سبب اسباب اصوات
نایره رعدیه و شعل ناریه برقیه حادث میشود تا اینکه اجزای ناریه بسبب شدة
و حدة خود بعضی عوایق را تحویل باب کرده بسوی ارض میریزد و بعضی دیگر را
پاره پاره در جو پرشان میسازد تا اجزای لطیفه دخانیه را کشان کشان
بجانب حیز خود برده خانی و متلاشی درخود کرداند همچنین لفظ مبارک الله



که تجلی حضرت سبحان است در نشاء الفاظ چون حلق و زبان و کام و گوش
ذاکر را بالطرق المعهودة فیما بین الصوفیة الذکر الجهر الموضوعة
لدفع الوساوس و جمع الخواطر و توفیق الارواح از نور و سکینه و التذاذ
مالا مال میسازد و همچنین خیال و وهم او را بالطرق المشهورة فیما بینهم
للذکر الخفی الموضوعة لوجدان الحلاوة بهذا اللفظ و لحصول الالتذاذ
بالخلوة و السکوة و النفرة عن المخالطة مع الناس و المکالمة معهم
مضمحلانی و خمولی میبخشد خواه بذکر مجرد همین لفظ اینمعنی حاصل شده باشد
خواه بضم نفی یا صفات طالب را از ان انتقال بتصور این لفظ مفهوم
میکرد و آن تجلی حضرت حق است در نشاء علم که الطف و اعلای تجلیات

واقرب

واقرب آنهاست بحضرت ذات و چون این تجلی یعنی مفهوم این لفظ
که بسیط محض و مجرد بحت است در ذهن او استقراری میگیرد بحیثیتی
که بصر بصیرت او دایم الطموح بجانب او همان مفهوم باشد و تمام قوة
دراکه او مثل چشم باز مقصور النظر علی ذالک المفهوم گردد و التفاتی بسوی
ماسوی آن از صمیم قلب سر نزند اگر احیانا خطرهٔ ماسوا در ذهن
خطوری کند بر انینه مثل امور اتفاقیه باشد نه از صمیم قلب و این مسمی بفکر
است نزدیک قوم بالجمله چون طالب با دراک و همت خود درین مفهوم
استغراقی قوی حاصل میکند و آن تجلی پیوند جان او میگردد و الطف
اجزای سالک را که روح الهی اوست و گرخود ساخته و با او امتزاجی
بهم رسیده او را با اصل خود میکشد و روح الهی که از عالم پاک است و قل
الروح من امر ربی از نشان اوست و بسبب محبوسیت باین مشتی خاک
اصل خود را نسیان کرده و آیینهٔ ادراک او زنگ خورده بود چون بنوران
تجلی روی او مصقل گردیده و عکس کمالات حق در خود دیده که ان الله خلق
آدم علی صورته اشارتی است بان و وطن فراموش کردهٔ خود را باز یاد نموده
اقتضای وصول باصل خود میکند پس جذب آن تجلی این روح بسبب تنبیهی و تیقظی

معنی فکر

که از استقرار این تجلی حاصل کرده اقتضای صعود بحظیرة القدس میکند و تقاضای
لحوق برفیق اعلی مینماید اما چون غبار بشریت مانع لحوق او بحظیرة القدس
میگردد ناچار تراکمی درمابین اقتضای روحانی و نفسانی حادث میشود بازین سبب
شورشی و تغلغلی و گرمی در نسیمه که ملقب بروح طبی است حادث میشود مثل
حدوث شورشی و گرمی در وقت غضب یا انبساطی و انشراحی در وقت فرح
بالجمله این شورش و تغلغل که در روح نفسانی حادث شده طالب را دیوانه
و مستانه شعار میگرداند و عقل و فکر او را برهم میزند و بسا ست که از قانون
شرع و ادب بیرون میکشد و بسبب شدة وحدت این آنست لفیانی و میان دین
و وحشت از مجالس و مساکن و صدور آه و فغان و حدوث زردی رنگ و اشکباری
بهم میرسد و همین کیفیت مسمی بعشق است و از بسکه حاصل این کیفیت روح حیوانی است
این را الحب النفسانی مسمی کرده شد و این کیفیت آناً فاناً متزاید میشود تا که حجاب
بشریت و مکرة منخرق شود و غبار نفسانیه فاش کردد و ثمره این حب مترتب شود

هدایت ثانیه در بیان مویدات حب عشقی و آن مشتمل بر سه افاده است

افاده از عمده مویدات حب عشقی ریاضت است یعنی تقلیل منام و کلام
و صحبت با انام چه روح حیوانی را باین امور رقتی و لطافتی حاصل می شود

و هر قدر که روح حیوانی رقیق تر حدوث تغلغل و شورش و گرمی سریع تر

افاده ۲ از جمله مویدات آن استماع الحان خوش و اصوات دلکش
و قصص شوق آمیز و اشعار عشق انگیز است افاده ۳ از جمله مویدات آن اجتناب
از اموریکه باعث حدوث کثافتی که در روح طبعی باشد مثل کثرت منام
و مداومت بر اغذیه کثیف و امثال آن که بر اهل تجارب پوشیده نیست

هدایت ثالثه در بیان آثار حب عشقی و آن مشتمل بر پنج افاده است

افاده از جمله آثار آن این است که این حب بالذات اقتضای انخراق
حجاب بشری و وصول روح الهی باصل خود میکند و بس نه مطابقت
قانونی خواه قانون شرع باشد خواه قانون ادب و نه ابتغای رضای کسی
خواه رضای محبوب باشد خواه رضای غیر آن و نه التزام متابعت کسی خواه
متابعت خود محبوب باشد خواه غیر آن ندانی که مقصود ازین کلام آنست
که ارباب عشق و مواجید مقید بقیود شرعیه و متادب بآداب عرفیه
نمی باشند و ملتزم متابعت مصطفی صلی الله علیه وسلم نمی باشند حاشا و کلا
بلکه مقصود آنست که این حب بالذات مقتضی این امور نیست بلکه محض
اضمحلال صاحب اینحال در مشاهده جمال حضرت ذوالجلال میخواهد و بس

بهر طریقیکه بدست آید خصوصیت شیخ طریق را در اقتضای آن دخلی نیست
مثلا اگر صاحب اینحال را طمع حصول مقصود خود در استماع مزامیر و عشق مجازی
و شغل برزخ و تخلیهٔ اوقات از اذکار و طاعات و امثال آنها از امور
ممنوعه سر عالم رسد البته از صمیم قلب او میلانی بسوی این امور پیدا خواهد
گرفت اگرچه آنصاحب حال از راه تدین و تشرع از ظهور آثار این داعیه مانع
آید بلکه در ازالهٔ آن جهد کند آیا نمی بینی که در عشق مجازی عاشق را مشاهدهٔ
جمال معشوق و قرب و وصال او مطلوب میباشد اگرچه آن معشوق از قرب این
عاشق متاذی باشد بلکه لعباست که این معشوقان مجازی عشاق خود را
از دیده بازی و آمد و رفت در مجلس خود ممانعت میکنند و از قرب و جوار
بلکه از محله و دیار خود اخراج مینمایند حتی که نوبت بسب و شتم و لگدکوب
میرسد و آن عشاق هیچگونه از دید و وادید و از آمد و رفت محافل و مجالس
معشوقان خود دست بردار نمیشوند بلکه مقتول شدن از دست معشوقان
خود و تحمل غضب آنها نمودن و جان در کوی آنها باختن را کمال فخر و علو همت
می شمارند چنانچه کلمات نظمیه و نثریهٔ آنها دلالت صراحةً بر این میدارد
و آیا نمی بینی که کلام شکایت آمیز هیچ یکی بر زبان آوردن و حرف گله
کی

کسی بر زدن چه قدر باعث رنجش آن شخص میشود و در مقام حب عقلی بکدام
پایه می افکند معهذا ارباب عشق مجازی در میان امثال این حکایات
و شکایات صرفه نمیدارند بلکه کلام خود را با مثال این مضامین رنگین و مزین
میسازند بالجمله مقصود از این کلام اهانت حب عشقی نیست حاشا و کلا بلکه
اشارتیست بسوی فرقی که در میان حب عشقی و حب عقلی است افاده ۲
از جملهٔ آثار آن تفرد است یعنی قطع علایق ماسوای محبوب و تنگدلی از
عروض مشاغل متشتته و هجوم علایق متکثره و تنگی حوصله از نظم و ترتیب
امور متفرقه مثل سیاست منزلیه و سیاست مدنیه و امامت جماعات
و اقامت اعیاد و جمعات و ایفای حقوق ذو الحقوق از اهل قرابات
و امثال آن و لهذا از تزوج که اصل همه علایق است نهایت نفرت
و وحشت میگیرد افاده ۳ از جملهٔ آن شدت تعلق بمرشد خود استقلالا
یعنی نه با آن ملاحظه که این شخص ناودان فیض حضرة حق و واسطه هدایت اوست
بلکه بحیثیتی که متعلق عشق همان میگردد چنانچه یکی از اکابر این طریق فرموده
که اگر حق جل و علا در غیر کسوة مرشد من تجلی فرماید هر آینه مرا با و
التفات در کار نیست افاده ۴ از جملهٔ آثار آن عدم اعتنا است

بعلوم و طاعات ظاهره چه اشتغال باین علوم از جملهٔ نظم و ترتیب امور
معیشت است و از بسکه کار او بساطت در بساطت است اشتغال باین
امثال این امور کار و بار او را پریشان میسازد افاده از جملهٔ آثار آن
عدم تفطن علاقه ئیست که در میان ظاهر شرع و باطن آن واقع است
تفصیل این اجمال آنکه شرع را باطنی است و آن تعلق قلب است بحضرت حق
جل و علا و این تعلق را انحاء است مختلفه که هر یک را از آن انحا به نسبتی
می نامند چنانچه تفصیل این در محل خود مذکور است و ظاهری است و آن امتثال اوامر
و انتها از مناهیست و در ما بین این افعال ظاهره و آن تعلقات قلبیه علاقه
ایست بس باریک که قبلهٔ ارباب تحقیق و کعبهٔ اصحاب تدقیق اعنی الشیخ ولی الله
قدس سره العزیز بشرح و تفصیل آن موفق شده اند پس هر کسی که بوجدان خود
متفطن آن علاقه بود که عبادت او سراسر مغز بی پوست میگردد و احوال او
ممتزج بافعال میشود و الا آن شخص قشری محض و متقشف بحت میگردد
اگر فقط تمسک بظاهر افعال شرعیه کرده باشد و الا شعبهٔ از الحاد در عقاید
او راه می یابد اگر فقط تمسک بباطن شرع نموده ظاهر را از درجهٔ اعتبار
ساقط داند و از بسکه تفطن باین علاقه از قبیل نظم کثرت افعال در وحدت

احوال

احوال است صاحب عشق را درین میدان جولانی نیست الا بتقلید ارباب عقلی
و ازین آثار مذکوره با آثار دیگر که بسبب تنگی مقام در نظم تحریر نیامده پی بردن اهل
فطانت چندان عسیر نیست که الاقل تکفیه الآثار هدایت رابعه در بیان
ثمرات حب عشقی و آن مشتمل بر سه افاده است افاده اولی چون بسبب
حدت و شدت کیفیت عشقیه و قوت جاذبهٔ تجلی علمی و کمال انجذاب روح الی
غبار شهادت و مثال منکشف میگردد و حجب نورانیه و ظلمانیه متخرق
میشود و لابد بنا بر ایجاز وعده که منطوق کلام لازم الوثوق وَالَّذِينَ
جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا است و مدلول کلمهٔ فَاذْكُرُونِي
أَذْكُرْكُمْ است مشاهده جمال لایزال حضرت ذو الجلال است میدهد و معنی
قرب و معیت که مضمون انا عند ظن عبدی بی و انا معه اذا ذکرنی
و احفظ الله تجده تجاهک که معبر بوصال است هویدا میگردد و در جلد
وی تب و تاب و قلق و اضطرابی که در وقت حرمان و هجران تحمل کرده بود
و حلل سرور و ابتهاج و خلعت مکالمه و مسامره بدست می آید بالجمله سراسیمگی
بالفت مبدل میگردد و وحشت بانست افاده ۲ باز چون قاید توفیق
دست این مدهوش ابتهاج مشاهده را گرفته ببالا میکشد مقام فنا

حصول مکالمه

و بقا از پردهٔ اختفا رو بظهور می آرد بیان اجمالش آنکه چنانکه آهن پاره را
در آتش می اندازند و زبانهای آتش او را از هر جانب محیط میشود بلکه اجزای
لطیفهٔ ناریه در نفس جوهر آن آهن پاره مداخلت مینماید و تشکل و لون او را
همرنگ خود میسازد و حرارت و احراق که از خواص نارست باو می بخشد
هر اینه آن قطعه حدیدیه معدود از جملهٔ قبسات ناریه خواهد شد نه بآن معنی
که آن حدید از حقیقت خود متبدل شده بنار صرف تحول کردیده که این
امریست بدیهی البطلان بلکه این آهن پاره در حقیقت خود آهن است
لیکن بسبب هجوم جنود مشتعل ناریه حدیدیتش مع آثار و احکام خود بقرار آورده
در زوایهٔ اختفا خمول ورزیده پس هرچه بر نار از آثار و احکام مرتب میشد
همان آثار و احکام تمامها بی کم و کاست بر آهن پاره هم میشوانند شد
بلکه آن آثار و احکام حالا هم مرتب بر ناریست که آن آهن پاره
را احاطه کرده اما چون آن نار این آهن پاره را مرکب خود ساخته
عرش سلطنت خود قرار داده این آثار و احکام را با آن آهن پاره نسبت
میتوان کرد چنانچه وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي تصریحی است از آن
فارادربک تلویحی است بآن القصه اگر آن آهن پاره را درین حال

مجال

مجال مقال بودی هر آینه بصد زبان آوازهٔ عینیه خود با نار و غلغلهٔ اتحاد
با حدید در گنبد افلاک انداختی البته البته ساعتی از خود رفته و از حقیقت
خود غافل گشته باین کلمه متکلم شدی که من اخگری از آتش سوزانم و منم آنکه
کار و بار طباخان و حدادان و صواغان بلکه جمیع ارباب صنایع منوط بمن است
همچنین چون امواج جذب و کشش رحمانی نفس کاملهٔ انیطالب را در قعر لجهٔ بحار
احدیت فرو میکشد زمزمهٔ اناالحق ولیس فی جبتی سوی الله از آن سر بر میزند
که کلام هدایت التیام کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به از
ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها و در روایتی ولسانه الذی
یتکلم به حکایتی است از آن واذا قال الله علی لسان بنیه سمع الله
لمن حمده و یقضی الله علی لسان بنیه ماشاء کنایتی است از آن این مقالی
است بس باریک و مسئلهٔ ایست بس نازک باید که در ان نیک تحمل کنی و تفصیل
این را در مقام دیگر تفویض نمایی شعر دورانداک فلا اقول لانه
شرکلسان النطق عنه اخرس ور زنهار برین معامله تعجب ننمایی و بانکار
پیش نیایی زیرا که چون از نار وادی مقدس ندای انی انا الله
رب العلمین سر بر زد اگر از نفس کامله که اشرف موجودات و نمونهٔ حضرت ذاتیست

و آواز انا الحق بر آید محل تعجب نیست و از جمله لوازم این مقام صدور خوارق
غریبه و ظهور تاثیرات قویه و استجابت دعوات و دفع بلیات است
که لَئِنْ سَأَلَنِي لَأُعْطِيَنَّهُ وَلَئِنِ اسْتَعَاذَنِي لَأُعِيذَنَّهُ مصرح است
باین معنی و از جمله لوازم آن ظهور نکبت و وبال بر عدو و بد سگال این صاحب
حال است که من عادی لی ولیا فقد آذنته بالحرب مفید همین مضمون است

افاده ۳ باز اگر لطیفهٔ دیگر از عجیب و جذب جدید از پرده لاریب باو
میرسد ادراک و سعتی بس عظیم و بینایی بس مخیم پیدا میکند که بسبب آن ضمحلال
جمیع حقایق کونیه و موجودات امکانیه در جنب ذات بیچون هویدا میگردد
و نسبتی که فیما بین نفس این طالب و حضرت حق ظاهر شده بود همان نسبت در میان
هر چیزی که در عرصهٔ وجود بظهور رسیده و حضرت حق روشن میگردد و بالجمله
انبساط قیومیة حضرت حق بر بساط وجود و قیام این حقایق متکثره بآن ذات
متوحده مدرک میگردد و مضمون هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ
شَيْءٍ مُحِيطٌ وَلَوْ دُلِّيتُمْ بِحَبْلٍ إِلَى الْأَرْضِ السَّابِعَةِ السُّفْلَى لَهَبَطَ عَلَى اللَّهِ
دم میزند سبحان الله زهی تاثیر جذب عشق و انجذاب تجلی علمی که بسبب آن
این مشتی خاک در مقام مقدس و پاک چه قدر چالاک گردیده و این ترابِ

همین

همین در مجلس قرب رب الارباب عظیم چه مقعد صدق و مقام کریم یافته شعر
جسم خاک از عشق بر افلاک شده کوه در رقص آمد و چالاک شده عشق
جان طور آمد عاشقا طور مست و خر موسی صاعقا و از لوازم این مقام است
دم از وحدت وجود زدن و لب بمعارف الهیه گشودن و ترنم بمضامین
این ابیات نمودن شعر آنچه نی میگوید اندر زیر و بم فاش اگر گویم جهان
بر هم زنم جمله معشوق است و عاشق پردهٔ زنده معشوق است و عاشق مردهٔ
این است آنچه از احکام حب ذاتی ضروری البیان بود فاما شرح و بسط
این احکام خصوصا تفاصیل مقام فنا و بقا پس از کتب قوم طلب باید کرد
و قدوه اولیا و زبده ارباب اصفیا اعنی شیخ ولی الله ازین کمال بقرب
النوافل تعبیر فرمایند فصل ثانی در وجوه تمایز طریق نبوة و آن مشتمل بر
چهار هدایت است هدایت اول در بیان اسباب تحصیل حب ایمانی
و آن مشتمل بر سه تمهید و دو افاده است تمهید اول باید دانست که انسان
در اصل خلقت خود هر چند مجبول و مفطور است در استحسان آن امور و استهجان
اضداد آنها در جذب جبلت او ودیعت نهاده اند و هر فردی ازین نوع
که لوح جبلت او از نقوش باطله تقلید ارباب جهل و عناد که فطرت خود را

وحدت وجود

قرب النوافل

فاسد کرده احکام جبلت خود را از دست داده اند صافی باشد
البته این امور را از تفاخر و مناقب خود بلکه جمیع ابنای نوع خود
میشمرد و اضداد آنها را نقایص و معایب خود و امثال خود میداند
و هرگاه از ابنای نوع خود عاطل از این امور و غافل از طلب آنها
می بیند البته او را از زمره اغبیا و سفها میداند از عمده آن امور حب منعم
و تعظیم اوست و ترجیح جانب او بر ماسوای او و شکر نعمای او و تحمل
مشاق و ترک مالوفات و صرف مرغوبات در ابتغای رضای او
و خود را از زمره بندگان او شمردن و نفس خود را ناچیز محض در جنب او
دیدن و زبان را در مدح او گشادن و جوارح را در خدمت او
آوردن و گردن در زیر بار منت او فرو کردن و منت او را بر خود در قولا و فعلا
اظهار نمودن و مرغوبات خود را در انقیاد او باختن و دل را بر عزیمت
امتثال اوامر و رضا جویی او محکم داشتن و از خضوع و نیاز او عار
نکردن گو که ممارست امور خسیسه یا شاقه پیش آید و استقامت
و مداومت بر امور مذکوره که خلاصه آن حق شناسی منعم است
نمودن و بالجمله خلاصه این کلمات آنکه انسان جید الفطرت را

بامنعم

با منعم خود علاقه بهم میرسد که هرگز از عهده آن مدة العمر به هیچ خدمتی
از خدمات بر دن نمیتواند شد و هیچ چیز را مقابل نعمای او نمیتواند
شناخت و جزای تحمل مشاق و بجا آوردن خدمات جز رضای
او نمیتواند دانست و اگر نیک تحمل کنی هیچ فردی را از افراد انسان
که در جودت فطرت مسلم اقران خود باشد خالی از این امور نخواهی
یافت و تمادح بحب منعم و ثنای و تفاخر بآن و اجتناب از کفران منعم
و نفرت از آن و تعایب و تشاتم بآن در مابین افراد این
نوع جاریست مثلا اگر کسی را به بر والدین و خیرخواهی موالی و نمک حلالی
آقا و تعظیم استاد و انقیاد سلاطین یاد کنی البته آن شخص این قول را
از جمله مدایح خود خواهد شمرد و او را باین مدح سروری و ابتهاجی
حاصل خواهد شد بلکه حبی و سعی در نفع رسانیدن در دل او نسبت
این قایل استقراری خواهد یافت و اگر بعقوق والدین و اباق از موالی
و نمک حرامی از آقا و اهانت استاد و بغی بر سلاطین یکی را نسبت
کنی البته آن شخص این قول را ذم و هجو خود دانسته آشفتگی و غضبی و سعی
در ایذای قایل هم خواهد رساند و از فروع حب منعم است تعظیم شعایر او

يعني اموريکه بآن مناسبتي خاص ميدارد و حيثيتي که ذهن کسي که واقف
بآن مناسبت باشد ازان امور بآن منعم انتقال ميکند مثل تعظيم نام او
و کلام او و لباس او و سلاح او حتا که مرکب او و مسکن او چنانکه بر
کسي که ممارست اين امور کرده و مجانست با حقوق شناسان از
امراي عظام ملک جميع مصاحبان کرام و تعظيم اشيا نزد امر فرمان بادشاهي
و تخت بادشاهي را در پرده پوشيده نخواهد ماند و چون تعظيم شعاير منعم
بکمال ميرسد باعث تعظيم هر چيزيکه مؤيد حب و مروج شکر او باشد
ميگردد مثلا تعظيم کسي که لشکر او دعوت مينمايد يا در خدمت گذاري
و تمهيد اين محب ميکند يا اعلام نعم او مينمايد چون اين مرتبه قوت ميگيرد
و رو بافراط و علو مي نهد باعث تعظيم اموري ميشود که ز محب در تعظيم منعم
از خدمت گذاري او بظهور رسيده مثل تعظيم اقوالي و افعالي که بازاي نعم
او بجا آورده و تعظيم اموالیکه در رضاجوئي او باخته بدانيکه اين از قبيل
عجب باقوال و افعال خود و اختيال صرف اموال خود هست زيرا که آن
اقوال و افعال و اموال را دو جهت هست بيک جهت از کمالات
و ملابسات محب و از جهت ثانيه از شعاير منعم و تعظيم آن بجهت ثانيه

متعلق

متعلق شده نه بجهت اولي و از انجمله حب جواد است و مراد از جواد
شخصي است که افاضه امور نافعه لا لغرض نمايد چه هر انسان سليم الفطرة
هر کرا باين صفت موصوف ميداند بالطبع او را دوست ميدارد مثلا
اهل سخاوت و فتوة و ارباب کرم و مروت را از سلاطين ذوي الاقتدار
و امراي نامدار هر کسي که از ارباب فطانت و کياست باشد البته
از صميم قلب خود دوست ميدارد و در سويداي دل ايشان خواهش
ازدياد عز و جاه آن کرما استقراري ميگيرد خواه با ايشان انعامي
ازان عظما رسيده باشد يا نه چنانچه بر اهل وجدان پوشيده نيست
حال آنکه هيچ يکي ازين عظما را جواد حقيقت نتوان گفت چه هر که سواي
حق جل و علا متصدي افاضه امور نافعه مي شود و سعي در فيض رساني بجا
مي آرد هر آينه او را غرضي از اغراض دينيه يا دنيويه از ابتغاي مرضي حق
يا طلب ثواب جزيل يا دفع عذاب اخروي يا تهذيب اخلاق خود
يا طلب نام و نشان خود يا انتشار صيت سخا و کرم و ثنا و مدح در اقران خود
يا امثال اين امور باعث اين افاضه و کرم گرديده ليکن چون اين غرض را
عند الافاضه و الانعام مستور ميدارند و بغرض محض اظهار مينمايند

ودر بادی نظر تشبیهی بجواد مطلق بیدا میکنند بنابراین مستوجب حجب
ارباب فطانت گردیدند چه جای جواد مطلق که صفت جود حقیقت در ذات
فیاضهٔ او منحصر است و بس آیا نمی بینی که اگر احیانا از کسی از ایشان عند
والانعام تحصیل غرضی یا طلب منفعتی ظاهر میشود همه ارباب فطانت اورا از
زمرهٔ کرما خارج شمرده در جماعهٔ دون همتان معدود میسازند و از ان
جمله تعظیم صمدیست و مراد از صمد شخصی است که خود بی نیاز باشد و غیر اورا
بسوی او احتیاج پیش آید و این صمدیت امریست مشکک در کمال
و نقصان چه استغنا از اکل و شرب و جماع و امثال آن از لوازم حیوانیه
مراتبه الیست از صمدیت و استغنا از جهت و شکل و لون و امثال آن از
لوازم حیوانیه مراتبه الیست فوق ازان و استغنا از معین و وزیر و شریک
و مشیر و آلات و وسایط و امثال آن از لوازم عجز و همچنین استغنا از جواسیس
و هر کاره‌ها و خفیه نویسان و وقایع نگاران و امثال آن از لوازم جهل
مرتبه الیست فوق ازان و استغنا از علت خواه فاعل باشد خواه قابل
که مسمی بوجوبست مرتبهٔ الیست فوق ازان و دیگر مراتب فوقانیه را
برین قیاس باید کرد و همچنین مراتب احتیاج غیر بسوی او نیز متفاوت

است چه احتیاج در استحلال مشکلات و استدفاع بلیات مرتبه الیست
و در تربیت از تغذیه و تنمیه مرتبهٔ الیست فوق ازان و در حصول جوارح و قوی
بسوی ایجاد و عنایت او مرتبه الیست فوق ازان و در نفس وجود و بقای او
یعنی در خروج از کتم عدم و ظهور بر منصهٔ وجود مرتبهٔ الیست فوق ازان
و دیگر مراتب فوقانیه را برین قیاس باید کرد و بازای هر دو مرتبه از صمدیت
مرتبه الیست از تعظیم که مثل آن باشد در کمال و نقصان یعنی هر قدر که صمدیت
عالی‌تر و احتیاج بسوی او قوی‌تر باشد تعظیمی که مقابل اوست کامل‌تر
و خاضع‌تر خواهد بود بالجمله صمدیت و تعظیم را مثل دو پلهٔ میزان قیاس باید
کرد که هر قدر یک پله علو و رفعت بهم میرساند همون قدر پلهٔ دیگر بانحطاط
و پستی روی می‌نهد آیا نمی‌بینی که هیچ یکی از متدینان ملتی خواه حق باشد خواه
باطل عبادت را که غایت تعظیم است در حق کسی بغیر اثبات صمدیت او
یعنی استغنای او از حاجات امثال خود و احتیاج خود بسوی او در حوایج
و مشکلات تجویز نمی‌نمایند بلکه همین صمدیت برا استحقاق آنها مر عبادت را
استدلال مینمایند و شارع نیز معبودیت معبودان باطل را بنفی
صمدیت از ایشان ابطال فرموده که جابجا اثبات احتیاج آنها نموده

وعدم احتیاج ابن عاب الدین در هیچ یکی از حوایج بسوی آنها اظهار کرده
چنانچه بر اهل مهارت از علمای تفسیر پوشیده نیست و از انجمله است حب
اهل کمال و تعظیم آنها و این امر در ظهور و بداهت بمرتبهٔ رسیده که مستغنی از
ازبیان است چه بر سلیم الفطرت هر کس را که متصف بکمال میداند مثل علم و دانش
و قوت و قدرت و حسن صورت و سیرت و وقار و تمکین و امثال آنها
البته از ته دل او را دوست میدارد هر قدری که ممکن باشد از تعظیم و تفخیم او
بجای آرد و در مجالست و مصاحبت او میکوشد و از بسکه صفات کامله
در مراتب کمال و نقصان تفاوت فاحش میدارد و مراتب حب و تعظیم
که بازای آنهاست ناچار متفاوت خواهد شد بالجمله چون هر یکی از این
امور مذکوره در احداث حب عقلا در باطن انسان سلیم الفطرة کافی است
اجتماع این همه لاسیما که در اقصای مراتب کمال باشد موجب ازدیاد حب
و باعث حدوث فرط تعظیم که فوق از آن متصور نیست البته خواهد شد
تمهید ثانی چون منعم حقیقی و جواد مطلق نجات افراد انسان را از
مصاحب آخرویه و نیل ایشان بمناصب علیه جز بحصول اقوای مراتب
حب حق جل و علا و خروج بعهدت تعظیم او ندانست و آنچه در جبلت او
از حب منعم و امثال آن از امور مذکوره ودیعت نهاده بود بهانرا

طریق

طریق افاضهٔ این سعادت جاودانی و سرمایهٔ دو جهانی قرار داده
بزبان هدایت نشان اشرف و اکمل افراد انسان ندای احبوا الله
لما یغذوکم من نعمة و آوازهٔ قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
در ذکوة فطرت در دادند و کلام سراسر لطف التیام که مشحون از نعمای
حضرت حق روز به وجود او و مملو از شرح و بسط آثار صمدیت او و مثبت صفات
کمال و نافی سمات نقص و زوال بوده در باطن او رسانید و تسبیحاتی و تکبیراتی
که مشعر بر صمدیت او نیند و تحمیداتی که مخبر از جود و انعامات او و مبنی از اوصاف
و کمالات او و تهلیلاتی که مظهر تفرد بالوهیت که اصل صمدیت است و بربوبیت
که اصل جود و انعامات و اساس جملهٔ محامد و کمالات است بواسطه آن اکمل
الافراد تعلیم نمودند و آیاتی که مثبت در آفاق و مضمر در انفس است و عجایبی که در
اجرام علویه و اجسام عنصریه خصوصا در نوع انسان که در ایجاد او و از تغیرات
و تحویلاتی مثل نطفیت و علقیت و مضغیت که هر ماده میگذرد و در تصویر او و از ایجاد
الوان خوش و صور دلکش و اعضای متناسبه و قوای متخالفه و در تربیت او و از
تغذیه و تنمیه اولا در بطون امهات و ثانیا در صغر سن و ثالث در کبر سن و در العاب
در شیخوخیت و از دفع بلیات و حل مشکلات و اعانهٔ ملهوفین و استجابت دعوات

مضطرین و در هدایت و ارسال رسل و انزال کتب و امثال آن بمحض [فضل] و کرم
خود به بیان بلاغت نشان افصح العرب و العجم ایضاح کرد تا آن اموریکه در خمیره فطرة
مستور بود و بر منصه ظهور جلوه گر شد و دین حنیفیه که بر تفصیل فطرة پیش نیست که منطوق
فاقم وجهک للدین حنیفا فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل
لخلق الله ذالک الدین القیمه و مدلول بل ملة ابراهیم حنیفا است نصیب الشان
شود تمهید ثالث باید دانست که هر چند اقوال و افعال از فروع و توابع احوال است
لیکن بعض وجوه آنرا از متممات احوال و مکملات آن نیز توان شمرد چه افعال و اقوال
بمنزله قالب است و احوال بمنزله روح و چنانکه قالب بیجان معدود از خمس جمادات
است همچنین جان بی قالب عاطل از کمالات مثلا سب و شتم و ضرب و جلد اگرچه
از فروع کیفیت غضبیه است و آن از احوال قلبیه لیکن آنرا در رتبه مکملات و متممه
آن باید نهاد چه اگر کسی را امتلاء غضبی و یا فرحی طاری شود و از ظهور آثار آن
از سب و شتم یا نغمه و سرود و سرائی و از ضرب و جلد یا از آزار دیگر اسباب عیش
و نشاط و ترتیب محافل عشرة و انبساط و امثال آن از افعال و اقوال
فرحیه یا غضبیه مانع آید هر آینه آن غضب و فرحت از جنس وساوس نفسانیه
معدود شده در ساعتی لهب آتش غضب منطفی شده و انبساط فرحت

رو

رو بانقباض نهاده باطل خواهد شد و اگر آن حالت قلبیه و باقوال لسانیه
و افعال جسمانیه تایید کند البته آنها را قوتی و نیز ایدی یا بهر سد و وسعتی و
احاطه دست دهد همچنین حب منعم جواد و تعظیم صمدیکه در کمالات خود منزه از اضداد
و انداد باشد اگرچه از امور قلبیه و حالات نفسانیه است لیکن اقوال محبت انگیز
و افعال تعظیم آمیز آنرا دو بالا می سازد و آب و تابی می بخشد که بر اهل وجدان
سلیم پوشیده نیست و بدون این امور آن حالت قلبیه شکل کاتب مقطوع الید
و شهسوار مالک الفرس خواهد شد چون این مقدمه ممهد شد پس لابد
بر سر اصل کلام بیایم افاده اولی باید دانست که مرد سلیم الفطرة
که در ازل الازال او را از اهل سعادت نوشته اند و عنایتی خفیه
در باره او گماشته اند چون بگوش هوش خود می شنود که منعم حقیقی
او بنعمای جسمانیه و نفسانیه در اقصای مراتب صمدیت و اعلای منازل [جود]
واقع است و باکمل اوصاف و افضل نعوت متصف و از سمات نقص
منزه و از صفات زوال مبرا و این شخص در اقوای مراتب احتیاج واقع و در هر
ساعت بنسبت هر چیز بسوی او محتاج حتا که در جوارح و اعضای خود
هم بس گویا که تمام وجود این حاجت در حاجت است و نعمای منعم

حقیقی با وجود کمال صمدیت و استغنای او در ساعت بار ان صفت ربانی

و به بصر بصیرت خود می بیند آیاتی را که منبث در آفاق و انفس است

و عجایبی را که مبسوط از سمک تا سماک و از ثری تا ثریاست بلکه از

عرش تا فرش خصوصاً در نوع انسان وخصوصاً در نفس این ناظر که بسوی

پاره از ان اشاراتی در صدر کلام گذشته لابد امور مذکوره الصدر که در

فطرت او ودیعت نهاده اند جنبشی پیدا میکنند و بعینه او را که

میسازند وجهی و تعظیمی به نسبت آن منعم حقیقی از صمیم قلب او میخیزد

و ظهور افعالی و اقوالی که دال بر تعظیم و شکر او باشد و ثنای این صمدیت

و کمالات او نماید و بذل اموالیکه با آن رضای او بدست آید تقاضا

مینماید پس تسبیحاتی و تحمیداتی و تکبیراتی ممزوج با افعال خضوعیه و حرکات

تعظیمیه بملاحظهٔ آن معانی که در اول کلام مذکور شد از وسر بر میزند لاسیما

تهلیل که دلالت بر تفرد او باعلای مراتب صمدیت و اقوای مقام

ربوبیت میدارد بظهور میرسد خصوصاً کلام پاک او که شارح و مفسر

امور اربعهٔ فطریه بروجهی است که فوق آن متصور نیست با وجودیکه

با آن کلام پاک تعظیم شعایر منعم هم مخلوط گشته پس آن کلام پاک را

آن

آن مومن پاک بکمال تعظیم و تدبر بر معانی بوجهی که بالا مذکور شد بر زبان

می آرد و لذت این اذکار خصوصاً عظمت این کلام پاک قلب و عقل او را

مالامال می سازد و عذوبت الفاظ و رشاقت مضامین دل او را صید

میکند و هوش و عقل او را سر بسر مستنیر و روشن میگرداند و خیالات منتشره

و وساوس پراکنده و امانی باطله و عزایم عصیان و حب و تعظیم ماسوی الله

را پاش پاش کرده متلاشی میگرداند و عقل و قلب او را از الواث

بهیمیه پاک میسازد و این است ذکر این قوم و این را اذکار ایمانیه ملقب

میکنم و از سکه از صدر کلام معلوم شد که از اقوال لسانیه و افعال جسمانیه

درباره احوال نفسانیه تائیدی عظیم بهم میرسد و آب و تاب فخیم دست

میدهد پس بنا و علیه این ذکر مذکور باعث ازدیاد امور اربعهٔ فطریه

خواهد شد و الفتی و تعظیمی جدید از نهاد ذاکر فواره صفت جوش خواهد زد

و آن جوش حب و تعظیم اقوالی و افعالی دیگر تقاضا خواهد کرد و همچنین

از جانبین میرود تا که مضمون تهلیل که تفرد حضرة حق است بالوهیت

و ربوبیت و فضایل ذاتیه و فواضل متعدیه و اقصای مراتب استغنا

و اوسع جود و نعما و سقوط وسایط تاثیر و انعام و اعراض از التفا

[illegible]

با آنها اغنیا بجمال آنهاست در دل ذاکر قرار گیرد و استحکام پذیرد حتا که
هر کاینی که در عالم کون بظهور رسیده و میرسد همه را بقدرت کامله
او بلا واسطه منوط داند هر انعامیکه باو یا بامثال او فایض شده
همه را از آثار تربیت بالغه او بلا حجاب شمرده و هر کمالیکه در ذره از ذرات
موجودات یافته همه را عکوس جمال لایزال او شناسد و هر نقصانیکه
در حکمی از ممکنات هویداست همه را از بارگاه جلال او دور اعتقاد کند
پس ساعتة فساعتة در بحر عجایب قدرت او غوطه میزند و حباب آسا
جز باد حیرت بدست نمی آرد و آناً فآناً در کتاب انعامات او مطالعه
می نماید و جز مضمون عجز و خجالت و عدم امکان بقیام حقوق نعمای او دست
نمیدهد و این است فکر این قوم و این را مراقبه صمدیت مسمی میکنیم ۲ افاده
چون این فکر بکمال خود میرسد الفتی شدید ممزوج با تعظیم مفرط از قعر
قلب او سر بر میزند و جمیع قوای باطنه او را مضمحل میگرداند و حالتی
طاری میشود که او را تشبیه بجز گداختن نمک در آب یا شبنم در آفتاب
نتوان داد که اگر بالا می بیند همه آیات عظمت و انعام می دریابد
و اگر زیر پای می بیند بجز آثار انعام و عظمت نمی بیند و اگر درون خود

فکر صمدیت [illegible] مراقبه صمدیت

می بیند

می بیند همین می بیند و اگر بیرون خود می بیند همین می بیند و اگر خود را در
خدمت و شکر انعام او با خاک برابر کرده خاکستری بر باد داده کرده
باشد و باز این سعی بلیغ را با انعام او موازنه در خیال خود میکند و با عظمت
او در میزان عقل می سنجد هر آینه دریای انفعال و خجالت از جبین قلب
میچکاند و خود را در آن مستغرق میداند بلکه جوارح و قوای خود را هم
از جمله نعمای او شمرده و از عجایب قدرة او شناخته محبتی و تعظیمی هم
میرساند بیت بنازم بچشم خود که جمال تو دیده است افتم بپای خود
که بکویت رسیده است هر دم هزار بوسه زنم دست خویش را که دامنت
گرفته بسویم کشیده است و هر گاه که اسم مبارک او بر زبان می راند
تمام باطن او از عظمت و حلاوت این اسم عظیم مثل برگ از نسیم سحری
میلرزد و از هر بن موی او ندای عجز و احتیاج و آوازه استغنا و بی نیا
زی او فواره صفت میجوشد پس این الفت شدیده را که ممزوج بتعظیم
مفرط و مسلط بر ظاهر و باطن مومن میشود و حب ایمانی ملقب میکنند
و از بسکه تخم این حب در صعید طیب عقل مومن که خالی از اتباع هوا و اختراع
بدعت است کاشته شده بحب عقلی مسمی میسازیم و از بسکه شارع بسوی

همین دعوت فرموده وهمین را در مقام عباد خود ذکر نموده وتمامی
ارکان ومواد آب دین را برای تحصیل همین حب قرار داده وحب
ایمانی نیز ملقب بنمایم افاده ثانیه در بیان مؤیدات حب ایمانی
وآن مشتمل بر دو تمهید وسه افاده است تمهید اول باید دانست
که اصل اسباب حصول ایمانی واساس مؤیدات این سعادت جاودانی
اجتبای حضرت حق واصطناع جواد مطلق است که در ازل الآزال
نصیبهٔ این ذره ناچیز گردیده واو را از زمرهٔ مقبولان معدود گردیده پس
همان اجتبای ازلی این ذرهٔ ناچیز را از حضیض خاک تا دروهٔ افلاک
کشان کشان می برد ودر مقام لطف جدید وتربیتی مناسب از او
بظهور میرسد اما چون اجتبا در بدو فطرت مستور الاثر ومفقود الخبر
می باشد وبسبب دقت بعضی امور مناسبه پردهٔ خفا از روی او دور می شود
وآثار او تدریجا بر صفحهٔ ظهور میرسد بنابر آن این امور را از زمرهٔ مؤیدات
واسباب میتوان شمرد اگرچه مؤید حقیقی وسبب اصلی همان نور ازلیست
که در زید فطرت در جذر جبلیت او ودیعت نهاده اند چه از اضعاف
مضاعف این امور مؤیده حصول عشر عشیر آن آثار هم مستبعد می نماید

چه جای

چه جای ترتب این قسم الطاف بر امثال این امور صفات تمهید ۲
باید دانست که اگرچه مؤیدات این سرمایهٔ سعادت را بتقریر وتحریر مقید
ساختن ودر حیطهٔ عدد وشمار محصور کردن متعسر بلکه متعذر است لیکن بحکم
ما لا یدرک کله لا یترک کله بسوی بعضی از آن اشاره کرده می شود تا اهل
عقل وفطانت شکوه را بر منطوق قیاس کرده بحقیقت کار پی برند فافهم افادهٔ
اولی از عمدهٔ مؤیدات حب ایمانی استحکام عزیمت قلبیه است بر اتباع
شریعت وکمال وفور رغبت بر موافقت سنت وشدهٔ نفرت از ملابست
بدعت وقوت اعتصام بحبل الله المتین یعنی اقتدای ظاهر وباطن بکتاب
مبین وسنت رسول امین وکمر همت را بر رضاجویی حضرت حق چست بستن
واعتقاد تعظیم او وتعظیم شعایر او لا سیما شرع که اعظم الشعایر است درست کردن
نه آنکه از این کلام مقصود کثرت عبادات شرعیه است یا بهم رسانیدن
وسواس که عوام الناس او را بتقوی ملقب مینمایند بلکه مقصود از آن
اطمینان قلب بر عقاید شرعیه وجوش زدن محبت ورغبت وتعظیم از صمیم قلب
بنسبت اوامر دینیه وعدم مبالات بموافقت ومخالفت خلق در رضاجویی
خالق واستحکام عزیمت بر دفع مانع وعایق بحیثیتی که جان ومال خود را

در رضاجوئی منعم خود بر باد دادن سر و سامان خود را بر امتثال اوامر
او باختن در نظر همت عالیهٔ خود بجوی نمی شمارد و هر عائق و مانع را
که در ترازوی همت خود بر رضاجوئی او موازنه میکند هم سنگ ذره نمی یابد
بلکه در بصر بصیرت او مثل موازنهٔ کاهی با کوهی مینماید و در دل خود
بر دفع آن مانع و طرد آن عائق شجاعتی می یابد و خود را باعتبار همت
خود بر آن چیره دست میشمارد و اگرچه آن عائق صعب التنزل و عسیر الانتقال
باشد مثل پهلوان آهن تن که آوازهٔ رجز نقیبان و نعرهٔ مبارزه اقران او را
مست کرده بمیدان محاربه کشیده آورده پس آن شیر ژیان بسبب شکوه شجاعت
دیگر کسی را در اقران خود نمی شمارد بلکه در دل خود قطع میداند که بهر که
روی همت خود آرم و نیروی عزیمت بر گمارم فی الحال مثل مورچه بدحال
پایمال توانم کرد اگرچه رستم زمان و افراسیاب وقت باشد این امریست
از وجدانیات که دایره تقریر و نطاق تحریر از بیان و تصویر آن تنگی میکند
و بر جنود فکر و عساکر عقل نیل حقیقت آن سرهنگی مینماید و جز وجدان در این راه
بار نیست شعر غیر قلب سلیم را آنجا کار نیست ع لذتی می شناسی بخدا تا نچشی
افاده ۲ از جمله مؤیدات حب ایمانی ترجیح جانب حق است بر جانب نفس

بچیزیکه در طلب نفس انکساری از آن پدید می آید و در اساس همیهٔ آن
انقلاعی هویدا گردد و در اموریکه باعث انکسار و مقتضی این انقلاع تواند شد
بحسب اشخاص و اوقات اختلافی عظیم و تفاوتی فاحش متحقق است
مثلا در همه کسی که مشغوف لاکل والشرب باشند و مثل نکس نان و حلوا
می افتد ترک میل باین امور و ایثار غیر در آن محض ابتغاءً لمرضاة الله
جائیکه نه طمع حصول مثل آن باشد و نه امید حق شناسی و خدمتگذاری
آن غیر و نه توقع انتشار صیت زهد و ایثار و امتثال این امور دخلی دارد
که در غیر آن نه و همچنین در تطهیر قلب کسیکه مجبول بر قوة شبق و عشق نساء
است و او در معشوقه ذات الجمال و الحسب والمال الحسن الاتفاق و یاوری نصیب
مستوره عن اعین الرقیب بدست آمده و آنوقت سرور و ساعتی ابتهاج
را که ببذل اموال خطره بدست آورده ترک زنا و مصاحبت با وجود توفر
رغبت طرفین و هیجان شوق و شبق و عدم موانع عرفیه و طبعیه محض ابتغاءً
لرضاء الله و خوفا من سخطه نموده و لبوی مشاقیکه در تحصیل آن معشوقه تحمل
کرده و اموالیکه برای بدست آوردن آن محبوبه بذل نموده هیچ التفاتی
نکرده تاثیر دارد که در غیر آن نه و همچنین بذل اموال خطیره محض ابتغاءً

لوجه الله بحیثیتی که طلب نام و نشان با تمهید حق‌شناسی و مدارای آن
مبذول علیه با مکافات نعمتی سابقهٔ آن بامید حصول منفعتی از آن یا توقع
اشتهار خود بجود و سخا و امثال این امور نباشد و در حق بخیل منان و طالب
عزت و نام کاری بکند که در غیر آن نه و همچنین تواضع مفالیس فقرا
و مساکین اذلا و در حق اغنیای اعزه که در اقران خود بمعرفت و جاه ممتاز
و در زمان خود بنام و نشان مشتهر باشند و همچنین اقدام در مهلکه که تلف جان
و مال و بربادی عیال و اطفال در ان بنظر می‌آید در حق اهل جبن و خمول
که روی کارزار و شیر و را ندیده و گرم و سرد زمانه نچشیده اند و همچنین
سکوة در مناظره و ترک منازعت در حق و اقرار بخطا و نافهمی خود در حق
علمائیکه بذکاوت و تبحر مشتهر و بقوة مناظره و اسکات خصوم موسوم اند و در
فن توجیه و تاویل ید طولی و در حل منبع کعب علیا دارند و همچنین ترک
حسد بر اقران و عدم التفات بنام و نشان و طلب نکردن امتیاز
در اهل زمان و ترک سعی در اظهار خوارق و کشف وقایع منصوب اند
اما اختلاف این بحسب اختلاف اوقات پس همین کاسه آب است که در وقت
سیرابی خصوصا در بلدان معموره یا بر لب انهار جاریه او را بجز به هیچ کسی

نمی‌ستانند

نمی‌ستانند ناگاه وقتی میرسد که در میدان اتق و دق بی آب و گیاه گرفتار
می‌شود و از شدت عطش جان بلب آمده و سوزش تشنگی او را بر لب گور رسانیده
بهزار جد و جهد کاسهٔ از آب زلال بدست آورده و بهمگی همت خود بآن
متوجه شده و نجات خود را در ان منحصر دانسته در دست خود پیاله پر آب
را نهاده میخواهد که خشکی لب و سوزش سینه را با آن آب زلال دور کند
و جان خود را از مهلکه نجات بخشد در این اثنا شخصی دیگر که بهمین حال گرفتار
بود او را بر خود ایثار کرده گویا که عصارهٔ جان خود بر آورده و لختی از جگر
خود بریده با آن شخص داده است و همین امر بالمعروف و نهی عن المنکر است
که هر طالب علمی که در مدرسه می‌نشیند و هر فقیری که در خانقاه فرود کش می‌شود
بلکه هر مصلئی که در مسجدی می‌آید و رفت میکند بقدر وسعت خود بجای آرد لیکن
ناگاه وقتی میرسد که از اظهار کلمهٔ حق جان بازی و آبرو ریزی پیش آید
لیکن در ان احیای سنتی یا اخمال بدعتی بنظر می‌آید القصه خلاصه این کلمات
آنکه همین امور سهلهٔ یسیره اند که در مجاری عادات کسی از ارباب همم عالیه
بآن اعتنا نمی‌کند و اهتمامی نمی‌نماید و ثمری معتد به در نفس الامر نمی
بخشد باز وقتی میرسد که همین امور افضل عبادات و اشق ریاضات

مي شود و در نفس فاعل تاثيري بهم ميرساند كه از الوف امثال آن متوقع
نيست افاده ۳ از جمله هويدات حب ايماني وقوع فعليت در موقع
عظيمه مثل سعي در تائيد شرع و احياي سنت و اخمال بدعت يا اشاعت
طريقت از طرق حقه يا نصرة مقبولي از مقبولان حق يا التفات ملهوفي
از اهل بلايا و مصايب يا اعانت عاجزي از عاجزين و اهل نوايب
يا تنفيس كربتي از صاحب قلق و اضطراب و ازاله عسرتي از گرفتار رنج و آ
و همچنين سعي كه از آن نفع عام بظهور رسد يا اصلاح فيما بين الناس بر آن
مترتب شود گو كه اين سعي چندان بر نفس شاق نيامده باشد و چنان
موجب صرف اموال خطيره يا اوقات عزيزه يا بذل مرغوبات يا ترك
مالوفات نگرديده باشد فاين بر متفطن ماهر نفس حديث پوشيده نماند
كه آنچه در احاديث رسول امين و آثار سلف صالحين از ترتب ثمرات
جزيله كثيره بر اعمال قليله يسيره مذكور مي شود محمل همان بايد فهميد
يعني اين افعال يا از قسم ثاني باشد يا از قسم ثالث و آن مستوجب
حدوث حب ايماني در نفس فاعل خود عند صدورها بشروطهاي شود
و حب ايماني بحسب مراتب خود كمالا و نقصانا بالذات موجب كمالات

ومقتضي

ومقتضي رفع درجات است والله اعلم هدايت ثالثه در بيان
آثار حب ايماني و آن مشتمل بر شش افاده است افاده ۱ از عمده آثار
حب ايماني و عزيمت در رضاجويي حضرت حق است و امتثال اوامر او
و سعي در اشاعت طريقت مقبوله موصوله باسترضاي او و جد و جهد
در دعوات ناس بسوي اطاعت انقياد و هدايت ايشان و ترك بدعت
و فساد و نه طلب مكالمه و مشاهده و نه حصول مقامات فنا و بقا و نه انكشاف
حقايق اشيا اند اني كه مقصود ازين كلام بيان حرمان ايشان است
ازين مقام يعني ايشان واصل باين مقامات و مترقي برين درجات
نمي شوند حاشا و كلا چه ايشان فائزترين ناس بسعادت مشاهده و مكالمه
و چالاك ترين شهسواران ميادين فنا و بقا و غارق ترين سياحان
بحور معارف و انكشاف حقايق اشيا اند بلكه مقصود آنست كه قبله همت
و كعبه عزيمت ايشان جز رضاي مولي و متابعت مصطفي نيست اگرچه
آن مقامات عاليه و درجات رفيعه بطريقه ديگر از طرق كسبيه يا بمحض عنايات
و جذبات وهبيه نصيبه ايشان شود بيت فراق و وصل چه باشد رضاي دوست
طلب كه حيف باشد ازو غير اين تمنائي القصه صاحب اين حب را بجز طلب رضاي

مولی او انقیاد او کاری نیست در زجر و تعدی که مخل انقیاد و موجب سخط
نباشد او را عارضه و حالات نفسانیه و ملکات قلبیه که در راز و یاد انقیاد
بکار نباید او را در کاشانه و از فروع و نتایج همین اهتمه استغراق همت و ثنایا
عزیمت است و انقطاع علایق حبیه و بغضیه از ما سوی الله بغیر وجه الله و انحصار
استحلال مشکلات و استدفاع بلیات و استدعای منافع و امثال آن از
لوازم خوف و طمع فی حب الله و اصل این امور حالتی است از حالات قلبیه که
آن را بوثوق اعتماد علی تربیة المولی مانند تشبیه باعتقاد عبد منقاد بر
تربیت مولای مشفق خود که آن عبد منقاد بسبب همین اعتماد از فکر تحصیل
حوائج خود در همه حال فارغ البال می ماند و افواج غموم و هموم بر دل او
هجوم نمیتواند کرد و خوفی و طمعی از ماسوای مولای خود در دل او راه نخواهد
یافت و در ممالیک روانه بهایم و ناس بی دغدغه و وسواس باذن خود
تصرف خواهد نمود و بر عصاة بغاة از عبید و خدام بی جبین و انجام
مثل شیر ژیان و پیل دمان حمله خواهد آورد و همین اعتماد قلبی روح
توکل است و سایر امور قوالب آن نهایت که مقتضی توکل ترک اسباب است
نه بلکه ترک اعتماد بر اسباب است گفت پیغمبر با واز بلند بر توکل زا

دنی

نوی اشتر ببند افاده ۲۵ از جمله آثار حب الهی رضا بمشیت بر بلایا و مصائب
است و این از جنس صبر نیست بلکه رضا است از آن تفصیلش اینکه چنانکه شخصی
برای رضاجوئی منعم خود تحمل مشاق میکند و تلخی آن مشاق بدل و جان او میرسد
و تب و تاب و فزع و اضطراب نفس او تقاضا میکند اما چون رضای منعم
در تحمل آن مشاق میداند لهذا همه سختی و تلخی بر خود روا میدارد و این تحمل
امر شاق و مقاومت مشاق را که محض برای رضاجوئی مولی بجا آورده
از جنس صبر باید شمرد و شخصی دیگر که منعم او را با نواع نعم خود محفوظ ساخته
و بالوان آلای خود فایز گردانیده مثلا کوشکی علا برای او بنا کرده
و محفل شادی برای او ترتیب داده و اهل عشرة و نشاط و فرح و انبساط
را برای او حاضر کرده و مسند شاهانه و حلهٔ عروسانه برای او مهیا ساخته
پس آن عبد انقیاد شعار بکمال عزت و افتخار رونق افزای آن محفل گردید
پس اگر در مثل این سرور و شادمانی و ابتهاج و کامرانی نشتری به تن خود کند
یا کسی بر بدن خود دردی یا در رساند هر آینه آن بنده منقاد که از سر
تا پا مملو از انعامات و متملی از کرامات است آن گزند را در تلاطم امواج
سرور و ابتهاج برابر خسی و نام سنگ ریزهٔ نخواهد و هرگز رنجشی از آن

بل او نخواهد رسید و اگر احیاناً حرکتی که مشعر باضطراب و منجر از پیچ و تاب
باشد از ان صادر شود هر آینه در دل خود انفعالی و خجالتی کشیده و خود را
بسبب صدور این فعل ناشایسته در زمرهٔ طفل طبعان و سبک مزاجان
خواهد شمرد و همچنین صاحب ایمانی بسبب ملاحظهٔ کثرت یزدانی و انواع تربیت
رحمانی هیچ مصیبتی را از مصایب اگرچه اعظم المصایب باشد بجوی نمی‌شمارد
و کدورت آن در ابتهاج و سرور هیچ گونه اختلال و فتوری نمی‌بخشد
پس این عدم اعتنا به بلایا و عدم التفات بشداید و عدم حصول اثر مصایب
بل آن مومن و کمال سرور و ابتهاج به نعم منعم را شجاعت بر بلایا باید دانست
و از اتحاد دانسته که کار صاحب ایمانی شکر در شکر است و کار او بصبر نمی
رسد و روح شکر همان سرور قلبی است که بسبب ملاحظهٔ نعم شکاثره و آلاء
متوافره سر بر زده و سایر افعال و اقوال نطقیه قوالب آن و از فروع شجاعت
بر بلایا و دوام سرور و ابتهاج است چه اصل این شجاعت همان فرحت و سرور
است که بسبب ملاحظهٔ نعم حقیقی با وجود استغنای آن ذات والا صفات
از جمیع کائنات که از جملهٔ آن این مشتی از غبار و ذره بی مقدار است ظاهر است
که استغنای آن ذات کثیر البرکات لم یزل و لایزال است و نعم او

فایض

و نعم او فایض در همه حال و از فروع همین شجاعت است رضا بالقضا
چه آن مومن حقیقی و محب تحقیقی چون خود را با وجود عدم استحقاق بانواع
لطایف و اشفاق مالامال در همه حال می‌بیند البته عقل خالص او که مستنیر
بنور ایمان است هر بلا و مصیبتی را که متعرض حال او خواهد شد از قبیل تربیت
و تادیب خواهد شمرد و مع قطع النظر عن ذالک وقتی که عدم استحقاق خود را
بوجهی از وجوه برای نعمتی از نعما ملاحظه خواهد نمود شکایت عدم ازدیاد بعضی نعم
یا کلمهٔ حدوث فتوری در بعض از ان صادر از و نخواهد شد بلکه حکایت شکایت
و حرف گله را در ذهن خود موقعی نخواهد یافت بیت بدرد و صاف ترا حکم نیست
دم درکش که هرچه ساقی ما ریخت عین الطاف است لهذا اصحاب ایمان
از اشعار شوقیه و مضامین عشقیه که اساس اکثر این کلمات بر گله و شکایت باشد
التذاذی نمی‌برد و حلاوتی نمی‌یابد که از شنیدن امثال این اشعار او را تاذی
بهم میرسد افاده از جملهٔ آثار صاحب ایمانی عدم اعتنا است بریاضات شاقه
در اکل و مشارب و ملابس و امثال آن از حظوظ نفسانیه مباحه یعنی این امور شاقه
را از کمالات خود می‌دانند و تحمل آن قصداً نمی‌نماید آری اگر بر آن غرضی از اغراض
صحیحه که از لوازم کمال او و از آثار حال او است مترتب شود البته آن امور شاقه

را سهل بلکه لذیذ دانسته بکمال جرأت دل و وسعت صدر تحمل

خواهد نمود مثل تحمل مشاق در امر جهاد و امثال آن از مؤیدات دین مبین و متحمله

شرع مبین و مثل تحمل مشقت در ترک مرغوبی که رغبت آن در ته دل جا گرفته

و علاقه با آن در سویدای قلب قرار یافته و مثل تحمل مشقت جوع و عطش و عریی

بسبب ایثار زد ألجاجات بر نفس خود و امثال این امور بلکه السابت که نیل

خطوط و انتفاع بلذاید جسمانیه او را ترقیات عظیمه می بخشد که منطوق کلام

لازم الوثوق یا ایها الذین آمنو کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا است

تفصیلش آنکه چنانچه بعضی موالی بعضی بندگان برگزیدگان خود را در تصرف امتعه

خود اجازت مطلقه میدهند پس آن بندهٔ برگزیده محض برای اظهار یگانگی

بلکه برای اظهار شدت احتیاج خود که او را ولی دیگر که متکفل حوایج او باشد

با مولای دیگر که بحظوظ نفسانیه او را فایز گرداند نیست تصرفی زاید از قدر

ضرورة در بعضی امتعه نماید هر آینه علاقهٔ یگانگی و اتحاد خود را مستحکم تر کرده باشد

و اگر از ان اجتناب و احتراز نماید البته حجاب نکره و پرده بیگانگی در میان خود

و مولای خود انداخته باشد بلکه اگر در معاملات موالی و عبید مخلصین ایشان

نیک تحمل کنی البته دریابی که در بعضی اوقات طلب و استدعای امثال این عبید

بلکه

بلکه اقتراح و فرمایش ایشان بحظوظ نفسانیه و لذاید جسمانیه بر موالی خود علاقه

عبودیت را آب و تابی می بخشد که حصول آن در الوف خدمات متصور نیست

بلکه السابت که بندهٔ برگزیده میداند که همه اسباب عیش و عشرت و امتعهٔ تنعم و رفاهیت

برای همین عبد مولای او مهیا ساخته لیکن محض برای اظهار امتنان خود یا محض برای

احتیاج او یا محض برای انبساط طبع اجازت استعمال آن را بر استدعای همان

عبد موقوف گردانیده پس در امتثال این احوال استدعا و طلب لذایذ و خطوط

لطفی دارد که خارج از بیان است بالجمله چون نیل حظوظ نفسانیه و لذاید جسمانیه

اکثر احیان در معاملات حب ایمانی که مطمح نظر بتر ابیع همان است موجب خللی

نمی شد بلکه در بعضی اوقات نفع عظیم می بخشید و لا اقل دروازه شکر که اعظم آثار حب

ایمانی است بر روی اهل ایمان میکشود و بنا برین کلام ربانیه و آیات قرآنیه باباحت

این لذایذ و ترک اعراض بر اهل آن ناطق گردید یا ایها الرسل کلوا من الطیبات

و اعملوا صالحا قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده و الطیبات من الرزق

قل هی للذین آمنوا فی الحیوة الدنیا خالصة یوم القیامة افاده ۳

از جمله آثار حب ایمانی وجدان حلاوة مناجات و لذة طاعات است و حقیقت این امر

در صدر کلام مذکور شد چه حب ایمانی الفتی است مخلوط بتعظیم مفرط و این امر

مستوجب صدور اقوال وافعال تعظیمیه ضرورة میشود بلکه مع لسانی و تعظیم
جسمانی را جدی تقاضا میکند که بدون صدور ان از صاحب این حب اطمنانی نمی
پذیرد مثل اقتضای صاحب غضب افعال غضبیه را و صاحب فرح افعال فرحیه را چنانچه
مفصلا در صدر کلام مذکور شد القصه باطن شرع که عبارت از تعلق بالله است
با ظاهر آن که عبارت از افعال جوارح است در حق صاحب ایمان دایما مخلوط
می ماند و احوال او ممتزج با فعال او میباشد پس احوال تقاضای صدور
افعال مینماید و افعال از دیاد قوة و کمال ترقی در باره احوال می بخشد
و بسبب همین وجدان لذت در عبادت و حلاوة در انقیاد و دور از
تقشف و مبرا از اتحاد میباشد و از افراطاة و تفریطاة در امر تقوی و عبادة
محفوظ می ماند افاده از جمله آثار حب ایمانی ترجیح فواید متعدیه بر تکمیل نفس
خود است مثلا اصلاح بین الناس و نظم سیاست منزلی یا مدنی و تحمل مشاق در خدمت
خلق لله و تحمل ایذا در تربیت ایشان و امثال این امور و مخالطت با الناس
بر عزلت و فرار از خلق و سلوک … و … و شغل اوقات باذکار
و اوراد اثبات ترجیح میدهد چه امور ثانیه اگرچه در حصول مشاهده و مکاشفه تاثیر قوی
میدارد اما قسم اول را در جانب رضای حق جل و علا مدخلیت زیاده از

امور

امور ثانیه است و صاحب این حب هیچ کمال را هم سنگ اسباب جلب رضای
حضرة حق نمیتواند شمرد افاده ۶ از عمده ترین آثار حب ایمانی و افضل ترین لوازم
آن حقیقت تقوی است که در عرف و شرع او را بصلاح تعبیر کرده اند چنانکه فرموده
وَمَن يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِم مِّنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ
وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ و در حدیث التقوی هیهنا مشیرا الی قلبه اشارة
بآن رفته تفصیلش آنکه اذعان بمضرة امور ضاره متفاوت است در کمال و نقصان و هر که
قایل بعدم تفاوت در نفس اذعان است قول او مخالف وجدان و برهان است و کلام او
عادل است چنانچه در مقام خود مفصل است پس شخصی که اعتقاد بمضرة امور ضاره میدارد
اما نفس او ترک آن مطاوعت نمیکند او را مرتبه از اذعان که اضعف مراتب است
حاصل است و این را مجرد اذعان عقلی مینامند و شخص دیگر که او را اذعان بمضرة آن امور
ضاره مرتبه رسیده که بسبب آن نفس خود در ممانعت در ملابست آن امور
ضاره تواند کرد اگرچه اقتضای نیل آن امر ضاره و میل ملابست او در جبلت
نفسش او کامن باشد اما اذعان مضرة او با آن مقاومت مینماید و او را نمیگذارد
که جوارح و اعضا را با آثار خبث مکنون خود ملوث سازد پس این شخص را مرتبه
ایست از اذعان اقوی از مرتبه اولی و این را باذعان افعالی مسمی باید

ساخت وتشخص دیگر است که او را اذعان بضرورة آن امور ضاره بحدی رسیده
که وقتیکه آن امور ضاره روبروی او حاضر میشود او را دهی بوصول اثر آن امور
بنفس خود میرسد یا تقریبی پیش می آید که باعث اقدام این شخص بر ان امور
ضاره باشند هر آینه در باطن این شخص ازان خوفی و انزجاری پدید می آید که انتظام
امور طبیعیه او را برهم میزند مثلا از یک آدمی پرده چشمان او بی رونق میگردد و استرخائی
در اعصاب و تشنجی در اعضا بظهور میرسد و این را باذعان قلبی ملقب باید ساخت
پس همین مراتب ثلثهٔ اذعانیه را بسبب معاصی شرعیه و ترک واجبات و اشتغال
آن از امور ممنوعه شرعیه مثل تشبیه بکفار در زی و لباس و تقید باعیاد انها
و مخالطت با اهل بدع و هوا و شمول او در ترویج بدعات آنها قیاس باید کرد
پس مرتبهٔ اولی از اذعان عین ایمان است که بدون آن اذعان نجاة
از درکات نیران متصور نیست و مرتبهٔ ثانیه را روح تقوی ظاهر باید شمرد
چه تقوی ظاهر عبارة از اجتناب امور ممنوعهٔ شرعیه و مجاهده با نفس بهیمیه است
و روح آن همان مرتبه ایست از مراتب اذعان که بسبب آن مقاومت
با نفس و شیطان تواند کرد و مرتبهٔ ثالثه را روح تقوای حقیقی باید شمرد چه تقوی
حقیقی عبارت از کراهیت طبیعی بنسبت ممنوعات شرعیه است و روح آن

اذعان اثری

اذعان قلبی

همون

همون اذعانست که حلاوت ایمان بعد و از مراتب احسانست این است
انموذجی از آثار حب ایمانی و هر صاحب وجدان سلیم و ذهن مستقیم که نظر بصیرة
خود در ان امور مذکوره تامل نماید البته استنباط آثار کثیره ازین امور سیره
تواند کرد هدایت رابعه در بیان این ثمرات حب ایمانی و آن
مشتمل بر پنج افاده و دو فایده است افادهٔ اولی چون حب ایمانی که حقیقتش
غایت الفت است ممزوج بفرط تعظیم بکمال خود میرسد و در رضاجوئی منعم حقیقی
ظاهر و باطن و جوارح و قوای مؤمن پاک را با آثار و انوار خود مملو و مزین میسازد
و شکر و توکل و صلاح در صمیم قلب او جا میگیرد و ملاحظه تفرد آن ذات با برکات
بایجاد جمیع موجودات و تاثیر در همه کائنات بانواع تصرفات که آن از جمله تربیت
این ذره بمقدار مشتی از غبار بالوان النعم و حفظ آن از انواع بلا و الم است در ذهن او
مستحکم می نشیند و توحید افعالی که خلاصهٔ ایمان بالقدر است در قلب او استقرار
می پذیرد و حتاکه جمیع امتعه و اقمشهٔ خود را از مملوکات خود نمی شمارد بلکه خود را مثل
بهیمه که در سبزه زار مالک خود میچرد معدود کرده انتفاع از مرغوبات دنیویه
و اسباب زندگانی بر میگیرد و حتاکه اعضا و قوای خود را و طاعات و عبادات خود را
هم از ان خود ندانسته خود را مثل چوبی یا سنگی که او را شخص از وساطت در تاثیر

و آلیت در صدور افعال از مالک آن سنگ و چوب بهره جنبت قرار
میدهد و بر بوبیت رب الارباب صدر او منشرح میشود که رضینا بالله ربا
و مزیت از انتقام و بر تحمل مشاق شرعیه سینه او وسعتی میگیرد که بالاسلام دینا
هکذا افمن شرح الله صدره للاسلام و ایائیست باین کلام و در اتباع سنت
لذتی میابد که بمحمد نبیا بیان ایست از احوال این کرام پس لابد که الذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و انا عند ظن عبدی بی و من یتوکل
علی الله فهو حسبه و ان تشکروا یرضه لکم و هو یتولی الصالحین ودد الی
بان الله مولی الذین آمنوا آثار محبت حق جل و علی هویدا میگردد و انوار رضا بمنتهای
او کرامن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه آثار تربیت خود را آورده
بآن جلوه گر میشود و او را در کنف ولایت خود گرفته و در زیر سایه کفالت تربیت
جارحه تدبیر تکوینی و تشریعی خود میسازد القصه او را اتصالی بحظیرة القدس
و تلقی از منبع تکوینیات و تشریعات چه در علوم عقلیه و چه در عوارض قلبیه دست
می آید تفصیل این اجمال آنکه اهل تشریح روحانی در باطن انسانی دو قوة ادراک
کرده اند یکی قوه دراکه که آلة دریافت و دانش است یعنی بآن قوت اشیای
مشاهدیه تا غیبیه آنرا دریافت میتوان کرد و آنرا مسمی بعقل میکنند و دیگر قوت

که حامل سایر کیفیات نفسانیه سوای علوم و ادراکات مثل فرحت و غضب
و شجاعت و خوف و محبت و بغض و رضا و کراهیت و عزم و شوق و امثال
آنست و او را بلقب مسمی میسازند و تمایز فیما بین القوتین بدیهی است چه ادراک معنی
شجاعت و تحقیق حقیقت آن دیگر است و نفس شجاعت دیگر که بسا عالم بمفهوم
شجاعت و محقق در بحث انواع و شعب او در اسباب تحصیل اوست که مبارزت
ره زنی بلکه مقاومت سارقی از و صورت نه بندد و بسا دلیر و پردل است که در عربده
جوئی متوحد و در معرکه آرائی متفرد است که تحصیل مفهوم شجاعت و تمیز آن
از سایر کیفیات نفسانیه از و متعسر بل متعذر مینماید و همچنین ادراک امر مخوف
مثل احساس سیل بست یا شیر ژیان و مثل اذعان به مضرة امور ضاره معا
شا یا بعادا امری دیگر است و عروض نفس کیفیات خوفیه که از آثار آن
زردی رنگ و پدر و نقی چشم و خشکی لب و استرخای اعصاب و تعطل اعضا است
امری دیگر است چه همان امر مخوف را شجاع و جبان هر دو ادراک میکنند
اما بر جبان حالتی میگذرد که بر شجاع عشر عشیر آن نه همچنین در ادراک حسن صاحب
جمال و در یافت خط و خال آن عاشق و غیر آن مشترک اند اما بر دل عاشق
پیچ و تاب و قلق و اضطرابی میگذرد که بر غیر آن نه چون این مقدمه ممهد شد

وتمایز فیما بین العقل والقلب وهم نشین کردید پس باید دانست که بعضی
اشخاص در بدو فطرت زکی العقل وغبی القلب میباشند وبعضی
عکس آن چنانچه بر اهل تجربه پوشیده نیست پس آنانکه در بدو فطرت
زکی العقل مخلوق اند چون عنایت ازلیه ایشانرا بانتظام میرساند
وبوساطت تاثیرات غیبیه مشرف میسازد واورا از جانب ادراک وتدبیر
امور غیبیه آگاه میسازند و آثار رضامندی حضرت حق وولایت کفالت
ووکیل مطلق از جانب ادراک بر هویدا میکنند مثلا در منام می بیند که اورا
از جانب حق جل وعلا یا از جانب ملایکه عظام یا انبیای کرام یا اولیای
ذوالاحترام امری یا بسر انجام چیزی میشود یا در معامله بطریق مکالمه اورا
ترغیبی بسوی آن امر کرده میشود یا بطریق کشف تمام حال آن واقعه من اولها
الی آخرها در وی حاضر میشود یا در وقت فکر و نظر امور بواعث بر فعل آن
مامور به ومرجحات ایقاع بر ترک آن در ذهن او خطور میکند وامثال این از انکشاف
دقایع کونیه انکشاف اموری که بر تربیت طالبان تعلق دارد یا مسایل اجتهادیه
یا سیاسات منزلیه یا مدنیه را برین قیاس باید کرد همچنین افعال مستحسنه ومستهجنه
خود را که متعلق رضا وسخط غیبیه شده اند در کسوة انوار وظلام می بیند وافرین
ونفرین ربانیه را در صورة الوان مستحسنه ومستقبحه واشکال جمیله وکریهه

در

در می یابد واین قسم اشخاص را در عرف شرع محدثین مینامند وکسانیکه
در اصل جبلت زکی القلب مفطوراند این امور مذکوره از قلب ایشان سر بر
می زند وعقل ایشان بحقیقت این امور متنبه نشود یا مثلا بر اشیای مقدرة
الوقوع که بوساطت این شخص در وقوع آن اشیا در غیب متعین شده در دل
خود شجاعتی وجراتی می یابد وداعیه وعزمی از قلب او سر می زند که اورا
ناچار کرده بر سر ایقاع آن می آرد واین شخص در سبب حدوث این عزم
وداعیه حیران می ماند ولمیت او را در نمی یابد وبه نسبت اشیای غیر
مقدرة الوقوع یا با اشیا دیگر بوساطت این شخص در وقوع آن اشیا
در غیب متعین نشده در خود جبنی وانجامی واستبعادی بوقوع آن اشیا
وفتور همتی وکسالتی در سعی وقوع آنها وعروض کلالی ورنجی در
تحمل مشاق طلب وقوع آن در باطن او حادث می شود همچنین
بر مغضوبان حضرت حق دریای پر غضب از دل او فواره صفت
بیجوشد وبر مرحومان رحیم مطلق آب زلال رحمت وشفقت از باطن
او باران صفت میبارد گو که بر امور یکه باعث مغضوبیت آن مغضوبان
یا مرحومیت آن مرحومان گردیده مطلع نشده باشد وبعد وقوع افعال

مستحسنه و مستقبحه در خود سروری و انبساطی یا کدورتی و انقباضی درمی یابد
گو که مندوبیت و ممنوعیت آن افعال را ادراک نکرده باشد و نسبت به طعام
حلال و طیب که در غیب برای اکل او مهیا کرده اند در دل آن رغبتی پیدا
می شود و از طعام حرام یا غیر معد برای تناول این شخص در دل او تنفری یا
و نفرتی هویدا میگردد گو که امر حلت و حرمت در ظاهر حال بالعکس نماید
و لباس است که عقل این بزرگواران به حقیقت آن امور متنبه نمی شود در سبب حدوث
این هواجس قلبیه متحیر می ماند و این قسم اشخاص را شهدا و حواریین شرع
ملقب می سازند و عادت محدثین و حواریین در طلب امور محض دعا و توجه
بغیب است نه همت بر وقوع آن امر گماشتن یا خود متصدی ایصال منفعتی یا
مضرتی گردیدن چنانکه رسم و راه ارباب قرب النوافل است پس در محل
انتقام اعدا و مواسات احبه جز دعا ازین کبرا صورت نه بندد و بعضی اهل خدمات
از اقطاب و اوتاد از هر دو قسم می باشند و از لوازم انتقام خواه صاحب
آن محدث باشد خواه شهید آنست که دعایی که بعد انکشاف مدعوله
یا بعد حدوث صدق عزیمت حصول آن مدعا در شده باشد واجب الاجابت
است و آن دعا هم از جمله حکم تعالی طیبه تقدیریه و از زمره صور فیض علمی یا است

پس

پس کسیکه ساعی در ابطال آن امر مدعوله شده در مقابل این بزرگان قایم
گردد البته خایب و مخذول خواهد گردید و کسیکه ساعی در تحصیل آن امر
مدعوله و در ترویج آن خواهد شد البته مفلح و منصور خواهد گردید و تحقیق
این مقام و تفصیل این مرام از سیر سلف کرام مثل صحابه و تابعین باید طلبید
بالجمله این طریق و اکابر این فریق در زمره ملایکه مدبرات الامر که در
تدبیر امور از جانب ملاء اعلا ملهم شده در اجرای آن میکوشند
معدود اند پس احوال این کرام بر احوال ملایکه عظام قیاس باید کرد

افاده ۲ و اعلا ازین مقام مقام ایمان حقیقی است که بعضی از رجال
مفطور بران کمال می باشند و حب ایمانی پرده خفا از روی آن مقام
دلکشا دور میکند و انوار و آثار آن بصد تابش و رونق ظهور میفرماید
تقریرش آنکه چنانکه افراد انسانی باعتبار ملکات نفسانیه در طبقات
مختلفه و مراتب متفاوته واقع اند بعضی سیئ الاستعداد و بعضی جید الا
ستعداد و بعضی مجبول بر نفس ملکاة مثلا در امر شجاعت اگر تفحص کنی
البته خواهی یافت که بعضی از افراد انسان فرید و فطرة دلاور و بر دل
گرمیته فارسان مبارزت اقران و جویای مصاحبت شجعان می باشند

اگرچه گاهی روی نبرد و کارزار ندیده اند و قصه رستم و اسفندیار نشنیده و مشق
اسباب و آلات پیکار و ممارست سواری و شکاری نورزیده باشند
لیکن دریای شجاعت و دلاوری از دل او موج شده و در مجالست کار آزمایان
جنگ و جدال نیکو شده کارزار آزمایان پیکار را اینک اوضاع و اطوار ایشان
زا درزی و لباس مثل طرز بندش عمامه و طریق پوشش قبا و استعمال موزه
و امثال آن از پوشاک سپاهیان و همچنین طریق ایشان را در محاورت
و مجالست و سواری و شکاری از ته دل دوست میدارد و هر چیز را
که از ملابسات حرب باشد بدیده محبت و قبول می بیند و هر قصه را که
مشتمل بر حکایات حرب و اهل حرب باشد بسمع تلقی و قبول می شنود
بالجمله امور متعلقه حرب در ته دل او جا میگیرد و با اهل آن یگانگی طبعی
میدارد و بضد آنها بیگانگی جبلی پس از مجالست نسوان و مخنثان و امثال
آنها از اهل جبن و ضعف قلب و از اوضاع آنها دزدی و [illegible] و لباس
متنفر میگردد و هر صناعتی که ادنی تعلق بحرب داشته باشد بادنی توجه او را بکمال
میرساند و هر صناعتی که بعید ازین امر باشد هر چند در تحصیل آن مشقتهای
بلیغه بکار برد در ذهن او استقراری نمیگیرد و دل او از آن انجامی [illegible]

وما

وما و انیکه آلات حرب او را بدست نیاید و استاد شفیق او را تعلیم
قوانین حرب ننماید و در معارکه محاربت و مبارزت حاضر نشود و دل تنگ
و مشتت البال زندگی خود را بصد پیچ و تاب میگذارد و همین که این امور
او را میسر شد همه تشتت بال و پراگندگی حال از خود در ریخت و غموم و هموم
از سر او بدر رفت پس ازینقسم شخصی حقیقت شجاعت در خزانه جبلت خود
مضمر میدارد و احتیاج بسوی ممارست آلات حرب و تعلیم اساتذه
فن و حضور معارکه مبارزت محض برای تحصیل قوالب شجاعت است
و پس باز تامل باید کرد که رغبت بسوی تحصیل قوالب شجاعت هم
در دل او بتعلم یا تقلید کسی حادث نخواهد شد بلکه حدوث آن هم
از قبیل حدوث امور اضطراریه است چه در دل خود خوش شجاعتی که میدارد
قضای آن بجز تحصیل قوالب آن متصور نه و تحصیل قوالب آن بجز مزاولت
الآلات و مجالست اساتذه و حضور معارک ممکن نه پس ناچار باضطرار
خود بخود طلب آلات و تفحص اساتذه و استقرای معارک خواهد نمود
و بعد از حصول این امور ملکه قلبیه او بصد آب و تاب ظهور خواهد فرمود
که کسی از اقران و امثال آن در امر محاربت و مبارزت طریقه مماثلت

و مساواة با او نخواهد نمود و بعضی دیگر بر صفای لوح جبلت و طهارت
استعداد از امور مخالفه شجاعت مفطور می شوند پس اگر ایشان را
مربی مشفق بدست آید بقدر قوة تربیت و تعلیم استاد و موافقت زمانه
از امور متعلقه بحرب نصیبه خود خواهد یافت و کمال استاد بطریق انعکاس
در وی جلوه گر خواهد شد و شخصی دیگر که بعنوان فطرة و محنت جبلت در بد
فطرة واقع شده اگر هزار اساتذهٔ فن تربیت و تادیب قصد تعلیم
حرب خواهند نمود هرگز کاهی قابل مبارزت و لایق محاربت نخواهد
شد و از تمام شاه نامه غیر از بیت ز میزه منم وحشت افراسیاب شد
برهنه تنم را ندید آفتاب ز یاد نخواهد گرفت همچنین افراد انسانی بنسبت
فیض ربانی و نور یزدانی که مسمی بشرع رحمانی است و حقیقتش بر هدایت
افراد انسان باعتبار نوع خود عموماً بر سبیل قرب حضرة حق و تحصیل رضای
آن جواد مطلق و اجتناب از عقاید و افعال و اخلاق مضره معاش
و معاد و برا اقامت نظام صالح در تدبیر منزل و مدینه بیش بینیت
در طبقات واقع اند پس کسانیکه در طبقهٔ اولی واقع شده اند
کمال اجمالی جبلی ایشان را بایمان حقیقی ملقب میسازیم و چون آن

کمال

کمال اجمالی جبلی بسبب اطلاع بی وقت تشرایع تفصیله منشرح گردد و آن
معنی قلبی قوالب ملت میگیرد پس این ملت حقه مثل زجاجهٔ صافیه بر چراغ
جبلی او که محض بر بتونهٔ عنایت الهیه در ازل الازال افروخته شده بود محیط میگردد
و نور بسیط او را همرنگ خود میسازد و آب و تابی بس عجیب و غریب می بخشد
پس بسبب تراکم نور جبلی و نور شرعی آن ملت حقه که از باطن آن افتاب کمال
دو بالا رونق یافته است مثل کوکب درخشان بصر بصیرة اختر شناسان
ملک و ملکوت را خیره میسازد و از نهاد شهسواران قیافی کمالات و سیاحان
بحور احوال و مقامات ندای سید ناو عتق سید نا سر بر میزند این قسم
ارباب کمال را بزبان شرع صدیقین میگویند بر اهل ذکا و فطانت و ارباب
تحدس و کیاست که بلطافت ذهن و صفای قریحه بمغز این کلام و خلاصهٔ این مقام
رسیده باشند پوشیده نخواهد ماند که صدیق من وجه مقلد انبیا میباشد
و من وجه محقق در شرایع پس اگر صدیق زکی القلب است رضا و کراهیت
حضرة حق در افعال و اقوال مخصوصه و صحت و بطلان در عقاید خاصه و محمودیت
و مذمومیت در اخلاق و ملکات شخصیه و صلاح و فساد نظام واجب الحفظ
در وقایع و معاملات جزئیه بنور جبلی خود دریافت مینماید مثلا شهادة

قلب خود میداند که فلان قول مخصوص یا فعل مخصوص مرضی حق است
یا غیر مرضی و فلان عقیده خاصه حق است یا باطل و فلان خلق مخصوص محمود است
یا مذموم و فلان معامله خاصه که فیما بین اهل منزل یا اهل مدینه منعقد شده
یا فلان رسم مخصوص که در فلان قوم ترویج یافته موفق نظام اتم است یا مخالف
آن پس احکام این امور مذکوره او را بدو وجه معلوم می شود یکی بشهادهٔ قلب
خود خصوصا و دیگر بسبب اندراج او در کلیاة شرع عموما و علم که بوجه اول
حاصل شده تحقیقی است و ثانی تقلیدی و اگر زکی العقل است پس نور جبلی او
بسوی کلیات حقه منعقده در حظیرة القدس که برای تربیت نوع انسان
عموما متعین گردیده او را رهنمونی میفرماید و آن کلیات در ذهن او علی
مر الدهور و الاعصار محفوظ میماند و استنباط جزئیات از ان کلیات میتواند
کرد پس علوم کلیهٔ شرعیه او را بدو واسطه میرسد بوساطت نور جبلی و بوساطت
انبیا علیهم الصلواة والسلام مثلا بشهادهٔ قلب خود میداند که فعلی که چنین و چنان
باشد مترتب بر فلان خیر و مثمر فلان ثمره پس آن فعل مرضی حق است یا غیر مرضی
و هر عقیدهٔ که متعلق بفلان حقایق باشد یا حاکی از فلان صفات و اسمای الهیه
یا دال بر فلان وقایع و از فلان طریق حاصل شده باشد پس آن عقیده حقست

و در تربیت نوع انسان معاشا یا معادا دخلی میدارد و هر عقیده که متعلق بفلان
حقایق است یا بفلان اسما و صفات یا بفلان وقایع یا ماخوذ از فلان طریق پس
آن عقیده باطل است یا در تربیت نوع انسان معاشا یا معادا بکار نمی آید و تعلیم
و تعلم آن فضول مینماید و هر خلق و ملکهٔ که منتج فلان نتایج باشد و در تحصیل آن
بفلان فلان امور حاجت افتد محمود است والا مذموم و هر معاملتی و رسمی
و سیاستی که منجر بفلان فلان مصالح شود پس مقبول و موافق نظام اتم است والا
واجب الرد و مخالف نظام پس در کلیات شریعت و حکم احکام ملت او را
شاگرد انبیا هم میتوان گفت و هم استاد انبیا هم و نیز طریق اخذ ان شعبه ایست
از شعب وحی که آن را در عرف شرع نفث فی الروع تعبیر میفرمایند و بعضی
اهل کمال آن را وحی باطنی مینامند پس فرق در ما بین این کرام و انبیای
عظام علیهم الصلوة والسلام باقامت ملت و استباح حکم و مبعوثیت
الی الامم است و پس نسبت ایشان با انبیا مثل نسبت اخوان صغار با اخوان کبار
یا نسبت انبیای کبار با آبای خود است که فیما بین ایشان من وجه علاقه نبوت
است و من وجه علاقهٔ اخوت و ایشان احق الناس بخلافة الانبیا میباشند
کو که تسلط ظاهری نصیبهٔ ایشان نشود و کو که جمله اهل ملت ریاست ایشان

داسلم ندارند وهمین معنی را با امامت ووصایت تعبیر میکنند وعلم انبیا را
که بعینه علم انبیاست لیکن بوجهی ظاهری متعلق نشده بحکمت مینامند وعنایتی
وولایتی مخصوصه که درباره انبیا مصروف شده وایشان را بسبب همان
عنایت مخصوصه امتیازی وامتثال خود حاصل گردیده که الله یصطفی
من الملائکة رسلا ومن الناس وان الله اصطفی آدم ونوحا و
ابراهیم وآل عمران علی العالمین وکلا فضلنا علی العالمین ومن آبائهم
وذریاتهم واخوانهم واجتبیناهم وهدیناهم الی صراط المستقیم
واذکر عبادنا ابراهیم واسحاق ویعقوب اولی الایدی والابصار
انا اخلصناهم بخالصة ذکری الدار وانهم عندنا لمن
المصطفین الاخیار بیان همین معامله است وبسبب همین اجتبا واصطفا
رضای حق ورضای ایشان منحصر گردیده وسخط حق با سخط ایشان تلازمی
وتلاصقی پیدا کرده ونمونه از ان عنایت وولایت وپرتوی از ان عظمت وعزت
نصیبه این حکمای ربانیین ووراث انبیا ومرسلین هم میشود که آنرا عرف
قوم بوجاهت تعبیر مینمایند واین صدیقیت ممزوجه بذکای عقل را که از
لوازم آن حکمت ووجاهت است جناب سید الحکما وسید العلما اعنی

الشیخ

الشیخ ولی الله بقرب الوجود تعبیر میفرمایند ونیز باید دانست که قرب الوجود
وهبی محض وجبلی بحت است که کسب واکتساب وحدوث وتجدد را در ان راه نیست
آری ظهور آثار نور جبلی نزدیک مصادفت مویدات واسباب آن تدریجا بتحقق میگردد
چنانکه انسانیت انسان محض جبلی است لیکن مابه الامتیاز او از سایر حیوانات که قوة
عاقله است در بدو فطرت مستور الاثر میباشد چه در میان طفل صغیر وبهیمه هیچ فرق بعلوم
نمیشود بلکه طفل صغیر در امر ادراک بسیار اضعف از بهیمه میباشد وبعد از مرور دهور
اثر آن امر مستور بسبب مزاولت علوم در ادراکات ظهور میفرماید واز انیکه در صدر کلام
مذکور شد که همان عنایت ازلی که در ازل الازال درباره صاحب این کمال
مبذول شده در هر وقتی از اوقات وهر مرتبه از مراتب او را بلطف جدید
وتربیتی تازه بر افعال مرضیه وعقاید حقه واخلاق محموده ومعاملات ورسوم
مصالح کشان کشان می آرد واز افعال نامرضیه وعقاید باطله واخلاق مذمومه
ومعاملات ورسوم فاسده بوقایع رنگارنگ وتصرفات گوناگون بصون میدارد
پس لابد او را محافظتی مثل محافظتی انبیا که مسمی به عصمت است فایز میکنند
تصویرش آنکه چنانکه بعضی اشخاص در بعض عوارض قلبیه مثل عشق صاحب جمال
یا طلب هنر وکمال یا داعیه تحصیل جاه ومال استغراقی وانهماکی بهم میرسد

که بسبب آن استغراق فتور وخللی در قوای بهیمهٔ او راه می یابد و بسبب همین
فتور به سوی قبایح عرفیه و شرعیه التفاتی از صمیم قلب ایشان سر بر نمی زند
و عزیمت بر ملابست این امور در دل ایشان منعقد نمی گردد و بعضی اشخاص دیگر
که بر ذکای عقل و نزاکت طبع و طهارت جبلت مفطور اند و تربیت آبای متقین
و اساتذه معلمین در حق ایشان مصروف مانده پس اجتناب ایشان از قبایح
مذکوره بنا بر ذکای عقل و نزاکت طبیعت خواهد بود و تقذری به نسبت این
قبایح از صمیم عقل ایشان رو خواهد نمود مثل تقذری صاحب طهارت جبلیه از انجاس
و الواث را و اگر احیانا از ایشان بطریق خطا و نسیان عزیمت و میلان بسوی
قبایح مذکوره واقع خواهد شد هر آینه آن مربی مشفق بهزار حیله او را از ملابست
این انجاس و تلوث آن الواث باز خواهد داشت همچنین بعضی اهل کمال بسبب
استیلای عشق مقدس و استغراق در مشاهدهٔ حضرة ذو الجلال و انهماک در مقام
فنا و بقا و مصارف و انکشاف حقایق اشیا بفنای ارادات متشتته و انطماس
عزائم مختلفه فایز می شوند و بسبب همین فنای اراده و انطماس عزیمت از افعال
نامرضیه و عقاید باطله و اخلاق مذمومه و معاملات فاسده محفوظ می مانند و این حفظ
نصیب ارباب قرب النوافل است و بعضی اهل کمال بسبب نوع رحیمی و عنایت ازلی

مستحسن

مستحسن را از مستقبح تمیز کرده خود را از قبایح مذکوره مبرا و منزه میدارند
و اگر احیانا از ایشان بجواب امور مذکوره کونی و میلانی واقع می شود
عنایت ازلیه دامن عزیمت ایشان را گرفته بمعاملات عجیبه و وقایع غریبه از
تلوث آن الواث باز میدارد که وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى
بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا
الْمُخْلَصِينَ حکایت همین معامله است و این حفظ نصیب انبیا و حکما است و همین را
عصمت می نامند و ندانی که اثبات وحی باطن و حکمت و وجاهت و عصمت
مر غیر انبیا را مخالف سنت و از جنس اختراع بدعت است چه بسیاری از این امور
در احادیث رسول مقبول علیه الصلوٰة و السلام در مناقب صحابه کرام منقول است
چنانچه بر جهره اهل حدیث پوشیده نیست و اگر خوف ملال بسبب تطویل
کلام نمی شد پاره از ان احادیث در همین مقام ذکر کرده می آمد و ندای که ارباب
این کمال از عالم منقطع شده اند و قرب الوجود از روی زمین منطمس گردیده
بلکه مادام که ابلق خوش خرام نور و ظلام در تک و پوی است عرصهٔ وجود جولان
گاه شهسواران میادین حال و مقام است آری طریق حصول علم قطعی بکمال
صاحب کمال که منحصر در اخبار مخبر صادق است بعد انقراض زمانهٔ نبوة

منقطع گردیده چنانکه حصول قطعی بحکمی از احکام شرعیه در مسائل غیر منصوصه
بعد انقراض الازمان برکت نشان منصور نیست حالانکه امر استنباط مستنبطین
واجتهاد مجتهدین در زمانه تابعین و تبع تابعین آنقدر جلوه گر شده که عشر عشیر
آن در زمانه صحابه بوقوع نیامده بود و از لوازم انتقام غیرت حق است بر صاحب
این کمال تفصیلش آنکه چون آن عنایت ازلیه در بدو فطرت بالاستحقاق
واکتساب و بدون واسطه و حجاب این صاحب کمال را از زمره مقبولان قرار داده
و در جمیع احیان و اوقات بغیر وسایط و آلات متکفل تربیت آن مقبول گردیده
پس اگر احیانا بمقتضای لوازم بشریت التفاتی بسوی ماسوای حق از صمیم قلب آن
مقبول سر بر میزند و در ته دل تا آن چیز علاقه بهم میرساند یا چیزیرا از امور تکوینی
بسبب مصادفت وقت آن امر همان نور جبلی او ظهور کرده واسطه تربیت می‌گردد
همان عنایت ازلیه آن علاقه را بنوعی از انواع تدبیرات بر هم میزند و آن
خیال از هم می‌پاشد و از جمله آثار این مقام نزول قبول در قلوب صلحای بنی
آدم است که اِذَا اَحَبَّ اللهُ عَبْدًا نَادیٰ جِبْرَئِیْلَ اِنِّی اُحِبُّ فُلَانًا فَاَحِبَّهُ
فَیُحِبُّهُ جِبْرَئِیْلُ ثُمَّ یُنَادِی فِی السَّمَاءِ اِلیٰ اَنْ قَالَ حَتّیٰ یُوْضَعَ لَهُ الْقَبُوْلُ
فِی الْاَرْضِ اشارتی است باین معنی و حقیقت این قبولیت انعکاس وجاهت این صاحب

کمال است

کمال است در هر آئینه قلوب صافیه سلیمه تفصیل این اجمال آنکه چنانکه جوارح
و اعضای انسان آئینه در قلوب ایشان است چه هر عارضی که بر قلب
طاری میشود مثل محبت و غضب و فرحت هر آئینه آثار آن عارض بر جوا
رح و اعضای ظاهره هویدا میگردد همچنین قلوب صلحای بنی آدم که از زنگ
غفلت و التفات الی ما سوی الله صافی باشند بنسبت حظیرة القدس حکم
آئینه میدارد مثلا چیزی که بوقوع آن در حظیرة القدس مقرر شده البته اکثر
صلحا آن را قبل وقوع در منام یا در معامله می‌بینند و الاقل رغبتی بسوی وقوع آن
یا همتی در جمیع اسباب آن در خود می‌یابند پس چون صاحب این کمال نزد
ملیک منعم خود وجاهت یافته و قدم صدق در حظیرة القدس مستحکم کرده
و مقعد صدق در رفیق اعلی بدست آورده البته انعکاس آن وجاهت
در قلوب صلحای بنی آدم میشود پس هر که از صلحا او را می‌بیند یا با او
مجالست مینماید یا بر حال و کمال او مطلع می‌شود البته از ته دل او را
دوست میدارد و علوم و اخبار او را از صمیم قلب مسلم می‌انگارند بلکه بر
اوضاع و اطوار او شیفته و فریفته می‌شوند که همان اوضاع و اطوار در عمل آرند
یافته میشود که بسوی او کسی از اهل صلاح ادنی التفاتی نمی‌نماید الا که مقصود

ازین کلام محب همه عوام بصاحب این مقام است چه در حدیث شریف
وارد شده که أَنْتُمْ شُهَدَاءُ اللهِ عَلَى الْأَرْضِ و پر ظاهر است که اهل شهادت
ارباب عقل و کیاست و اصحاب مروة و عدالت اند نه ارباب غفلت و سفاهت
و اصحاب فجور و وقاحت بلکه اگر نیک تامل کنی دریابی که محبت امثال این
کرام خود شعار ایمان محب و علامت تقوی او است ذَلِكَ وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعَائِرَ
اللهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ و بغض اشیاء این عظام امارهٔ نفاق مبغض
و نشان شقاوت او است که لَا يُحِبُّهُ إِلَّا مُؤْمِنٌ تَقِيٌّ وَلَا يُبْغِضُهُ إِلَّا
مُنَافِقٌ شَقِيٌّ اشارة بانمعنی زده است افاده ۳ و اعلی و ارفع ازین مقام
مقام نیابت عن است در ضرب تحدیدات شرعیه و در اقامت اشباح و ظواهر
حکم مقام حقایق آن و در تعیین ارکان و آداب و شروط و مفسدات مرتب
نوع انسانی عموماً و این مقام بالذات مقام اصحاب شرایع است از انبیا
و مرسلین و به تبعیت ایشان ظلی از ان مقام نصیبهٔ بعضی عظام از اتباع
انبیاء کرام میشود که ایشانرا در عرف قوم مفهمین مینامند و این مقام را در اصطلاح
حضرة پیشوای ارباب التعلیم و مقتدای اصحاب التفهیم اعنی الشیخ الله قدس سره
مقام قرب الفرایض تعبیر میفرمایند افاده ۴ و اعلی و ارفع ازین مقام مقام نیابت

عن الله است و در ایقاظ غافلین و ازالهٔ عذر جاهلین و اتمام حجت بر معاندین
و جاهدین بمجرد دلیل و برهان یا بتیغ السیف و السنان که بوجود برکت
اسوار ایشان بمضمون قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ مستحقق میگردد و این مقام
بالذات مقام انبیای اولو العزم است و بعضی از کبار به تبعیت آن اولی الایدی
و الابصار ظلی ازین مقام و بتوی ازین افتخار بهره ور میشوند که ایشانرا در عرف
قوم حجج الله میخوانند و این مقام را در اصطلاح حضرة ایشان قرب ملکوتیه مینامند
افاده ۵ و اعلی و ارفع ازین مقام مقام ریاست ادوار و اطوار است
بیاتش آنکه چنانکه در بعضی خروی از زمان تربیت نوع انسان از فیض حضرة
رحمان در امر معاش بوجهی از وجوه واقع میشود و عنایت یزدانی که بسوی افراد
انسانی عموماً مبذول است در همان کسوة ظهور میفرماید و هر صاحب کمالی که در
مقام نیابت عن الله در تربیت نوع انسانی مأمور شده باشد در تکمیل همان وجه
سعی بلیغ مینماید و چون آن وجه بکمال خود میرسد لطفی جدید و عنایتی تازه از
دریای رحمت ازلیه سر بر میزند و وجهی دیگر از وجوه تربیت معاشیه بروی کار
می آرد و در اجرای همان وجه نفوس کاملهٔ بنی آدم را متوجه میسازد که در آیهٔ کریمه
يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ

عی

الف سنة مما تعدون بیان همین سر واقع شده مثلا از زمان حضرت
آدم صفی الله علیه الصلواة والسلام تا زمان حضرت ادریس فیض ربانی در هدایت
افراد انسانی بسوی طرق اساس عیش و زندگانی مثل زراعت و فلاحت و طحن و عجن
و خبز و طبخ سایر اطعمه و اتخاذ لباس و بنای مساکن مبذول بود چون این ترتیب
بکمال خود رسید از زمان حضرة ادریس تعلم مکاسب دقیقه و علوم عمیقه مثل خیاطت
و کتابت و حدادت و صباغت و امثال آن از صنایع لطیفه و مثل اطلاع
بر خواص اجسام سفلیه و اجرام علویه که خلاصه طب و نجوم است بر روی کار آمد و از
زمان ذی القرنین اول تاسیس مبانی سلطنت و ریاست و تقنین قوانین
حکومت و عدالت و جمع عساکر و جنود رو نمود همچنین در تربیت نوع انسانی در
امر معاد ایشان هم ادوار و اطوار متبدل میشود و ارباب اهل کمالات که در
دور از ادوار بکمالات خود میرسند علومیکه مناسب دوره ایشان است
در قلوب ایشان میریزند و ایشان را در تکمیل خود میرسد اساس تربیتی دیگری مینهند
و بنیاد هدایت جدیده مستحکم می سازند مثلا در دور اولی از ادوار این امت
دوره فقها بود بعد از ان دوره اهل کلام رو نمود بعد از ان دوره صوفیه
ظهور فرمود و این محض برای تمثیل ذکر کرده شد نه برای حصر القصه چون یک دوره

باختتام

باختتام میرسد و ابتدای دوره دیگر رو مینماید شخصی را که اکمل افراد انسان
و الیق بفیض رحمان دران جزوی از زمان متحقق باشد بوجود برکت آمود
او هدایت دوره سابقه را بنهایت الکمال می رسانند و او را ترجمانی
خود ساخته و لسان خود قرار داده از زبان برکت نشان او دعوت افراد
انسان بسوی الطاف جدیده حضرة رحمانی میفرمایند و باو امامت
این دوره ارزانی میکنند و این مقام بالذات مقام حضرت خاتم النبوة
و فاتح الولایت است علیه الصلواة والسلام و به تبعیت ایشان نمونه از این
مقام به بعضی کرام از اتباع او می بخشند که ایشان از اتباع فاتحین و خاتمین
ملقب میسازند یعنی بوجود آن شخص نهایت مآل دوره سابقه و بدایت
کمال دوره لاحقه متحقق میگردد و این مقام را در اصطلاح حضرت ایشان
بمقام فردانیت ملقب میسازند و همه اهل کمال که دران دوره متحقق
میشوند در حقیقت متبع آن امام دوره اند اگرچه ایشان آن امام را
دانند یا ندانند و معنی اتباع ایشان نه آنست که ایشان قصد تقلید او
میکنند یا سلسله تربیت ایشان باو میرسد بلکه معنی اتباع درین مقام آنست
که در خدمت همان شان الهی که درین دوره ظهور فرموده بجان و دل میکوشند

شنند و بر همه علوم مناسبهٔ آن شان که اولا در قلب همان امام ریخته
بودند ثانیاً در قلب این بزرگواران از مخزن غیب و پرده لاریب ریختند
و چنانکه عزم اشاعت این علوم اولاً از قلب آن امام سر بر زده همچنین همان عزم
ثانیاً از قلب این بزرگواران سر بر میزند فافهم ۵ از بسکه انیقامات
ثلثه بالذات مسلم انبیاست و غیر ایشان را بجز ظلی ازین کمالات و نمونه ازین
مقامات رسائی نه با وجودیکه امثال این اکابر که بر شباح این مقام فایز
شوند مثل کبریت احمر و اکسیر اعظم نادر الوقوع و کمیاب اند لهذا در مباحث
انیقامات ثلثه بر اشارتی اجمالیه اکتفا کرده تفصیل آن را بر مقام دیگر حواله کرده
شد و نیز اکتفاء انیقامات بلکه تحقیق سایر کمالات بدون حصول آن ماثر
و وصول بآن مقام صورة نه بندد پس جد و جهد در تبیین آن اسرار مکنونه
سعی بیحاصل و تطویل لاطایل مینماید فرد در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن
کوتاه باید والسلام آری اینقدر باید فهمید که حب ایمانی مثمر ثمرات عجیبه
و منتج نتایج غریبه است که تخم آن عنایت یزدانی و اجتبای رحمانی است
و عنایت حضرة حق و اجتبای جواد مطلق را حدی و پایانی نه فرد لاغ علامت
کرد پایه خسرو بلند صدر ولایت شود بنده که سلطان خرید فایده ۲۰ نداند که

درمیان

درمیان راه ولایت و راه نبوة تباین است حتی که سالکان راه ولایت
هرگز بمقامات راه نبوة فایز نشوند یا طالبان راه نبوة مورد حالات ولایت
نگردند یا ارباب حب عشقی عاطل از حب ایمانی باشند و اصحاب حب ایمانی غافل از
حالات عشقیه مانند حاشا و کلا چه کتاب فتوح الغیب که منسوب به پیشوای اولیا
و قدوهٔ ارباب فنا و بقا و ذی المناقب المفاخر اعنی الشیخ عبد القادر است
مشحون
دیده باشی که از سر تا پا از مضمون فنای اراده که خلاصهٔ حب ایمانی است
است و حکایات پیچ و تاب و قلق و اضطرابی که بر دل مبارک سید الانبیاء والمرسلین
علیه افضل الصلوة والتسلیم در زمان فترت وحی میگذشت شنیده باشی که معاملات
عجز و نیازی و استغنای و نازی که فیما بین گذشته رشک افزای قصص لیلی
و مجنون است بلکه تخم حب ایمانی و نوری از ان سعادت جاودانی از ازل کان
ایمان و شروط اسلام است پس حب ایمانی را بمثابه اساس شاه کام در سلوک طریق
مقبوله باید فهمید و حب عشقی را بمنزله بادیه این طریق یا منزلی از منازل این راه
قرار باید داد پس حب ایمانی پیوند جان سالک طریق رحمانی است و حب عشقی
از قبیل حالات و واردات آری در بعضی نفوس بنا بر مناسبت جبلیه حب
عشقی تاثیر قوی می بخشد و در راه ولایت کشان کشان می برد و حب ایمانی

در صورة حب عشقی ظهور می نماید و در بعضی نفوس حب ایمانی بعد از فرونشستن
همین عشق بصرافت و محوضت خود عود می کند و بسوی مقامات طریق نبوة
راه می نماید القصه حب ایمانی را مثل اساس بنای سلوک باید مثل خشت و چوب
و کل و سنگ که ماده عمارة است باید فهمید و حب عشقی و ثمراة او را مثل
الوان خوش و نقوش دلکش که سریع الزوال و یسیر الاعاده بعد استحکام
اصل عمارة است قرار باید داد بناء علیه از بسکه انبیا علیهم الصلوة و السلام
و التسلیمات برای استحکام بنیان هدایت و تشیید قصر بر ملت الشان عموماً
مبعوث اند لابد بسوی همین حب و ثمراة او دعوات نمودند و طریق تحصیل
این راه مضبوط و مبین ساختند و بر ایضاح طریق حب ایمانی اکتفا فرمودند
و بیان حب عشقی و ایضاح و ثمراة او و تعیین طریق تحصیل او و التقاة نمودند
مگر باشارة دقیقه و لطیفه و چون اولیای کبار از اصحاب طرق که امامت در فن
باطن شریعت حاصل کرده و اجتهاد در و تا عد اصلاح قلب که خلاصه دین متین است
بهم رسانیده بودند چون حب ایمانی را از متواترات دینیه دانستند و طریق تحصیل او را
در جمهور اهل ملت مضبوط یافتند حتی که هر عامی از عوام اهل ملت که در زمان
برکت نشان ایشان بود البته القیاد حضرة حق و امتثال اوامر جواد مطلق

التزم

و تشرع بشرع نبوی و تدین بدین مصطفوی را بر ذمه خود فرض میدانست و حسن
شکر منعم و حب او را و قبح کفران منعم و مشاقت او را از ادله بدیهیاة می شمرد
بناء علیه حب ایمانی و لوازم او را مفروغ عنه دانسته و در از منان اتباع خود
مسلم القبوة پنداشته روی همت بسوی تفصیل احکام حب عشقی و ایضاح ثمراة
او و ضبط طریق تحصیل او آوردند و درین امر سعی بلیغ بکار بردند و نفعی عظیم
بجم غفیری از اهل اسلام رسانیدند و ربانی نسب و جاهتی عظیمه و عزت فخیمه
در بارگاه رب العالمین یافتند شکر الله مساعیهم و رفع درجاتهم فی اعلی
علیین پس بعد بدتی از انقراض زمان ایشان جماعه از اغنیاء و زمره از سفها
بوجود آمدند و فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوٰة و اتبعوا الشهوات
بر حال بد حال ایشان منطبق گردیده طریق تحصیل حب ایمانی را بر باد داده در تحصیل
حب عشقی و ثمراة او افتادند حالانکه این محض خیال باطل و طلب محال است چه بر آمدن
ثم حا هذ خیریت ماثور و ثبت العرش ثم القش مثلیت مشهور که عارف
باید سیر شیخ ابوسعید ابوالخیر از حال امثال این گروه بد مال خبر میدهد جاییکه میفر
بیت تقلید دو نا متقلد یعنی بد نام کند ره چو آن مرد اخرا و انعی را سوی ذهن
ستمعین بمثال و اضح تقریب باید کرد و عنایت یزدانی و فیض رحمانی که بسوی افراد

انسانی در ازل لازال سنده ول بود و در بعضی اوقات چنین اقتضا فرمود که پاره
از عقاید و احکام و معاملات و سیاسات که در هدایت افراد انسان و در نجات
ایشان از مضرات معاش و معاد و در خلاصی ایشان از آفات برزخ و حشر دخلی
قوی و تاثیر عظیم میداشت بزبان عربیه معجز انشا بر تعلیم کرده شود و شرح آن به بیان
هدایت نشان افصح العرب والعجم مفصل کرده آید پس جناب رسالت مآب
صلوات الله علیه آن کلام معجز عربیه را بسبع شرح و بسط او بسوی همه حضار تبلیغ فرمود
پس تکمیل باین فیض قدسی که از غیب الغیب نزول فرموده بود دو وجه میسور شد
یکی آنکه اموری که در اصلاح معاش و معاد تاثیری دارد و در نجات و رفع درجات
دخلی میباید تعلم همان امور را قبله همت خود کرده بکتاب و سنت متوجه شود و در اذعان
بعقاید مذکوره و امتثال احکام ماثوره و اکتساب اخلاق محموده و اقامت معاملات
و سیاسات مقصوده سعی بلیغ نماید و جد و جهد در اتمام این امور پیش از پیش
بکار برد و همین وجه مقصود شارع است از کتاب و سنت و همین است بنای
هدایت و اساس سعادت و شارع صلوات الله علیه همین را باوضح بیان بتفصیل
فرموده و مبادی و طرق تحصیل آنرا بکمال اعتنا مضبوط ساخت و وجه دیگر
آنکه الملع بر وجوه بلاغت کلام قدسی و بر دلایل عقاید حقه و بر حکم احکام

منصوصه و بر طرق تولد اخلاق محموده و منافع معاملات و سیاسات
ماثوره را پیش نظر خود ساخته و قبله عزیمت خود قرار داده در کتاب و سنت
خوض نماید و خوطاض باین وجه بالذات مقصود شارع نیست و لهذا تصریح
بآن عوده فرموده و مبادی تحصیل و طرق تکمیل او را تبیین نکرده مثلا تفصیل
فنون عربیه از قواعد صرف و نحو و معانی و بدیع و تاسیس مبانی استدلالیه
از مسایل منطق و فلسفه اولی و مناظره و تقنین قوانین اجتهاد از مباحث ادله
و تعیین علل و مسایل ترجیح و قواعد جدل و تشریح قوای باطنه انسانیه که حامل
اخلاق و ملکات است و تنقیح اصول حکمت علمیه از سیاست منزلیه و مدنیه
اصلا از شارع ماثور نیست بلکه آنچه از آنجناب منقولست همین کتاب و سنت است
و لیس دعوت آنجناب به حجت و برهان و سیف و سنان بهمین هر دو چیز بوده
و در اشاعت همین هر دو چیز چقدر تحمل مشاق و مقاسات تکلیف نموده
آری آن علوم دقیقه نازک نسبت بعضی اذهان بعد تحصیل علم کتاب و سنت
حکم اکسیر اعظم دارد که نفوس ایشانرا منصب امامت و مقام وراثت نبوة
می بخشد و لهذا چون این کتاب و سنت بغایت تواتره و نهایت شهرة
انجامید و هر عام و خواص بقدر نصیبه خود از آن فایز گردیدند و تسلیم آن بر دو

در رنگ تسلیم اولیات در قلوب جمیع اهل اسلام استقرار یافت پس آن
علوم دقیقه بسعی اساتذهٔ فنون عربیه وائمهٔ اجتهاد ودانشمندان کلام
وارباب تهذیب اخلاق واصحاب حکمت یمانیه بر روی کار تعدد این
افکار بسبب همین سعی در زمرهٔ علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل مقعد صدق
یافتند واتباع ایشان در تطویل این مباحث مساعی جمیله بکار بردند
تا آنکه علوم دقیقهٔ طویلة الاذیال بوجود آمدند وبعد انقراض زمان
برکت نشان این بزرگواران قومی از مقلدان بی معنی که بر حب جاه است
وطلب ریاست مجبول بودند بر روی کار آمدند پس همین قیل وقال ومکابره
وجدال را فضل وکمال پنداشته وکتاب وسنت پس پشت خود انداخته
همه عمر خود را در تحصیل امثال این امور بیحاصله بر باد دادند وراه فلسفه
واعتزال پیمودند وجز حسرة وندامت ازین جهان فایده حاصل نکردند وبآخر
عمر جنت وخسران در گور تنگ خود سوسی نیافتند قل هل ننبئکم بالاخسرین
اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم
یحسنون صنعا اعاذنا الله وجمیع المسلمین من حال اولئک
من الجاهلین باب دوم در بیان اجتناب از بدعات

وطر

وطرق اداء طاعات وتخلی از رذایل وتحلی بفضایل وآن مشتمل
بر یک مقدمه وچهارده فصل ویک خاتمه است مقدمه وآن مشتمل بر یک افادات
افاده اذکار واشغال ومراقبات ومقامات که اولیاء کرام از آیات مضبوط
وملخص کرده تحریر فرموده اند مباحی باشند که سالکان را بعمان امور پیش می آید
وبعمان اذکار واشغال ومراقبات بآن مقامات رسیده اند فاما
آن عنایات وبرکات که درباره اولیای عظام از بارگاه ایزدی در پی
پی رسید ثمره از ان بمشام آنها نمی رسد وآن آثار را اصلا مرتب نمیگردد
هر چند مساوات اهل کمال در ظهور عنایات وبرکات وقبولیت حضرة
خالق الارض والسموات ممکن نیست اما حسب حال هر یک ظهور ترشحی باید
ودر صورة فقدان آن آثار تفتیش وتفقد امری که مانع از ان گردیده ضروریست
تا تدبیر ازاله آن نماید ومطلوب حقیقی کامیاب شود وموانع ظهور آن آثار
عبادات در اکثر ناس ملابست ببدعات وتلوث برذایل اخلاق
وملکات وعدم اعتنا باداء عبادات شرعیه بوضعی که مقصود شارع
در راه یافتن مخلات عبادات در اعمال شرعیه ایشان است لهذا این باب
بر چهار فصل تقسیم کردن ضرور افتاد فصل اول در بیان اجتناب از بدعات

و آن مشتمل بر سه هدایت است هدایت اولی در ذکر بدعاتی که بسبب اختلاط
ملحدین و مشرکین صوفیه شعار شبیهین بصوفیه کبار قدس الله اسرارهم در عوام اهل
اسلام انتشار یافته و آن مشتمل بر دو تمهید و شش افاده است تمهید کشف
و شهود که از مزاولت اعمال و اشتغال سلوک پیش می آید مشترک در میان
کافر و مومن و مبتدع و متبع سنت میباشد لیکن ایمان مومن و عزم اتباع سنت
باعث مقبولیت اوست و کفر کافر و الحاد ملحد و بدعت مبتدع مورث رد او
پس صرف آن کشف و شهود را کمالیکه مطلوب از انسان است دانستن خطای
محض است آری در حق مومن بجز کار آمدنیست که وسیله و طریق کمال
مطلوب است پس انسان کامل بدو چیز می شود اول معرفت الهی و مراد از معرفت
الهی این معرفت مجمل است که هر کس و ناکس باین آگاه است یعنی الله بزرگ تر است
در تمام اوصاف حیات او بزرگ تر از حیات تمام احیا است و علم او بزرگ تر
از علمی همه علماها است و علی هذا القیاس پس چه انقدر معرفت اگر موجب کمال شدی
آدمی ناقص حکم عنقا میگرفت هر چند انقدر معرفت هم مفید باشد و نه مراد از معرفت
حقیقت ذات و صفات اوست که مدرک انسان بالکل محیط آن گردد که این معنی
غیر ممکن است اگر مثلا صفت رزاقیت او کما ینبغی برکسی از بشر منکشف

شدن

شدن گیرد مبادی آن از هیچ انسان تحمل نمیتواند کرد چه جای اگر بانتهایش رسد
اگر این معرفت مقصود در کمال انسانی هستید وجود انسان کامل ممتنع میگردید
پس مراد معرفتی است که خدای تعالی را منظور و مطلوب از خلقت انسان است
و آن معلوم میشود از قرآن و حدیث و بهمان معرفت آدمی را عزتی و اعتباری
در بارگاه الهی بهم میرسد و آنا نراکه آن معرفت بدون عزت و اعتبار حاصل
شده مثل حکما پس آن معرفت علمی است نه معرفت عینی و انسان کامل بسبب این
عزت و اعتبار مثل خدمتکاری باخواصی میشود که در نظر آقا و بادشاه معزز
و معتبر گشته و آثار عزت و اعتبار وی هویدا گردیده مثلا امانات سپرد
وی میشود و مامور برسانیدن آن بعضی و رعایا و لشکریان و محتاجان و سائلان
میگردد و قول او محل اعتبار و پایه راستی میرسد و سفارش او در حق مردم مقبول
می افتد چون ازین قبیل عزت و اعتبار با معرفت ذات و صفات در شخصی جمع
شود همان است انسان کامل و با وجود استجماع این اوصاف کاملین باهم
تفاوتی دارند در مراتب که احصای آن ممکن نیست از ادنای مرتبه ولایت
تا مرتبه خاتم النبیین تفاوت باید فهمید و سلوک راه خدای تعالی منحصر در
همین طریقه مقرره سلوک نه پندارند بلکه راه ما هم بسیار است منجمله آنها اینهم

که طریق اوست جز مقبول است آن طریقه مقرره منوط به مطابقت اقوال
و افعال و احوال صاحب آن طریقه است بظاهر کتاب و سنت تتمه ۲
از عمده مخلان راه حق بیهدان صوفی شعاراند که از مخالفت شرع باک نمیکنند
بلکه التزام آن را طریق خود میدانند و اشغال قبیحه مبتدعه شرک آمیز تعلیم و تعلم
مینمایند و کلام الحاد را در مردم افشا میکنند حسب افعال و اقوال ایشان
با ایشان معامله کنند هر که قابل با قتل است او را بکشند و هر که لایق تعزیر است
و تنبیه را تعزیر و تنبیه کنند و اگر عاجز از مضای احکام شرعیه باشند لیکن از ایشان
لشده بیزار بود و هرگز ملاقات ایشان نکند و مواجهه و مشافهه ایشان را از
قبایح انگارد و اگر احیانا ناگهان هدایت کسی از اینها در ملاقات خود باری بخواهش
بگذرد و یکدو بار ملاقات کند اگر هدایت یافت از نعم الهی شمرد و الا ترک نماید
باز پیرامون آن نگردد که احتراز از صحبت بد اهم المهمات در حق طالب خداست جل شانه
بیت نخست موعظت پیر صحبت این حرف است که از مصاحب ناجنس احتراز کنید
افاده ۱ از جمله بدعات ملاحده صوفیه شعار که در عوام اهل زمان انتشار
یافته بلکه متعرض حال بعضی مقبولین هم گردیده صدور کلمات بی ادبانه در جناب
حضرة و شعایر اوست پس طالب حق را باید که از استماع این کلمات احتراز
کند

کند خود هرگز نگوید اگرچه قایل آن مظنون الخیر باشد زیرا که ثمره بی ادبی هرگز
نیک نیست اگر از کسی سر بر زده باشد قابل اتباع نه بیت حافظا علم و ادب
ورز که در خدمت شاه هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود مثلا شخصی گفته که خدا را
بخرمهره خریده ام آب بخرمهره در وقت اوقات مقبول افتاد موجب فتح
باب او گشت این مدعا را باین لفظ تعبیر کرد و هرچند مدعا درست لیکن تعبیر نه بجاست
اگر میگفت بخرمهره داده ام در زمره بندگان او داخل شدم خوب می بود
همین تعبیرات صحیحه مودبانه کرده باشند و از بی ادبی دور تر مانند و خود را آینده
از بندگان بلکه کمترین بندگان بادشاه بی پرواه عالیجاه وافر العنایات
کثیر الرحمات شدید العقاب سریع الانتقام دانند و هر دم در هر حرکت
و سکون ترسان و لرزان مانند اگرچه حالات عجیبه وارد شده متقاضی صدور
کلمات بی ادبانه گردد افاده ۲ از جمله بدعات ملاحده وجودیه که در خواص
و عوام اشتهار یافته و باقوال اکابر طریقت مشتبه گردیده گفتگوهای توحید
وجودی الحادی است که بکمال اتحاد خود با خدا از آن لذتها نفسانی بر
میدارند و بتسویل شیطانی و مکر نفوس خبیثه بیان آن گفتگو را معارف و حقایق
می پندارند و لا اقل از مضرات آن اقوال اوقات عزیزه خود را باطل محض

صرف نمایند پیشوای ما یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بآن امر نفرموده
و هرگز لب ببیان آن نگشوده پس ما را ازان چه سود اگر امری بکار آمدنی
می بود نظیر صوم و صلوة بران آگاه میفرمود حریص علیکم بالمؤمنین
رئوف الرحیم نشان اوست پس سکوت ازان بهتر است که ما را عرضی ما متعلق نیست
و چونکه بسبب رواج گفتگوی واقعی غیر واقعی بودن آن را مردم استفسار میکنند
پس اینقدر باید دانست که این مخلوقات عین حق نیستند اگرچه قیوم انها ذات
پاک اوست پس تمثیل او و صفات آن باید کرد که چنانکه صفات نه عین حقیقت
و نه غیر آن بلکه قایم بوی است همچنین مخلوقات دیگر نه عین صفات اند
و نه غیر آن بلکه مظاهر آن پس صفات اگرچه فی حد ذاتها مستغنی از مظاهر
است لیکن بنابر اقتضای حکمت الهیه با وجود استغنا در مظاهر مختلفه
که عبارت از مخلوقات است ظهور نموده و همین معنی مقصود اکابر طریقت است
که ملاحده دقیق اقوال آن بزرگواران را برخلاف مقصود ایشان حمل کرده
راه تحریف و تلبیس پیموده اند پس اینقدر دانستن مضایقه ندارد و اوقات
خود را باین گفتگو صرف کردن بی فایده محض است بلکه موجب حرمان از کمالات
پیروی انبیا است علیهم الصلوة والسلام افاده ۳ از جمله بدعات

ملاحده

ملاحدهٔ صوفی شعار که در عوام اهل اسلام اشتهار یافته قیل و قال بحث و
جدال در مسئله تقدیر است باید دانست که ایمان بالقدر از اعظم عقاید اسلامی
او کد واجبات شرعیه است و ازبسکه مسئلهٔ تقدیر با مبحث تکلیف بیگونه
در بادی نظر تعارضی میدارد و بنا علیه شارع از تعمق این مسئله دقیق و خوض
این مبحث عمیق تباکید شدید منع فرموده پس لابد بر جمهور اهل اسلام همین است
که ایمان اجمالی آن اکتفا نمایند و در بحر زخار متلاطم الامواج که عبارت از تفصیل
تنقیح این مسئله است نه درایند لیکن ازبسکه درین جزوی از زمان بسبب اختلاط
رفضه منکرین تقدیر و بسبب ملاحده منکرین تکلیف که تشریع را معارض تقدیر
فهمیده و بمسئله قدر تمسک نموده در ابطال شرایع جد و جهدی نمایند لابد بحکم
الضرورات تبیح المحظورات اشارتی اجمالیه بسوی تحقیق این مسئله ضرور افتاد
و معهذا مقصود درین کتاب اهتمام همان ایمان اجمالی است و پس و تفصیل آن از
برای صیانت مؤمنین غافلین از اطماع شیاطین مضلین از رفضه ملحدین
کرده شده پس میگوییم که افعال و اقوال همه بندگان و حرکات و سکنات
ایشان و علوم و ارادات ایشان چه محموده و چه مذمومه از ایجاد حضرت باری
و تکوین آن قادر مطلق است و پس آری در تخصیص ایجاد بعضی افعال در بعضی بنده

وبعضی افعال دیگر در بعضی بنده گان دیگر مثل خلق ایمان در قلب صدیق اکبر
وکفر در دل ابی جهل از سر حکمتی است خفیه که آنرا غیر آن حکیم مطلق بتشریح و تفصیل اطلاع
نتواند کرد اما اینقدر معلوم است که آن حکمت مراعاة تفاوت استعدادات
ازلی است و تمثیلی برای تصویر اختلاف استعدادات ازلیه این است که در کارخانه
عظیم الشان که بر هزاران انواع چوب محتوی است بعضی از آن قابل سوختن است
وبعضی از آن قابل ساختن آبخوره های آشامیدنی است و آنچه قابل سوختن است
آنهم تفاوتی بی شمار دارد و مثلا بعضی در وقت تراشیدن درخت آنچنان پاره های تر
ناکاره سنگ خواهد ماند که در ابتدای افروختن آتش بکار آید بلکه بدون آن
آتش در اول نیفروزد و بعضی آنچنان گره های سخت خواهد بر آمد که وقت تیز
تر شدن زبانه آتش باید انداخت تا در آن آتش تیز بسوزد و بعضی در کار درست
بکار می آید که بعضی را چوب کری بسازند و پاره را تخته می نمایند باز در آن
تفاوت بیشمار است بعضی تخته سقف خلوتخانه خاص پادشاهی است و بعضی [illegible]
پاخانه زندانیان گرفتار تباهی است تخته الیست که تخته نوشتن شده از دست
حق پرست کاتبی موقع نقوش حروف کلام الهی شده و تخته الیست که از دست
صانع هوشیار بجهت ناکارگی افتاده پامال خزان رو گشته و بهمین شعله

اختلافات

اختلافات استعدادات را که بیشمار است در افراد نوع انسانی تصویر باید کرد
و همین تمثیل را حضرت شیخ الاعلام خواجه عبد الله انصاری هروی قدس الله
سره بعبارة بهتر و مختصر ادا فرموده آه آه ازین تفاوت ره زره دو آهن پاره
از یک جا بگاه یکی سم ستوران و دیگر آئینه شاه اگرچه تساوی همه استعدادات
در صلاح و فساد در اصل خلقت یا اصلاح هر استعداد بعد از خلقت در وسعت
قدرت واجب امریست بس یسیره و کاریست سهل اما حکمت مقتضی تفاوت
استعدادات در صلاح و فساد در اصل خلقت و اصلاح بعضی استعدادات
فاسده و ابقای بعضی بر فساد ازلی گردیده تا دو کارخانه عظیم الشان از
کارخانه جات الوهیت که عبارت از جامعیت جمع صفات کمال است
بر روی کار آید اول کارخانه عفو چه اگر همه استعدادات در اصل جبلت
متساوی می بود یا اصلاح هیچ یکی از استعدادات فاسده بمحض عنایت جود
نمیفرمود هرگز عفو و حلم صورت نمی بست و ثانی کارخانه حکومت که عبارت از
تعظیم مطیعین و تعذیب عصاة است پس اگر همه استعدادات در صلاح و فساد
در اصل خلقت متساوی می بود یا اصلاح استعدادات فاسده میفرمود هر آینه
صفت حکومت بهر دو جهت خود یعنی تعذیب و تنعیم ظهور نمی نمود آیا نمی بینی

که کارخانه مملکت بدون زندان و زندانبانان و جاگیرداران بکمال
صورة نمی بندد و هرچند کمالات ذاتیه حضرة حق و صفات کامله آن بی‌نیاز مطلق
در ذات خود مستغنی از ظهور و مبرا از احتیاج مظاهرست که اِنَّ اللهَ لَغَنِیٌّ
عن العالمین اشارتیست باین معنی لیکن چنانکه کمال هر صاحب کمال اقتضای اظهار
خود فرماید و ظهور آن کمالات فرحتی با آن صاحب کمال میرساند اگرچه آن صاحب
کمال در کمال خود مستغنی از ظهور آثار آن باشد مثل کاتب جید الکتابت
که اگرچه ایجاد نقوش بالفعل هیچ گونه از کمالات او معدود نیست بلکه
کمال او همان ملکه کتابت است که در جوهر نفس او علی الدوام استقرار میدارد
لیکن ملکه کتابت اقتضای صدور نقوش جیده مینماید و آن کاتب بسبب
صدور آن نقوش بکمال خود شادان و فرحان میگردد همچنین صفات ازلیه جمیله
با وجود استغنا از مظاهر استغنا از مظاهر اقتضای ظهور میفرماید و حضرة حق جل و علا
را از تحقیق مظاهر گوناگون و صدور آثار رنگارنگ سروری و ابتهاجی بکمالات
خود ثابت میشود و ازین تقریر اندفاع شبهه که بخاطر اکثر عوام میگذرد ظاهر شد
بیانش آنکه در بادی نظر اکثر عوام را چنان ظاهر میشود که حق جل و علا بندگان
خود را متساوی الاستعداد در اصلاح و دین چرا ایجاد نفرموده تا همه بندگان

او

او در نعمت و فرحت در امر معاش و معاد میگذرانیدند یا اصلاح همه استعدا
دات فاسده چرا نفرموده که این اصلاح در حق ایشان لطف وجود است
و قدرت حضرت حق و جود آن جواد مطلق را پایانی نیست وجه اندفاعش
آنکه حق جل و علا جامع جمیع صفات کمال است که از آنجمله مملکت است و شعبه
از مملکت کارخانه ایست بس وسیع و آن انتقام از عصاة و تعذیب
معاندین است پس اگر این شعبه ظهور نفرموده هرآینه امر مملکت به کمال
خود نمیرسید بیت در کارخانه عشق از کفر ناگزیر است دوزخ کرا بسوزد
گر بولهب نباشد باقی ماند اینجا سوالی جواب طلب بیانش آنست که وقتی
افعال و اقوال منوط باستعدادات ازلیه است و استعدادات ازلیه
خارج از طاقت بشریه پس بر کفار متمردین و عصاة مصرین طریق الزام
و راه سرزنش مسدود گردد جوابش آنکه حق جل و علا مخلوقات خود را
دو قسم آفریده قسمی آنست که در ایشان علم و ارادات ایجاد نفرموده
مثل بحر و حجر و قسمی دیگر آنکه در ایشان این هر دو صفت ودیعت نهاده
مثل جن و انس پس آنانکه در ایشان علم و ودیعت نهاده اند از بسکه
ذات و صفت و اعضا و جوارح و اقوال و افعال خود را دریافت

میکنند البته این امور مذکوره را بخود نسبت میفرمایند مثلا میدانند که این
دست و پا از ماست و این قول و فعل از ما صادر شد پس افعال که بواسطهٔ
ارادت ایشان صادر میشود که خالق آن حق جل و علا باشد اما ایشان
میشناسند که این افعال از ارادت ما صادر شده است و دریافت همین امر
که این فعل بارادت افعال مذکوره بانسان مثل بنای احکام شرعیه صراحةً از
قرآن مجید ثابت است پس مسلمان را لازم است که چنانکه سایر احکام را
از قرآن فهم کرده قبول نموده این حکم را هم قبول نماید و افعال ذمیمه
قبیحه خود را بخود نسبت کند و دریافت همین امر که این فعل باراده ما صادر
شده در توجه توبیخ و سرزنش کفایت میکند و اما آنکه علم چرا ودیعت
نهاده اند با صفت اراده چرا ایجاد فرموده اند یا اراده او را چرا بسوی
این افعال و اقوال متوجه ساخته اند پس جوابش آنکه اینهمه امور از قبیل
ظهور آثار استعداد ازلی است و اما تفاوت استعدادات ازلیه
پس سببش در صدور کلام مذکور شد و اگر در خاطر کسی سوال بهم رسد که دیگر
ثابت شد بیت هر کرا بهر کاری ساختند . میل اورا در دلش انداختند
پس حکمت بعث رسول و انزال کتب و اقامت حج و اظهار دعوت

وسعی در تعلیم و تعلم و مشروعیت جهاد و حدود چیست پس میگوییم که اگرچه همه
کائنات بمحض ایجاد حضرت خالق الارض و السموات بلا واسطه و آلات است
لیکن آن حکیم مطلق بمقتضای حکمت باهرهٔ خود بعضی اشیا را به بعضی موجودات مرتبط
ساخته و سلسلهٔ اسباب و جهات بر روی کار آورده مثلا جرم شمس و شعاع او اگرچه
این هر دو چیز از مخلوقات حضرة رب الارباب بلا واسطه و حجاب است لیکن در
میان شعاع و جرم شمس ارتباطی خاص ایجاد فرموده که بسبب همان ارتباط
شمس را سبب شعاع را مسبب مینامند پس همین قیاس باید کرد که هرچند جمیع افعال
و اقوال که از نفوس ذوات الارادات صادر میشود از مخلوقات آن قادر
اند لیکن در میان افعال و در میان ارادات ارتباط سببیت همان حکیم
مطلق به مقتضای خود ایقاع فرموده و همچنین در میان ارادات و در میان
امور مذکورة الصدور از بعثت رسل و انزال کتب و امثالها علاقه سببیت
مستحکم گردانید مثلا میتوان گفت که اراده امور مامور بها در دل مطیعین
بسبب هدایت هادین و تعلیم معلمین متحقق گردیده با اراده بت پرستی یا
اراده زنا و شرب خمر بسبب خوف جهاد و اقامت حدود مضمحل شده
و نیز باید دانست که تمامی افعال و اقوال اگرچه از آثار استعدادات

ازلیه است اما مجازات برصرف استعداد کامل نمیتواند شد بسبب آنکه استعداد
قابل الزام نیست بلکه میرسد که از بدی خود انکار کنند و نیکی را برابر خود آرند
و عقاب خود و ثواب نیکی را بلا وجه خلاف عدل و ظلم شمارد و نیز عادت اصحاب
حکومت و سلطنت که بعدل و حکمت و مروت متصف میباشند همین است
که گاهی بسبب علم خود که یقینی بود انعام و انتقام نمیفرمایند نمونه‌اش اگر امیر ذو الاقتدار
رفیق مخلص خود در رسیده اند که بلا اشتباه اشجع الناس است در هیچ معرکه قصور
نخواهد کرد و او سعی و جوانمردی خواهد داد لیکن بدون ظهور امری نمایان
در معرکه روز آزمایش انعامی که مرجح بر دیگران باشد نخواهد فرمود و در تمثیل
ضدش همین قدر کافیست که شخصی بچه گرگ را می پرورد و بالیقین میداند
که جبلتش حمله کردن بر انسان و دریدن وی است اما بدون اظهار شر
اثر آن غضبش جوش نخواهد زد و قصد اهلاک نخواهد نمود همین که حمله
انسانی از وی صادر گردد آنقدر پر از خشم خواهد شد که بجز قتل سزااش
تجویز نخواهد کرد و بدون قتل اطمینان خاطر او را دست نخواهد داد کار
خانه مجازات حق تعالی را از همین تمثیلات یک گونه تصور باید کرد که
هر چند استعدادات ازلیه بتغییر و تطهیر معلوم آن علام الغیوب است

لیکن

لیکن بدون ارتکاب گناه غضب وی باعث انتقام نمیشود و همچنین بغیر ظهور
طاعات بحر رحمت بجوش نمی آید بیت تا نگرید کودکی حلوا فروش بحر
بخشایش نمی آید بجوش افاده از جمله بدعات مشرکین صوفی شعار که در زمن
و عوام اهل زمان عموماً در دیار هندوستان خصوصاً اشتهار یافته متعرض حال
بعضی از مقبولان حق گردیده غایت افراط در تعظیم مرشد است بحدیکه مشعر باعتقاد
الوهیت و نبوة او باشد پس لابد بحد اعتدال این امر را باید فهمید بایدش
اگر مرشد بلا ریب وسیله راه خدای تعالی است قال الله تعالی یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله لعلکم
تفلحون ای مومنان پرهیز کنید از خدا و طلب کنید بسوی او وسیله را و جهاد کنید
در راه وی شاید که شما رستگار شوید درین آیت برای فلاح چهار چیز فرموده
ایمان و تقوی و طلب وسیله و جهاد در راه وی اهل سلوک این آیت را اشاره
سلوک میفهمند و وسیله مرشد را میدانند پس تلاش مرشد بنا بر فلاح حقیقی
و فوز تحقیقی پیش از مجاهده ضروریست و سنت الله برهمین منوال جاریست
لهذا بدون مرشد راه یابی نادرست پس میباید که مرشد کسی را کرد که بوجهی
مخالف شرع شریف نبود و بر طریق مستقیم که اتباع قرآن و حدیث است

نهایت راسخ القدم باشد او را مرشد و هادی خود مقرر نماید لیکن نه بطوری که
بهر حال اتباع وی منظور دارد بلکه مقتدای مطلق شرع شریف را داند بالاصالة
متبع حکم خدا و رسول بود آنچه مرشد از روی شرع فرماید آنرا بدل و جان بجا آورد
و مباح شرع را از امر وی لازم شمرد و آنچه خلاف شرع گوید هرگز اتباع آن
نکند بلکه رد نماید حدیث شریف است که لا طاعة لمخلوق فی معصیة
الخالق یعنی اطاعت مخلوق نمی باید در نافرمانی خالق و محبت مرشد باین طور
باید که مال و جان خود را برای رضا و آرام وی صرف نماید و هیچ چیز دنیا را عزیزتر
از رضامندی وی نداند چرا که فایده و منفعتی که از مرشد حاصل می شود
بهزار مراتب بهتر از تمامی دنیا است و محبت مرشد باین حد ممنوع که نافرمانی
خدا و رسول در جنب محبت او گوارا کند که این معنی موجب دوری از بارگاه حقیقی
است اصل همه محبتها و حقوق محبت و حق خدای تعالی است در جنب محبت
و حق او سبحانه هیچ محبتی و حقی را بخیال آوردن محجوبی از وی تعالی شانه
و محرومی از عنایات اوست و اگر بعد عقد بیعت با مرشدی طالب حق را
امری منکر در ان مرشد واضح گردد پس او را ناصح شود و دعا برای او
بجناب ایزدی کند اگر باز نیاید و آن منکر را نگذارد پس اگر آن منکر

از

از قبیل فساد عقیده است عقد بیعت را از وی خلع کرده او را پیرو
مرشد خود نداند و اگر فساد و اگر فساد عقیده خود گو گناه کبیره باشد پس خلع
مرشدی وی نکند لیکن مبتلا ببلا دانسته اتباعش را در ان کار حرام انگاشته
سعی ظاهری و باطنی در نجات وی از ان بلیه کما ینبغی بجا آرد افاده از جمله
بدعات مشرکین صوفیه شعار که برای امور نیک در انظار مردم اینها را
جلوه گر گشته اظهار بدعات منکره بر قبور اهل الله است هر چند آن بدعات
بی شمار است لیکن دو سه امور قبیحه تمثیلاً درین مقام ذکر کرده میشود تا دیگر امور
قبیحه را برین امور مذکوره قیاس توان کرد از الجمله قصد زیارت قبور و
آنهاست از جوانب و اقطار زمین به کشیدن متاعب مصایب اسفار
و مقاسات آلام لیل و نهار درین اسفار هم با وجودیکه در ارتکاب آن
صعوبات میورزند ظلمات شرک میکنند و بوادی سخط ایزدی میرسانند
عوام این سفر را برابر حج به بعضی وجوه بهتر از سفر حج میدانند و صورة
احرام و محرمان شنیده یا نشنیده بعینها یا بمثلها بر خود می بندند و علاوه
بران قیود زایده داعیه خود آن مسافران بد انجام در سفر و تمام متعلقان
ایشان در حضر التزام میکنند القصه اگرچه ارباب بواطن صافیه را قطع

منازل سفر ببوی قبور اهل الله منفعتی قلیله می بخشد لیکن بعوام مومنین
آنقدر مضرتی عظیمه میرساند که خارج از بیان است پس لابد بهمه خواص و عوام
را لازم است که ازین امر بالکل اعراض کرده آنرا نسیاً منسیاً سازند
و از انجمله استمداد و استعانت از اهل قبور است که آنرا حاجت روای
مطلق پنداشته در مراتب استدعا و التجا داد شرک میدهند و دوری
آنها از صراط مستقیم توحید ظاهر است لیکن در اینجا شرح کردن احوال
خواص آگاه دلان منظور است که بارادهٔ استفاضهٔ فیض باطنی قصد مزارات
بعیده میکنند پس باید دانست که هرچند اولیا و مقبولان بارگاه حق را موت
جسری است که حبیب را بحبیب میرساند و ایشانرا آنچنان انعامات الهیه
و معارف ربانیه عطا میشود که درین عالم احیا و زندگانرا کمتر نصیب میشود
بناءً علیه آنهارا احیا میتوان گفت لیکن بلاریب بنسبت احکام این عالم
مردگانند قدرتی و قوتی که احیای این عالم را حاصل است ایشانرا هرگز نیست
واگر فی الواقع همین قسم قوة و قدرت متحقق می بود و در مجاورت مزارات
مدعا حاصل میشد تمام عالم قصد مدینهٔ منوره میکرد و سلسلهٔ تربیت و ارشاد
لغو و بیحاصل میشد پس واضح گردید که عادت الهیه در تربیت و ارشاد خلق

برهمین منوال جاریست که استفاضهٔ فیوض از زندگان شود و اگر احیا
تا کسی را اینچنین زنده که شود کار از روی مظنون بود و میسر نیاید پس قصد مزا
رات از اماکن بعیده نکنند بلکه متابعت قرآن و حدیث را لازم گیرد که
مفتاح مغلقات است پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ارشاد فرمود ترکت
فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی
اهل بیتی یعنی گذاشته ام بشما دو چیز جلیل القدر را مادامیکه هر دو را مضبوط خواهید گرفت
هرگز بعد من گمراه نخواهید شد کتاب خدا و اولاد من و در روایتی دیگر است
ترکت فیکم امرین لن تضلوا ما ان تمسکتم بهما کتاب الله و سنة
رسوله یعنی گذاشته ام در شما دو چیز را مادامیکه هر دو را مضبوط خواهید گرفت
هرگز گمراه نخواهید شد کتاب الله و سنت پیغمبروی پس شناخت مطبوع و مقبول
آل طاهرش و یافتن آن نشود درین عالم اگرچه دشوار است چه مقبول و متبوع
از آل طاهر و مصداق این حدیث شریف همان شخص خواهد بود که تمام اقوال
و افعال و احوال او موافق کتاب و سنت باشد و ظاهر است که تحقیق مثال
این بزرگواران درین عصر و زمان مشابه اکسیر اعظم و کبریت احمر
نادر و کمیاب لیکن قرآن مجید که بهترین ذریعهٔ نجات است هرجا موجود

وهمچنین حدیث شریف هر وقت میسر پس اتباع آنرا غنیمت کبری
میشمارد و همین را ولایت علیا پندارد و فی الحقیقت همچنین است کما ینبغی
اتباع قرآن و حدیث هم ولایت است و اگر بر تقدیر ایشان قوت و قدرت
هم بشود پس در غیر انبیا علیهم الصلوة و السلام جای تلبیس ملبس است چونکه
ظهور آثار ارواح امری مغیب است ربما که شیطان فی حکایت صوت یا صورت
آنها کرده بامری خلاف شرع حکم نماید و این بیچاره نادان بسبب شدت
اعتقاد و نیاز مفرط بدل و جان آنرا قبول کرده آنچه در قرآن و حدیث بتواتر
و یقین ثابت است ازان چشم پوشی نموده در مغاک هلاک افتد و حکایات
صوت و صورت هم بنا بر شناسنده صورت و صوت ایشان می باید
و هر که شناسا نباشد پس حرف آوازی با القای در قلب در وقت تغیر
و ظهور توجهی و کیفیات در مراقبات بنا بر لغزانیدن بعضی سفهای پندارند
که برای تلاش معاش بطریق نوکری یا تجارت اسفار بعیده کردن البته روا است
پس چرا باحتمال حصول مطلب دینی اینچنین سفر مذموم باشد جواب آنکه این طریق
سبیل حصول مطلب دینی نیست بلکه مقام بربادی مایه ایمان و خوف از دست رفتن
اصل سرمایه کسب سعادات است از تعدی و تطاول عراق شیاطین

و قراقان آنها. و ازانجمله این است که روشن کردن چراغ بر قبور
و در مقابر که آنرا روشنی میگویند بلا شبهه حرام است و لعنت بر این کار
در حدیث صحیح وارد است همین مردم بشب باشند که آنرا مثل وقت ظهور
انوار لیلة القدر و لیلة البرات ساعت اجابت دعا میدانند و بقصد
دعای آنوقت بشب باشند و بمقارنت دعا با روشن کردن چراغان از مقاصد
اهم می پندارند معاذ الله من ذالک در حدیث شریف وارد است که ایمان
زانی و سارق در وقت زنا و سرقه از آنها جدا می شود زیاده تر از آنها
ایمان اینان بمجرد دعا آنوقت بر باد میرود بلکه اگر جهل عذر نباشد
پس صاف کافر شوند و اگر جاهل نیست پس البته کافر میشود چه حرام شرعی را
عبادت عمده اعتقاد کرد و صرف استحلال حرام کفر است چه جایکه آنرا
عبادت شمرد افاده از جمله بدعات مشرکین صوفی شعار که در خواص و عوام
اهل اسلام بلکه جمهور انام غایت اشتهار یافته ادای نذر و نیاز اولیاء الله است
بوضعی که شرک حقی و اسراف اموال و اختراع بدعات بوجوه متعدده دران
راه یافته بیانش آنکه اگرچه اصل آن امر بهتر و خوب موافق حکم شرع شریف است
لیکن چونکه عوام تابع سلف خود شده درین امور تجدید و تحدید نمودند و قاعده

هر که آمد بران مزید کرد و او را دستور العمل ساختند و آن اصل محمود محض و مجتبی گردید
و فروع خبیثه که از سعی و تراشیدن مردم بهم رسیده ظاهر و رایج گشت
و آن فروع در خبث خود متفاوت الحال اند ادنای آنها تقلید رسم و عادت
و الزام آن بحدیکه ترکش متعذر شده و الزام مالایلزم درین امور شرعیه اختیاری
و بعد از مرضیات رحمانی است شاهد این بیان ممنوعیت التزام انقلاب
از پس بعد صلوة کاینست چه هرگاه التزام انقدر کار سهل که از نماز فارغ
شده بطرف راست باید گردید نصیب شیطان میباید و اعلای آن شرک است
که در وقت ذبح کردن گاو حضرت سید احمد کبیر قدس الله سره مثلا از عوام این زمان
و این دیار مشاهده محسوس میشود و تفصیل این اجمال آنکه اموات را بلا ریب ثواب
عبادات احیا می رسد بهر دو سبیل سبیل اول که عمده و بهتر است آنکه در میان مرده و زنده
علاقه باشد که بسبب آن علاقه دخل میت در عبادت زنده ثابت و متحقق گردد
مثلا علاقه ابا یا ابنا و این ابوت و بنوت خواه بجهت ولادت خواه بسبب تعلیم
و ارشاد هر شخصی که عبادت میکند ابای او در هر قسم باشند ثواب می رسد و در نیت ظاهری
و باطنی هر قدر که کوشش کرده اند و نهایتیکه در آن کوشش بکنونی نمایند اتیان
بود حسب آن ثواب مذکور نقصانا و زیادت مختلف میشود پس مسلمان هر قدر که کوشش

درکار

در کار نیک میکنید و نیت خالصه خشنودی حقتعالی میدارد حق حضرت حق جل و شانه
که اعظم الحقوق است و حق پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و جمیع اساتذه و مرشدین
و ابا و امهات که مومنات و مومنین گذشته اند از ذمه اش ادا میشود باعمال
نیک بنده که بحضور حضرت حق تبارک و تعالی اطاعت و تبعیت بجناب پیغمبر صلی الله علیه
و رشد و سعادتمندی روی بروی سایر اهل حقوق محض بانعام و فضل ایزدی روشن
و مبرهن میگردد و همین دقیقه الیست که بر واقفان احکام شرع هویدا و بر ناواقفان
آن مخفی و محجوب است و بناء علیه هر که بموجب معمول رایج فاتحه و ایصال ثواب
نکند او را ناخلف و منکر حق اهل حقوق گمان می برند و نمیفهمند که اگر ترک این رسوم فاتحه
و ایصال ثواب ایشان را ناخلف و منکر حق اهل حقوق میشدند لازم می آید که اهل بیت عظام
و صحابه کرام و سایر طبقات مومنین صلحا و علما و اولیا که پیش از اشتهار این رسوم
گذشته اند معاذ الله ناخلف بنسبت سلف خود باشند بلکه همین حرف در شان
افضل المرسلین محبوب رب العلمین بنسبت امام الانبیا خلیل با صفای حضرت خالق الارض
و السما در خاطر خطور خواهد کرد معاذ الله من ذالک ثم معاذ الله من ذالک
پس ازین تبیان واضح شد که این رسوم فاتحه خوانی بوضع مخترع زاید از لوازم و ارکان
دین متین است و کمال ایمانی موقوف بر ان نه هر چند امعنی با لاجمال مذعن خاطر است

لیکن پیداست که وقت ترک شدن این رسم از صالحی کاملی آن اذعان اجمالی بسبب
کساقت عشاده عادت مستور گشته بسبب سوء ظن یا اعتراض در حق آن صالح کامل گردد
لهذا این حقیقت را مفصلا جانشین خاطر داشته تارک این رسوم را در این امر اشبه
بسلف صالح اعتقاد باید کرد و سبیل دوم آنکه زنده فعلی کند که مقصود از ان نفع و ثواب
رسانیدن است بمیت منظور باشد و اظهر و اشهر اقسام در حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم
دعاست و یکصورت از ان که نماز جنازه است واجب است و صورت دیگر آنکه در
اوقات پنجگانه و اوقات متبرکه وغیرها بالعموم یا بالخصوص نزدیک ازین دو وقوع
آن میشود و بلاشبهه مسنون و مندوب است و در احادیث مشهور و معروف و شرح آن
احادیث موجب اطناب والسنة در یافت آن بکتب حدیث حواله کرده شد
لیکن یکدقیقه کار آمدنی درینجا هم باید شنید که اتباع پیغمبر صلی الله علیه و سلم مراتب
و در ان افراط و تفریط واقع میشود و هرچند در ان افراط و تفریط قبحی نبود لیکن هرچه
بر جاده اعتدال است بلا ریب افضل است از جانبین افراط و تفریط پس ادعیه که در حق
اموات در وقت حضور قبور یا غیبت آن بوضعی که از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و سلم
مروی و ثابت شده بهمان وضع اگر بوقوع آید افضل است از اوضاع دیگر مثلا آنجناب
صلی الله علیه و آله و سلم در شب برات تنها بی اطلاع و اعلام احدی در بقیع تشریف

و دعا فرمودند و کسی را از صحابه امر نفرمودند که درین شب بمقابر باید رفت و دعا
باید کرد چه جای که تاکید کرده باشند پس الحال اگر کسی اتباع پیغمبر صلی الله علیه منظور داشته
در شب برات در مقبره مجمع عظیم نموده ادعیه وافره کند روز انجا الفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
ملام کرده میسر سد لیکن اینقدر باید فهمید که این امر شده برسم انجامیده حقیقت کار
در ان باقی نخواهد ماند و مثال موضح این بیان است مسئله فقهیه که جماعت نفل مکروه است
و اگر تداعی باشند مکروه است و اما بدل صور دیگر سوای عام مردی از ان کنند انچه است
که حضرت رسالت پناه سعد بن معاذ را بعد التماس ایشان که مادرم ناگاه فوت شده
و یارای گفتن نیافت و اگر می یافت وصیتی میکرد پس برای او اگر چیزی بکنم نفع بوی خواهد
رسید فرمودند که چاه بکن و بگو که این برای مادر سعد است و خواندن سورة یس است
که بقیه روز جمعه و زیارت قبر والدین وارد شده حضرت عایشه صدیقه رضی الله عنها
بعد وفاتش برده ها آزاد کردند و برهمین قیاس باید کرد سایر عبادات را لیکن گر
عبادتی دیگر از مسلمان ادا شود و ثواب آن بروح کسی از گذشتگان برساند و طریق
رسانیدن آن دعای خیر بجناب الهی است پس این خود البته بهتر و مستحسن است و اگر آن
کس که ثواب بروحش میرسانند از اهل حقوق اوست چه بمقدار حق وی خوبی رسانیدن
این ثواب زیاده تر خواهد شد پس در خوبی اینقدر امر از امور مرسومه فاتحها

و اعراس و نذر و نیاز اموات شک و شبهه نیست و تعیین اوقات و قسم طعام
و وضع آن و تناول کنندگان همه از قبح خالی نیست از ظلمات بعضها فوق بعض
در مراتب قبح تفاوت بسیاری است صرف بتعیین التزام ما لا یلزم که خاص مشروح
گردیده و از جهت تعیین وقت خللهای بسیار هم دینی و هم دنیوی پیش می‌آید نیت
باقی نمیماند بلکه احیاناً مطلق نیت عبادت نمی‌باشد صرف بجهة نام و نشان دنیا
و دفع طعن و تشنیع مردمان بخوف خفت و لحوق عار پیش همچشمان بعمل می‌آید و از آن عا
که نام نهاده اند اصلا بر نمی‌آید و اینان که از جملهٔ عمل صالح عاطل اند پس حال ایشان
و حال صالح کامل تارک این رسوم بلحاظ ادای حق اسلاف خود بمثابهٔ سلطنت
شاه جهان آباد و سلطنت بخاراه شریف است در این زمانه که اول اسم محض بلا
حقیقت است که اصلا معنی از سلطنت نمانده و رسوم خود وجودی کمتر از سراب میدارد
و ثانی حقیقی است که برسوم ملوث نگردیده این تفاوت مثال و مثل را بمیزان
شرع و عقل سنجیده و از حالات و ارادات قلبیهٔ خود در وقت ارتکاب مراسم
بحث کرده امر حق دریافت نموده از التزام برسوم تایب باید شد و رزقنا الله و
التوبة و جمیع المومنین من کل المکروهات و دوانیکه بحضور طعام فاتحه و نیاز بجا
می‌آرند پس اینهم اتباع خیالات فاسده خود است چه فاتحه بسبب آن طعام گاهی

صاحب

صاحب فاتحه نشده پس چرا ادبیکه در استحسان نسبت صاحب فاتحه هم گفتگو بود
بعمل باید آورد و ملک وی نگردید چه اگر ملک اوست پس چرا فاتحه کنندگان
دخل در آن میکنند و موجب خواهش خود میخورند و بخورانند ملک آنرا ابوار سان صاحب
فاتحه رسانند نیاز حضرت سید النسا را بسادات دهند و نیاز حضرت غوث الاعظم
با ولاد امجاد ایشان حواله نمایند و بجا هذا القیاس و اگر این اداب بگمان حلول
روح صاحب فاتحه دران طعام یا لمس وی است آن طعام را یا بسبب الکه تناول
کرده پس خورده او شد پس این ظنون فاسده ایشان است که هرگز معلوم ایشان نیست
و اگر بالفرض و التقدیر چیزی از آن معلوم شود پس حدیکه در اداب طعام می‌باید
آن طعام از آن حد تجاوز نکرده پس حاصل از اداب آن طعام نیست مگر
حصول مشابهت بکفر هنود که احیاناً حبوب و غلات و اجناس اطعمه را
پرستش میکنند و از قید اکلین و ممانعت یکی و اجازت دیگر تحلیل حرام و تحریم
حلال پیدا میشود و اتباع اهل جاهلیت لازم می‌آید چه بیان رسم و قول ایشان
حقتعالی در مقام مذمت حکایت فرموده وَقَالُوا هَٰذِهِ أَنْعَامٌ وَحَرْثٌ حِجْرٌ لَا يَطْعَمُهَا
إِلَّا مَن نَّشَاءُ بِزَعْمِهِمْ و میگویند که این چارپایان و زراعت ممنوع است نخورد آنرا
مگر کسیکه خواهیم ما بزعم خود ها و ایضا حقتعالی میفرماید وَقَالُوا مَا فِي بُطُونِ هَٰذِهِ
الْأَنْعَامِ خَالِصَةٌ لِّذُكُورِنَا وَمُحَرَّمٌ عَلَىٰ أَزْوَاجِنَا وَإِن يَكُن مَّيْتَةً فَهُمْ

حِجْرٌ

فيه شركاء كاء يتحججبهم وصفهم انّ حكيم وعليم ومعني حجر را بجوي دريافت
كرده بايد دانست كه همين معني مراد مردم اين ديار و اين زمان از لفظ حجوم تا
ميباشد مصرف طعام هر گرسنه و محتاج است آري بهر كار بهتر از غير به بهتر
كار است پس صحنك و توشهها كه ساخته و پرداخته پيشينيان است و مبتلا
حق افگار رويه حقيقي نهايت دور از حق پيدا شده و اكابر بزرگان جاهل
آنرا در اوقات تربيت و ارشاد در ضمن كليات بيان ميفرمايند و بتخصيص
و مجاهرت انكار در عين وقت مقابله اين رسوم غير مفيد اكتفا نموده خاموش
ميشوند از خاموشي آنها را فريب خورده در محو آن سعي بايد كرد چه اين قيود شده
شده بقبايح انجاميد و آن قيود ضرر تر از قيود شرعيه در اذهان جهله قرار
يافته كه التزام آن را جزو اسلام و ايمان مي پندارند و تارك و ساعي را
در هدم اساس آن خارج از ايمان مي شمارند چون التزام رسوم باين حد
رسد بالكل قلب مطلوب و عكس مقصود گرديده واجب الترك ميگردد و بنا
بر تميز سنن از فرايض تاكيديكه در حديث ميشود ياد كرده درين محل بكار بايد
برد و در رواج رسم نذر و نياز باين حد رسيده كه از نذر طعام وغيره گذشته
جانهاي جانوران كه نياز ميكنند و در ذبح كردن آن خشنودي غير خدا را شامل
مقصد كرده مطابق حديث شريف كه لعن الله من ذبح لغير الله ملعون ميشوند

ويقول

ويقول اكثر علما اين لعنت بجهت كفر است پس امريكه كفر شد آنرا عبادت
پنداشتن بكدام مرتبه زشتي و زبوني خواهد بود و حقيقت آنست كه كسانيكه
در نذر و نياز ارتكاب معاصي و كفر ميكنند ايشانرا ايصال ثواب منظور نيست بلكه
شرك ميكنند و ميدانند كه اين كار براي بزرگان ميكنيم يعني عبادت خدا هرگز در ذهن
نمي باشد و دليلش آنكه هر كه در توشهها و نيازهاي بزرگان مبلغان كثيره صرف
كرده باشد اگر از وي پرسند كه گاهي براي خدا هم خيري داده خواهد گفت كه نه
بالجمله خدا را و آنها را بعضي در مرتبه مساوي تقرب و رضاجوئي مي نهند و بيان
حال همين بعضي است وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَندَادًا يُحِبُّونَهُم
كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِّلَّهِ و بعضي ترجيح ميدهند و بعضي آنها را كافي در حاجات
خود بالاستقلال دانسته از التجا و دعا بجناب حضرت حق جل شانه بي نياز مي شوند
پس چاره كار طالب حق و صواب و متتبع مرضيات خدا و رسول درين جزو
زمان آنست كه بروح هر شخصي كه ايصال ثواب منظور باشد بلا قيد و منع و جنس
طعام و متناولان آن هر چيزي كه انفع و بهتر در حق فقرا و محتاجين آنوقت باشد
و بصفاي نيت مقرون تر بود صرف نمايد و از طرف آن شخص نيت كرده بعمل
آرد و اگر دعا هم كند بهتر است و تمام قيود و رسوم يك قلم دور كند هدايت ثانيه

در ذکر بدعاتیکه بسبب اختلاط رفضه در جمهور انام اشتهار یافته و انتشار بر بعد
افاده است از جمله بدعات رفضه که در قلوب عوام اهل سنت راه یافته
مخالفت سلف در عقیده تفضیل است پس طالب حق را که متبع سنت و متنفر از
از بدعت باشد باید که از صمیم قلب خود اعتقاد نماید که چهار یار کبار رضی الله
بهترین همه آدم بعد انبیا علیهم الصلوة والسلام اند و تفضیل ایشان باهم موافق
ترتیب خلافت است چنانکه عقیده اهل سنت است مرد مسلمان را باید که بهمین
ترتیب معتقد افضلیت باشد و تفتیش وجوه تفضیل نه نماید چه تفتیش وجوه تفضیل ارواح اصحاب
دین بلکه از مستحبات هم نیست خصوصا عوام مؤمنین را در صدد این تفتیش و تفحص
افتادن بیخردی و نادانی محض است ولیکن بجهت شهرت این مبحث در عوام و خواص
این زمانه و افراط و تفریط ابنای روزگار درین عقیده نوشته می آید که جناب حضرت
شیخین را رضی الله عنهم قطع نظر از خلافت در بارگاه الهی وجاهتی است پس عظیم
و قربی است نهایت لطیف و تقدم در خلافت علاوه برآنست و حضرت عثمان را
رضی الله عنه قطع نظر از خلافت آنقدر قرب و جاه نیست که مقدم بر حضرت مرتضی علی رضی الله عنه
شوند بلکه حضرت مرتضی را باعتبار وجاهت و قرب تقدم بر حضرت عثمان است فاما
تقدم خلافت راشده نبویه باعث آنست که در مقام تزاحم اهل مناصب و مراتب

در وقت

در وقت ظهور عنایات باهره الهیه حضرت عثمان پیشتر از حضرت علی باشند
کو ایشان را جاه و قرب زاید بود مثل آنکه در پوشانیدن خلعتها صاحب منصب
مقدم را تقدم بر صاحب منصب متاخر خواهند ساخت اگرچه صاحب منصب متاخر را
جاه و قرب و ارتضا زاید از صاحب منصب متقدم باشد و حضرت مرتضی را
یک نوع تفضیل بر حضرت شیخین هم ثابت است و آن تفضیل بجهت کثرت اتباع
ایشان و وساطت مقامات ولایت بل سایر خدمات است مثل قطبیت و غوثیت
و ابدالیت و غیرها همه از عهد کرامت مهد حضرت مرتضی تا انقراض دنیا هم
بواسطه ایشان است و در سلطنت سلاطین و امارت امرا همت ایشان را دخلی
است که بر سیاحین عالم ملکوت مخفی نیست و این عطیه الهیه بمقابله آنست که گاهی
انتظام خلافت و مملکت و سلطنت در آل اطهار ایشان صورت نه بسته
باوجودیکه بعضی کبرای ایشان اعلی الله درجاتهم فی العلیین ساعی وافره
درین کار مبذول فرمودند و رنجهای فراوان در تحصیل این کار بر خود تحمل نمودند
و اکثر سلاسل اهل ولایت هم منتسب بجناب مرتضی است پس روز رستخیز
بسبب کثرت اتباع که اکثر در آنها صاحب نشانهای بلند و مراتب ارجمند خواهند بود
و موکب مرتضوی با آن ابهت و جلال نمودار خواهد شد که تماشائیان آنمقام

ونظر کرده که این المجمع فی نظیر را موجب تعجب بسیار خواهد گشت وظهور همین مقام
بر بعضی متصوفان وخفای مقام شیخین رضی الله عنهما باعث آن گردیده که در تفضیل
جناب شیخین رضی الله عنهما با تردد گوی بهم رسانیده از عقیدهٔ راسخهٔ اهل سنت
متزلزل شده اند واگر نه فی الحقیقت شانیکه جناب شیخین را رضی الله عنه بسبب انتظام
وخلافت بلکه قطع نظر از ان ثابت است وبا این هیبت وجلال نسبت فضیلت سیادت
ندارد بلکه میان آن هر دو برگزیده وجمیع اتباع انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات
قطع نظر از خلافت بسبب شرح صدور ووسعت حوصله وتیقن اعتدال در باب
از اخلاق وتدبیر منزلی ومدنی وسیاست ملک وملت که آنرا به تشبیه بالانبیاء
تعبیر توان کرد بس بلند به نسبت آن هیبت وجلال مذکور است تمثیلش بظاهر مرتبهٔ امیر
کبیر است که حقوق خدمت خود بجا آورده فارغ از امور سیاست گردیده ملازم
بادشاه گشته به نسبت کسی که قایم بر خدمات ومشغول بکار پردازی است
پس اگرچه در بادی نظر بسبب استعفا از خدمات واشتغال بحضور بادشاهی
وانهماک در ملازمت احتشام وشوکت ظاهریه وکثرت اتباع در حق او انحطاط
به نسبت آن امیر اعظم که قایم بخدمات است متحقق است یا اقل قلیل است
لیکن در عزت ووجاهت منصب آن صاحب فوق منصب امیر اعظم است

چه

چه فی الحقیقت آن امیر با همگی شوکت وحشمت واتباع خود گویا که از جملهٔ اتباع
آن صاحب است زیرا که مشورت وتدبیرش در همه اتباع بادشاهی جاری
وساری است وحضرت عثمان رضی الله عنه که مقبول بارگاه ایزدی بودند
وعنایات الهی در اعلای درجهٔ ایشان متوجه بود لهذا ایشانرا مقدم بر حضرت مرتضی
در خلافت فرمودند تا ایشانرا هم مرتبه هم حسب مراتب اشتغال ایشان که حضرت ثلثه
اند حاصل آید افاده ۲۵ هر یک را از صحابه بسبب صحابیت مصطفویه علی صاحبها الصلوة
والسلام هر چند بسبب صحابیت افضلیت ثابت است لیکن بعضی را از احاد
اکابر امت بر بعضی از احاد صحابه در امر نشر هدایت وترویج دین متین وفوز
بمراتب قرب عند الله بلا شبهه افضلیت متحقق است لیکن بر اینها اکابر تعظیم
جمیع صحابه لازم است بمشابه آنکه پسری که اکمل در علم و هنر از پدر خود باشد
هر آینه تعظیم پدر برو اولا لازم است در حدیث شریف است فان من ورائکم
ایام الصبر من صبر فیهن کان کمن قبض علی الجمر للعامل فیهن اجر خمسین
رجلا یعملون مثل عمله قالوا یا رسول الله اجر خمسین منهم قال اجر خمسین منکم
افاده ۲۶ از جملهٔ بدعات رفضه که در دیار هندوستان اشتهار تمام یافته ماتم داری
وتعزیه سازی است در ماه محرم بزعم محبت حضرت حسنین رضی الله عنهما بس داشتن

احوال قباحت اشتمال آنها از ضروریات این زمانه است تا مؤمن کامل ازان اجتناب ورزد و هر که مرتکب آن ماند پس او را عذر جهل و غفلت نماند و صورة ظاهره این بدعات چند چیز است اول ساختن نقل قبور و مقبره و علم و پنجه و غیرها و اینهمه بالبداهت از قبیل بت سازی و بت پرستی است چه ساختن نقل شکل قبور و مقبره و آنرا تعظیم کردن و بجهت نام نهادن قبر حضرت امامین همامین صلی الله تعالی علی جدهما و علیهما آنرا بجای اصل قبر و مقبره دانستن از اطوار مشرکین صنم پرست است حقیقت صنم پرستی همین است که شکلی از دست خود تراشیده و ساخته و نام شخصی بر آن نهاده با او همان معامله که با اصل باید با آن نقل که چوب و یا سنگ تراشیده است بعمل آرند و در انتقام اگر فی الواقع قبور باشند بجز دعا و سلام علیک چیزی دیگر ماثور نیست و آنچه اهل زمانه با تعزیه ها میکنند هرگز با قبور واقعه هم نباید کرد چه جای قبور جعلیه و این مبتدعان عبادت و سجده و طواف کرده صراحة خود را بسر حد شرک قبیح میرسانند و پنجه و علم و تعزیه چون مسجود و مطاف گردد همه در معنی بت پرستی است پس طالب حق راسعی کامل در ابطال این امر باطل ضرورست هر قدر که تواند در ازالهٔ آن کوشش بلیغ نماید و بجر و زور

شکستن

شکستن آنها هرگز مکروه نداند بلکه بهتر و موجب اجر و ثواب ممیز که بت شکستن انگارد و بسبب آنکه اهل بدعت و جهال نام قبر حضرت حسنین علیهم السلام بر آن نهاده اند مطلقا از شکستن و پایمال کردن آن باکی نکند چرا که رضای حضرت تبارک و تعالی در ازالت این افعال است فاعلین مصرین برین افعال است و رضا و خوشنودی برگزیدگان بارگاه وی تعالی شانه همرای رضای اوست و اگر از دست نتواند بزبان فرماید و اگر اینهم نتواند از دل کاره باشد و این کمترین درجات ایمان است آری اگر بلا مقابله و مزاحمه تعزیه ها یابد و بران دستیاب شود پس بدون اهانت و تذلیل آن را نابود و بی نشان نماید فاما در مقابله قصد شکستن آن کند و اگر بسبب مقابله و مزاحمه و بسبب شکی پیش آمدن اهل آن تعزیه حرکت اهانت آمیز صادر شود و بدون آن ابطال این بدعت بصورت نه بندد پس از آن حرکت باکی نکند بلکه اقدام بر انهدام آن نماید و اما آنچه در حدیث وارد شده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در فتح مکه تصویر حضرت ابراهیم را مدفون ساختند و مثل سایر اصنام باهانت نشکستند پس سببش آنکه تالیف جهال عرب دران ایام از اهم مهمات بود و ایشان بسبب قرب زمانه فطرت در ورطه جهل و سفاهت غریق بودند پس اهانت تصویر حضرت خلیل ظنه بدگمانی آن جهال بود که اهانت آن صنم را برعی لغت

ملت حضرت خليل حمل كرده از دعوت نبي وقت كه دعواي متابعت ملت ابراهيم ميفرمود متنفر شوند بخلاف امر تعزيه چه آن قريب بزمانه و شيوع جهالت پيدا شده در اين زمانه تواتر علوم حقه شهرت هدايت صورت دوم مرسوم شيون است و آن مثل گريه و خراشيدن رخساره زنها و چاك كردن گريبان و نوحه كردن و امثال وي است پس اين شيون مطلق حرام است و بر موت هيچكس اين افعال روا نيست صورت سوم مراسم احداد يعني سوگ است در ايام مذكوره و حقيقت ترك آن مباحي است بجهت فوت شدن كسي بنابر اظهار غم و اندوه و احيانا بعضي جهله فرايض و واجبات را ترك ميسازند و قبح اين بر ظاهر است اما ترك مباح پس مثل تزيين حلال است چنانكه مردي شانه نكند يا جامه سفيد و بهتر نپوشد يا سرمه نكشد يا خوشبوي استعمال نكند و مثل آن اگر صحت و ضرورت مزاج نيز رسد و علي هذا القياس اين را امثله كثير است و همچنين زنان ترك تزيين خود كنند معصفر نپوشند و حنابندي نكنند و غير ذالك از اسباب تزيين هيچ چيز استعمال ننمايند و حرمت اين احداد هم مصرح در حديث شريف است و تا سه روز از موت هر يك از احداد مباح است اگر نبود بهتر و اگر باشد گناهي نيست و زن را بر مرگ شوهر تا چهار ماه تا چهار ماه و ده روز فرض است و اگر نكند گناهكار شود و سواي آن هر احداد حرام و گناه است كو بر غير باشد

يا

يا بر صديق يا بر شهيد در ايام موت و قتل و شهادت باشند يا غير آن تخصيص هيچ كس در تحكيم نيست پس هر كه در دهه محرم مباحي از مباحات بقصد اظهار مصيبت ترك كند آثم و مرتكب حرام باشد فاما اگر بدون اين قصد متروك شود پس هيچ گناهي نيست مثلا كسيكه معتاد و سرمه كشيدن نيست اگر دران ايام هم سرمه نكشد گنهكار نيست و هر كه معتاد آن بود و در همان ايام ترك كند پس مظنه قصد مذكور قوي است و همه القصد مدار گناه است بالجمله مدار بر نيت است و نيت خود هر كس بخوبي باقي ماند صورتي متشبه الي الحال و آن اينست كه شخصي ترك مباحات در ايام محرم ميكند ليكن نه بقصد احداد بلكه غرضش احتراز از طعن و تشنيع مبتدعان است اگر آن مباح را دران ايام ترك نكند مطعون مبتدعان بلكه ساير عوام زنان گردد و او را بعداوت و بغض اهل بيت متهم ساخته زبان طعن بروي دراز بكنند و بچشم حقارت در وي نگرند ضرر دنيوي بوي رسانند باين اراده هر چند ترك مباح حرام نباشد ليكن خالي از خلل هم نيست چه ارتكاب امري است كه بظاهر حرام مينمايد و موافقت مبتدعان لازم مي آيد و آينده از فعالش كه بظاهر ممنوع است متبوع خواهد ماند و بنيان فعل او را حجت گرفته نيات خبيثه خود را آن منظم خواهند كرد و عذر بد كوئي مبتدعان مقبول نيست

قال الله تعالی ولتسمعن من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم ومن الذین
اشرکوا اذی کثیرا وان تصبروا وتتقوا فان ذلک من عزم الامور ضرر دنیوی
بهتر از موافقت اهل بدعت است وآنرا از امور دینداری لحاظ کردن بعید
از کمال ایمان وصورت نقصان ایمان است آری اگر اینقدر تساهل برای
نفع دینی مثل التیام اهل بدعت بامید توبه ایشان کرده شود مضایقه ندارد
وصورت چهارم که شعبهٔ دقیقه است از صورت دوم وآن ذکر قصهٔ شهادت است
بشرح وبسط عقد مجلس کرده باین قصد که مردم آنرا بشنوند تا تأسفها نمایند
وحسرتها فراهم آرند وگریه وزاری کنند هرچند در نظر ظاهری خللی در آن ظاهر
نمی شود اما فی الحقیقت این هم مذموم ومکروه است چراکه در وقت حدوث
صدمه یا تذکر آن استرجاع وصبر مامور به است نه اظهار تاسف وحسرت
وتکلف در پیدا کردن آن پس در وقت حدوث مصیبت یا بخاطر گذشتن
آن آنچه طریقهٔ صابران است که بی تکلف بود التزام باید کرد واسباب گریه
وزاری وجزع جمع کردن البته خلاف طریقهٔ صابران است واین صورت را
اناکه مرتکب میشوند نهایت محبت وکمال بزرگی حضرت امام حسین رضی الله
تعالی عنهما در دلهای خود می انگارند واین خود مغلطهٔ ظاهر است چراکه تکرار

مصائب

مصائب وتذکر آن موجب ناخوشی اهل آن مصائب میباشد مصیبتی بود که گذشت
پس ورد کردن وتکرار آن هیچ فایده نیست هر مومن صحیح العقیده که خواهد شنید
او را ملال واندوه پیدا خواهد شد وبرهمین قیاس باید کرد حال حضرات اهل بیت
را رضی الله تعالی عنهم که اگر بالفرض این مقالات را بشنوند البته ملالی بهم رسانند
واگر نظر باین کنند که این مصیبت ورنج ظاهری چند روز موجب کمال علو مرتبهٔ
حضرت سید الشهدا وسایر شهدای کربلا وحضار آن شهید مقدس گشته پس اصلا جای
اندوهی نیست بلکه مقام فرحت وخوشی است وآنانکه بزعم باطل خود را محب جناب
حضرات اهل بیت رضی الله تعالی عنهم قرار داده صریح امور ممنوعهٔ محرمه بعمل می آرند
پس بالکل مطرود ومردود آن جناب اند چه ایشان بنابر اقامت امور مشروعه
وموقوف کردن امور نامشروعه جانبازیها کردند پس هرکه امور مذکوره
بعمل آورده خوشنود کردن ایشان منظور دارد گویا بمنزلهٔ یزید مقابلهٔ حضرت
امام حسین است رضی الله عنه زیرا که سبب مقابله با یزید نبود مگر ظهور امور
نامشروعه از وی وچون اینکس هم ارتکاب نامشروع نمود ومقرر بران
گردید آن کار بد را بهتر وعبادت پنداشته سزاوار طرد از جناب حضرت
امام گردید ودر اتباع آن الحاظ اعدا ومبغوضان آنجناب داخل گشت

واصل اینست که مسلمانرا اتباع ظنون فاسده خود وستم قائل است حکم شرع را
لازم الاتباع دانسته هرگز آنرا نگذارد چونکه شارع بخیری از رسوم شیون و ماتم
و احداد اجازت نداده و مطلقا ازان منع فرموده پس بگمان محبت خود بقصد
آن حرکات ممنوعه شدن از نقص عقل خود در بر حکم شرع رجحان دادن است لبا آنست
که از تسویل نفس صفات قبیحه کامنه خود معلوم میگردد و صفتی مشتبه بصفتی دیگر میشود
مثل بیماری که خود را تندرست پندارد و مدعیان محبت که این امور را میکنند
امارات بسیار مکذب دعوای ایشان موجود است چه هرکس میداند که از گریه
وزاری و اسراف اموال در طمطراق محفل آرایی و تعزیه سازی هرگز جناب حضرة امام
رضی الله راضی نمیشوند و هیچ فایده باایشان عاید نه پس صرف اموال الا نیست
مگر بنا بر خواهش نفسانیه خود که کارهای مذکوره مرغوب نفس و بار یکهای او است
فی الحقیقت ارضای نفس و شیطان است که آنرا بفریب و تلبیس ارضای حضرت امام
حسین رضی الله عنه میگویند و بدعوای دروغ که این تمام مصارف و کاوشت
از محبت آنحضرت است و افعال شنیعه ذمیمه را در نظر جهال و سفها مستحسن و نیک
می نمایند چه اگر محبت و ارضای حضرت امام منظور است چرا آنرا بر سادات
محتاجین صرف نمیکنند و در تعظیم و توقیر ایشان نمی کوشند و عذر اشتباه

نسب

نسب هر جا پیش نبرد چه با سید صحیح النسب که از نایافت تمیز چنان
میدارد و همین مدعیان لاف زنان سید اند و میشناسند و برابر غلامان
بلکه سگان خود تفقد حال شان نمی نمایند با وجود ظهور این قسم بی اعتنائیها
از ایشان در باره سادات باز آنها را محب و مخلص تصور کردن جهل صرف
و حماقت محض است و آثار محبت واقعیه آنجناب بذل جان و مال است در اعانت
دین متین و ترویج احکام شرع مبین و پیروی در امر معروف و نهی عن المنکر
و مجاهدت انکار نمودن بر کفار و فساق و اهل بدعت و از چاپلوسی و تملق
آنها بالکل احتراز کردن و در صلابت مداهنت را دخل ندادن و اولاد امجاد
آنجناب را ترجیح دادن و ایثار کردن و ثواب عبادت قولی و فعلی یا مالی
بروح مقدس آنجناب رسانیدن پس هر که درین امور قصور ورزیده در ملاهی
نفس بنام نهادن حضرت امام حسین رضی الله عنه کوشش کند و بذل اموال
نماید سخت دروغ بیجا و بیمحل بر بسته و از نخاست بدحالی خود بی اندیشه
گشته اعاذنا الله تعالی و جمیع المومنین من شر المنافقین الضالین **هدایت ثالثه**
در ذکر بدعاتیکه بسبب التزام رسوم فاسده در عوام الناس انتشار یافته
و آن مشتمل بر یک تمهید و دو افاده و یک فایده است **تمهید** رسومیکه

در شادی و ماتم رواج پذیرد یا در هندوستان است و التزام آن در
اذهان مردم قرار یافته و ترک آن بسبب مخالفت رواج و طعن و تشنیع
نهایت شاق می‌افتد و ترک آن بسبب مخالفت رواج و طعن اهالی و جهال اهتمام
آن رسوم مقدم بر واجبات شرعیه و ترک آنرا زیاده تر از محرمات شرعیه
می‌پندارند باعث برهمی امور دین و دنیا است که نهایت انسان را
در ضیق می‌اندازد و از ضروریات دین باز میدارد مثلا التزام طمطراق
شادی ختنه باین حد میکشد که انسان نامختون تا به کلان سال میگردد و بعد
آن ختنه می‌شود بسبب بیحیائی و بی‌پرده گی میگردد و احیانا این شعار شرع
موقوف میماند و همچنین در شادی نکاح تاخیر که میشود باعث ارتکاب
حرام انسان جوان میگردد و انتظار مدت دراز بعد بلوغ و قوت شباب و نشاط
و صبر از ارتکاب حرام دشوار می‌افتد و همچنین در ماتمها هرچند تاخیر را در آن
گنجایش نیست لیکن التزام آن باعث اختلال امور ضروری می‌بود مردم
ملتزم برسوم در تکفین و تجهیز و کندن قبر مساهلتها می‌ورزند و کتابت در
آنجا کرده از ادای سنت قصور میکنند و در تقسیم طعام سوم و چهلم بسبب خوف
مطعون شدن وسعت و گشاده گی میکنند و بنا بر حفظ رسوم تعزیت

و تهنیت

و تهنیت و احتراس آن از ادای حقوق واجب غفلت مینمایند و معرض میشوند
بسا می‌باشد که انجام و انفعال ترک رسم اشیاء را در مهلکه می‌اندازد
و اسباب معاش خود را برای محافظت رسم فروخته مفلس می‌مانند
محض محتاج نان شبینه گشته گداگر می‌شوند و گداگری که مذلت دارین است
برخود گوارا میکنند و این مفسده نیست مگر بسبب شدت رسوخ التزام
آن در اذهان مردم و توجه مطاعن بحال تارک آن رسم اگر مثلا نمازی
عمدا ترک نماید آنقدر هرگز ملام نخواهد شد که در ترک عرس یا ترک غنا
و رقص در محفل شادی نکاح و لهذا اینچنین مردم را پیش می‌آید که تکلف
بسیار در اطعمه مینمایند و در آرایش محافل شادی جد و جهد و کوشش تمام
بکار می‌برند حالانکه طفلان صغیر ایشان از گرسنگی جان بلب میباشند و کمال
جهل و سفاهت این است که این امر معکوس را کمال مروت و جوانمردی
میدانند و وقت پیش آمدن اینچنین ضرورات در گرفتن مال از جا بیجا باکی
نمیکنند و تمیز حلال و حرام نمی‌نمایند و چونکه مال بیجا می‌آید صریح خلاف
شرع و عقل در مصرف آن بعمل می‌آرند و صرف در سبیل شیطان و صرف
میکنند بالجمله بنای التزام رسوم و اهتمام آن بر غیرت دنیا و عزت و نام

وار فناست و هر کاریکه بنا بر نفس اینچنین شد البته مرضی حق نیست بلکه
از ملکوت آوازه نفرین بر ارتکاب و فاعلان آنکار رسیده و مشاهده آن
موجب ظلمت و کدورت بواطن صافیه اهل ایمان کامل میگردد و عرصه آن
روز قیامت در سوا خنده و محاسبه آن گرفتار خواهند شد که این قدر
اموال کثیره چه بیجا و بی محل خرج کرده شامل زمره اخوان شیاطین گردیده
و اکثر با وجود ارتکاب نامشروع و عدم مبالات از حرام مضطر شده آن
رسوم از ایشان خود بخود موقوف میشود پس اگر ابتداء و اختیاراً الا انتهاءً او
اضطراراً را ترک نماید چه قدر موجب اصلاح معاش و معاد ایشان شود و رضای
حضرت حق نصیب ایشان گردد پس طالب راه خدا را لازم که متبری و بیزار
از این رسوم شده در برهم نمودن این رسوم و موقوف ساختن آن از خانه
و خاندان خود و عشیره و قبیله خود و محله و قریه و شهر و اقلیم هر قدر که تواند
کوشش نماید اگر به نیت صحیح است ماجور و مثاب خواهد شد و از این سد
که سعی من مشکور نخواهد شد یا اتباع من خویشان و اقربای من نخواهند کرد
در اتباع مرضی الهی قصور ورزیدن بان ظنون فاسده قبیح محض است
چون کار با حق است فکر و اندیشه هیچکس نباید آوری بر وضعیکه

در

در برهم زدن رسوم موجب اتباع دیگران بود و با شرع مخالفت
نداشته باشد همان وضع را در ازاله این امور مفسده پیش باید گرفت تا بعی او
بر طبق مضمون حدیث شریف خیر الهدی ما اتبع یعنی بهترین هدایت آنست
که پیروی آن کرده شود کار کرده نه پندارند که نفع رسانیدن با ثواب طعام
و فاتحه خوانی خوب نیست چه اینمعنی بهتر و افضل غرض آنست که مقید برسم نباید شد
بی تعیین تاریخ و روز و جنس و قسم طعام هر وقت و هر قدر که موجب اجر
جزیل بود بعمل آورد و هرگاه ایصال نفعی بمیت منظور دارد موقوف بر طعام
نگذارد اگر میسر باشد بهتر است و الا صرف ثواب سوره فاتحه و اخلاص
بهترین ثوابها است در تعیین تاریخ و روز و قسم و وضع طعام ضیق پیش
می آید و اعتماد اهتمام آن موجب اضاعت اوقات میگردد و دیگر کارها
اهم معطل ماند و یگانه و بیگانه و آشنا و نه آشنا بر روز و تاریخ منتظر و مترقب
می مانند و اقربا فراهم می آیند و الناس اخواه نخواه آنچه کردن دشوار
می بود سرانجام آن ضروری می افتد پس در حق میت الا بعد تجهیز و تکفین و دفن
بجز دعا و تعزیت هیچ رسم را التزام نباید کرد و همچنین در نکاح بجز
ولیمه که سنت موکده است مانند آن که از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم

ثابت شود همه رسوم را ترک باید نمود و خلاصهٔ کلام درین مقام آنکه محمد عربی را
صلی الله علیه وسلم از تمام خلق پیشوا و محبوب مطلق اعتقاد کرده و بدل و جان
راضی بآن شده تمامی رسوم هندوستان و هر رسم و رسوم را که خلاف وی
صلی الله علیه وسلم باشد یا زیادتی از طریقه صحابه شود و ترک نماید و انکار
و کراهیت بر آن اظهار کند و رسومیکه در جاهلیت رایج شده بود در عهد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم منتفی گشته و در ابطال آن از انحضرت صلی الله علیه وسلم
و صحابه کرام تاکیدات منقول است اگر از آن رسوم چیزی مثل کشتن دختران
یا بیکر دن [illegible] و امثال اینها رواج پذیرد در ابطال آن سعی بلیغ نماید
افاده ۵ از جمله رسوم فاسده که در اهل اسلام دیار هندوستان بسبب اختلاط
هنود اشتهار یافته ممانعت زنان بیوه از نکاح ثانی است و این رسم فاسد
القدر رواج یافته که این امر مشروع بل مندوب را زیاده تر از محرمات شرعیه
میدانند پس در ازاله آن کوشش بلیغ کند اگر در اقربایش اینصورت پدید
آید خواه نخواه نکاح ثانی کرده دهد و اگر در اتباع مرضی وی قصور ورزند
مهاجرت یعنی ملاقات و برادری الا از ایشان کند چه ظاهر است
که انکار ازین کار غالباً بل قطعاً بنابر التزام رسوم هنود است و الا هیچ معنی نیست

و اگر در ابطال این رسم ترک رسوم بزرگان و اکابر خود لازم آید اصلاً
باکی نکند و پروائی ندارد و جانب حق جل و علی را بر جانب تمام اهل حقوق
مقدم دارد و مقاطعت و مهاجرت حضرت خلیل را نصب العین خود سازد
افاده ۲ از جمله بقایای رسوم جاهلیت که درین است مروجه بکمال انتشار
و غایت شهرت یافته و ارباب خاندانها مثل سادات و میرزادگان
گرفتار اند افتخار به مکارم آبا و مناقب اجداد است و اعتماد بر شفاعت
ایشان حتی که بسبب همین افتخار و اعتماد تواضع و انکسار را که شعار اهل
اسلام است و تقوی و صلاح را که افضل مناقب اهل ایمان است نسیاً منسیا
ساخته و بجای تکبر و تجبر و جرأت بر اظهار بدعات و ارتکاب منکرات
حاصل نموده کلام الله و الرسول را پس پشت خود انداخته گویا که آیه کریمه
لَا تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ عِندَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَلَا تَجْزِي نَفْسٌ عَن نَّفْسٍ شَيْئًا فَإِذَا نُفِخَ
فِي الصُّورِ فَلَا أَنسَابَ بَيْنَهُمْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُم مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ
شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا
مَا كَسَبَتْ وَلَكُم مَّا كَسَبْتُمْ حدیث إِنَّ اللهَ قَدْ أَذْهَبَ عَنْكُمْ عُبِّيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ وَفَخْرَهَا
بِالْآبَاءِ إِنَّمَا هُوَ مُؤْمِنٌ تَقِيٌّ أَوْ فَاجِرٌ شَقِيٌّ النَّاسُ كُلُّهُمْ بَنُو آدَمَ وَآدَمُ مِنْ

تن آب و امثال آن را بگوش هوش خود کاه نشنیده و مجرد اوهام و ظنون خود و مسلمات و مشهورات باطله در امثال خود تمسک نموده در ورطهٔ هلاکت جاودان خود را انداخته سبحان الله زهی سفاهت و خهی حماقت که اسباب نجات را که بالیقین و بالقطع موجب نجات و باعث رفع درجات اند ترک کرده باسباب واهیه و ظنیه متمسک شدند حال سفاهت مآل این جهال بدان می ماند که شخصی اموال خطیرهٔ خود را که در قبضهٔ خود میداشت و انتفاع بآن قطعی و یقینی می انگاشت در تحصیل حیل اکبریه و اعمال دست غیب که حصول آن محض موهوم است بر باد دهد القصه اگر این علاقهٔ النسبیه با اکابر از امور نافعه معاد است پس بر ظاهر است که غفلت از آن و عدم اعتنا بآن بهیچ وجه اخلال در نفع آن نمیکند چه علایق نسبیه از جنس افعال اختیاریه نیست تا بسبب غفلت عدم اعتنا بر آنها مشود پس دیگر شخص غافل را از علایق نسبیه خود در معاد نفعی حاصل خواهد شد البته او در زمرهٔ اهل بهشت غیر مترقبه بسرور و ابتهاج و دو بالا بهشت خواهد آمد مثل حصول فرحت بسبب بدست آمدن مالی از میراث ابای خود با وجودیکه این وارث از آن غافل بود و اگر این امر در معاد کار آمدنی نیست این شخص تمام عمر خود در رد امید منفعتی از آن امر که اندیده باشد پس البته ندامتی و خجالتی بسبب جهل مرکب خود خواهد کشید

و بانواع آلام نفسانیه و تعذیبات روحانیه گرفتار خواهد گردید پس عدم اعتنا باین علایق نسبیه و عدم اعتماد بر امثال این امور و بهیه بر هر تقدیر احسن و اصوب است و السلام علی من اتبع الهدی فایده باید دانست که در جوهر اولاد کرما استعدادی مکنون بطریق میراث از ابای کرام ایشان ودیعت می نهند لیکن آن محض استعداد در هیچ یکی از امور معاشیه و معادیه کار آمدنی نیست آری اگر همان استعداد بر روی کار آید و بسبب تعلیم و تعلم و تشریع و تدریج جلوه گر شود البته مظهر امور عظیمه و مصدر منافع جلیله خواهد شد و این استعدادات مکنونه را مشابه باستعدادات ازلیه که نصیب هر شخصی در ازل الازال زات استعدادی از استعدادات صالحه یا فاسده گردیده باید فهمید اما بنای مجازات بر محض آن استعدادات نیست لهذا مادامیکه آثار آن استعداد بر منصهٔ ظهور نرسد و در کارخانه مجازات هیچ اعتداد بآن استعداد نه آری این قدر یقینی که بسبب مقتضیات وقت اسباب هدایت و ضلالت آثار صلاح و فساد فرزخور استعداد ظهور میشاید پس ترتب ثمرات بالفعل هم آثار است اگرچه ارتباطی خفی با استعدادات هم میدارد و لیکن ارتباط ثمرات باستعدادات پس خفی و کثیر التخلف است و بآثار پر ظاهر و قلیل التخلف مثلا منافع حرب بآلات آن ارتباط ظاهر میدارد

و بجوهر ارتباطی خفی لهذا شمشیر پولادی زنگ خورده انکار نمی کنند که شمشیر از
آهن خام **فصل دوم** در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو هدایت است
هدایت اولی در ذکر اخلاق محموده و مذمومه اجمالاً و آن مشتمل بر سه تمهید
و پنج افاده است **تمهید** از قوی ترین موانع نزول فیض رحمانی و ورود عنایات
یزدانی بر سالکین راه حق تلوث نفوس بهیمیه ایشان است برذایل اخلاق
مثل بخل و حسد و کبر و حرام و غیبت و کینه و ریا و کذب و طمع و حرص سلف
صالح تزکیه از این رذایل مقدم و اهم تر میدانستند و آنرا صرف بنا بر رضاجوی
حق از دل خود منقلع و منقطع میکرده اند تا اثری باقی نمی ماند و دلهای ایشان
مصفی میگردید لهذا مورد عنایات بیغایات میشدند و بهمین تصفیه که از رضای الهی تعالی
بعمل می آوردند مقبول میگشتند و هر که با وجود طی مراتب سلوک منضبط مورد آثار
عنایات نشود آثار اینهمه رذایل یا بعضی آن در وی البته محسوس خواهد بود
پس وجود این رذایل مانع ورود عنایات الهی است **تمهید ۲** سلف صالح را
بتوفیق ایزدی در تزکیه از رذایل اخلاق همین اعمال صالحه اسلامیه و مصاحبت
با مقتدایان خود کافی بود و ارباب این فن علامات و اسباب و معالجات
آنرا بطور طب تحقیق و تنقیح کرده کتب ساخته لیکن آن بیان باشدت

وضوح

وضوح کفایت میکرد و لیک ارباب همم قاصره بمطالعه آن صحف مستطاول می نیندازند
که این حال رجال است که گذشتند و بحظیرة القدس پیوستند و حقیقی دیگر داشتند که
با این اعمال کثیره و مشاغل کبیره قیام ورزیدند و خود در محل بعید از آن میکارند و بعضی
بغلط فهمی خود را متخلی از آن رذایل و متحلی باضداد آن فضایل محضه اند میدانند
پس مناسب حال ابنای روزگار این است که چنانکه اشتغال و مراقبات جابر حصول
بر معرفت الهی میشمارند و همچنین مراقبه برای این امور هم پیش گیرند و بدون آن
وصول را بارگاه قبولیت غیر ممکن انگارند هر چند بمقام معرفت می رسند لیکن
از باب عنایت در راه قبول نمیرسند مثل ارباب دیگر انجا رسیده اند که
پرستش مقبول و نامقبول آنجا نیست و شیطان و نفس که بمنزله سگ و دربان بارگاه
قبولیت حق اند ایشان را نمیگذارند که در آن مقام واصل شوند و محظوظ از شرور
شیطان و نفس رسیدن ممکن نیست مگر بوسیله اعمال صالحه و تخلی از رذایل
بمنزله جویدار و تقیه است که خود بخود انسان را بمقام مقصود میرساند و احیاناً
اجتبائی از آن بارگاه میرسد که بدون مداولت اعمال و مقاسات تکالیف
و مشاق او را فایز بقبولیت میسازد از قسم بندگان برگزیده حاجت بتزکی
و تنقیه ندارند و خدا خود مربی ایشان میشود و تحلی بفضایل و تخلی از رذایل

بودن امتنان احدی از مخلوقات و بودن کشیدن تکلیفات انبیا نیز از
ذاتی منفر ماید پس طریق آن اینست که اولا شغلی بخواندن قرآن و حدیث کنند و پاره
اوقات خود را مصروف تحصیل آن نماید تا که بحقیقت فضایل و رذایل آگاه شود
و بنا بر رعایت ضروریات خود چرشان نکرده و من بعد بیاد داشت که در طریق نقشبندیه
مقرر است که عبارت از دوام ملاحظه ذات حضرت حق است مشغول شود
و در همین ملاحظه ملاحظه دیگر مندرج سازد و آن ملاحظه تعظیم اوامر شرعیه
و عزم امتثال آن و اهتمام نواهی شرعیه و عزم اجتناب از آن است پس هر دم
و هر جا در خلوت و جلوت و در کوچه و بازار و در مسجد و خانقاه و حالت اکل
و شرب و بول و براز و ملاقات دوستان و احباب و مشغولی در وجوه معاش
و معاد الفقصه در همه حالات آگاه و مطلع باشد که هرگز میلانی بسوی نواهی
شرعیه در دل نگذارد و باهتمام اوامر شرعیه دل را چالاکی و چستی و فرحت
و نشاط مانند علی الدوام ماند و از جمله اوامر شرعیه مامورات عمده را
مثل نماز و تلاوت قرآن بلحاظ خاص ملحوظ دارد و در هر حال دلش
متعلق بنماز ماند و همین که وقت برسد یا اذان بشنود غفلت از آن ننموده
و هیچ کار را بر تهیه نماز مقدم نکند و مهم تر از آن نداند و نیت کار و جب

ادای صلوة بروی سهل و آسان نماید مشابه آنکه محبوبی به قرب وقتش رسیده
ممکن نیست که در آن وقت بکار دیگر مشغول شود و اگر هزار ها کارهای دیگر فوت شوند
محاضره و مکالمه آن محبوب مرغوب تر خواهد بود و همچنین نماز را بمقتضای حدیث شریف
و قرة عینی فی الصلوة موجب راحت اصلی خود پنداشته هیچ کار دنیا و دین
بر آن مقدم نکند و مهم نداند و همچنین ارکان دیگر را که روزه و زکات و حج است
تحصیل کند و جهاد را که سنام الاسلام است و حقیقت محبت خدای تعالی به بذل مال
و جان کشیدن رنج و تکلیف بخوبی در آن واضح میشود و نیز بلحاظ قصدی مخصوص
کرده باشد و چونکه بر مواظبت این لحاظ زمانی خواهد گذشت عبادات او همه
خواهند شد مثلا نخواهد خورد مگر باراده و نیتی که موجب رضای حق است و نخواهد خفت مگر وقتی که
دل آگاهش گواهی خواهد داد که این وقت خفتن باعث رضامندی خدا است
و قس علی ذالک و بعد صاف شدن دل از رذایل خود بخود کلی بفضایل مثل
شجاعت و قناعت و سخاوت و عفت و زهد و صبر و شکر و رضا و اقتصاد و توکل
و غیرها حاصل خواهد شد و لکن بلحاظ استقلالی قصد تحصیل آنهم کنند تا در همه فضایل
بمرتبه اعلای هر یک متصف شود و هر گاه دل خود را پاک کرده با اوامر
شرعیه چسپیت و مشتاق گشته راه سلوک را سالک خواهد شد از فضل الهی

متقین است که بطور سلف مورد عنایات ایزدی خواهد گردید عنایات او را
پایانی نیست همین قسم بزرگان بوده‌اند که معزز بعنایات او سبحانه گشته‌اند
و آنانکه از عنایاتش محروم‌اند از قصور خود محروم مانده و اندر راه رضای او را
گذاشته‌اند وما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون از ان خبر میدهد شعر
هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
و مأمورات و منهیات الهی را در من درازست سببش آنکه سالک را لازم است
که همت بکلام الله شود اگر حفظ کند از همه بهتر و اگر نتواند مهارت تام تلاوت
قرآن پیدا کند و از ترجمهٔ موضح معانی آن آگاه بود بتدبر تلاوت کرده باشد
و صرف تلاوت الفاظ آن نیز غنیمت کبری شمرد که بهترین عبادات و فاضلترین وسیله
تقرب اوست تلاوت قرآن مجید مناجات و مکالمه حق تبارک و تعالیست
و صفتی از صفات اوست که در لباس این عبارت عربی معجز هویدا شده
و هرگاه صفات غیر او نیست پس خود را در تلاوت قرآن بنوعی از وصول
و اصل بذات حضرت حق انگارد و لذت تمامی وصول و مناجات و مکالمه
و مخاطبه و سماع بردارد و غفلت خود حجاب اکبرست همین که پرده غفلت
خود را بردارد و اصل بوی شود ع حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ

تمهید

تمهید در اعمال اتباع مذاهب اربعه که رایج در تمام اهل اسلام است
بهتر و خوبست لیکن علم پیغمبر را صلی الله علیه و سلم منحصر در علم یکشخص از مجتهدین ندانند
بلکه علم نبوی منتشر در آفاق گردیده بموجب مقتضیات وقت بهرکس رسیده
و بعد از ان که کتب تصنیف شده جمعیت آن علوم ظاهر گشته پس شخصی که عالم
باقسام احادیث نبوی و سیر مصطفوی بوده باشد و تمیز حدیث صحیح از ضعیف
و قوی از غریب الی غیر ذالک که از شرایط عمل بحدیث است بتواند پس باید که در هر مسئله
که حدیث صحیح صریح غیر منسوخ یابد و عالم مجمع آیات وارده و احادیث صادره
در ان مسئله باشد اتباع هیچ مجتهد در ان نکند و اهل حدیث را مقتدای خود
شناسد و بدل محبت ایشان دارد و تعظیم ایشان لازم شمرد که حاملان علم
پیغمبر اند و نوعی فایده مصاحبت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حاصل کرده مقبول جناب
رسالت مآب گشته‌اند و مقلدان تعظیم و توقیر مجتهدان بخوبی میدانند محتاج
آگاهی بر ان نیستند افاده هرکه از امرا و ملوک و اهل حکومت بتوفیق ایزدی
در راه سلوک قدم نهد او را با خود اهتمام تمامی امور شرعیه که سالک را می باید زیاده از
اهتمام عدالت و انصاف ضرورست که در حق او عدالت بهترین عبادات
و در عدالت آیین سلاطین گذشته را رعایت نکند بلکه در عدالت و سیاست

پیروی خلفای راشدین رضی الله عنه کنند و سیرت شیخین یعنی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
برای آن کافیست و فرق در میان آیین بادشاهان و خلفا اینست که بادشاهان
اصلاح دنیا را مقدم میدارند و بیرا اهی و اهتمامی بآخرت نمیکنند و خلفای راشدین
باوجود کمال انتظام دنیا و دین را هرگز از دست نمیدادند و اصلاح و ازدیاد آخرت را
اقدم و اهم می‌شمردند و سلاطین و امرا عزت خود در شوکت و حشمت ظاهری
در مکان و پوشاک و سواری گمان میکنند و درین خود غلط است هر قدر که در دینداری
صلابت ورزند همان قدر بعنایت حضرت حق عزت و شوکت ایشان
و رعب آنها در اعدای ایشان زیاده ترقی شود افاده ۲ هر مسلمان را از
دو چیز پرهیز و اجتناب لازم است اول کبر یعنی تکبر آدمی خود را بهتر و بلندتر
داند و همه اوقات تعلی و بزرگی خود جوید چه این خصلت قبیح انسان را بکفر میرساند
ازین جهت اقبح است از دیگر اعمال رذیل و در حدیث شریف است لا یدخل
النار احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان ولا یدخل الجنة
احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر ز دوم افساد و خرابی انداختن
در میان جماعتی از مسلمین و این مراتب بسیار دارد باعتبار عموم و شمول
امکنه و ازمنه افساد اهل یک خانه است و افساد اهل یک شهر است

وافساد

و افساد اهل اقلیم و افساد اهل چند اقلیم و همچنین افساد یک قرن یا قرن
یا زیاده ازان و اعلای آن افسادیست تا مرور دهور از قرون متطاوله
باقیست مثل افساد بلوائیان شهادت حضرت عثمان رضی الله که تمام
قرون این امت را اثر آن محیط شده و اول افسادیست که درین امت
پدید گشته و افساد را انواع بسیار است ناگاهی قتل می‌بود و گاهی اهانت
و گاهی تجسس عیوب و گاهی شورت بد دادن و این امور هم بنسبت اشخاص
در بعضی افساد متبدل میشود و مثلا کشتن رئیس یک محله که موجب انتظام امور معاش
و معاد بود مرتبه دارد و قبح کشتن پادشاه عادل ضابط که موجب برهمی امور
خلایق باشد افسادیست که قبح آن بهزاران مراتب زاید از قبح اول است
همچنین کشتن قیم مسجدی که چند کس از مسلمین بسببش در مسجد بنا بر نماز جمع می‌شوند
قبیح است و کشتن عالمی با کمال که حلال مشکلات و مرجع خاص و عام خلایق
بوده و مصداق امام اعظم وقت و بخاری عهد و غزالی زمان گشته باشد
قبحی و خاصیتی دارد که پایان آن نیست و بر کشتن قیاس باید کرد و اهانت
و تجسس عیوب را و هر قدر افساد و سخت‌تر برهمی ایمان بیشتر در افزوده
قبح این کار زشت آنست که در افساد اتلاف حقوق ناس و عظم گناهان

کنا مند تنها باقی ماند میشود و آنقدر وبال آن بر مفسد فتنه انگیز متراکم میشود که در غضب
الهی گرفتار شده بانجام بد و خاتمه سوا از دنیا میرود و مایوس از مغفرت
و رحمت الهی میگردد و از ظلم هم احتراز لازم است که فی التحقیق منشاء ظلم
کبر است یا افساد پس در ظلم شعبهٔ کبر خواهد بود یا شعبهٔ از افساد و اجتناب از کبر
و افساد تمام نخواهد شد مگر باجتناب از ظلم و در حدیث شریف است الا اخبرکم بدرجة
بافضل من درجة الصیام والصدقة والصلوٰة قالوا بلی قال اصلاح ذات البین
وافساد ذات البین هی الحالقة افاده مسلمانرا بنابر تسکین خاطر و توکل
در مضایق و مصایب معرفت هر نعمتی از نعم غیر متناهیه خصوصًا آن نعم که بمقتضای
ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها بر سبیل نفحات در مطاوی تاج رحمت
می وزد و بجز ادمغهٔ عالی دماغان که بسط رحمت الهیه گشته اند نمیرسد قدر قدرت
آن قادر بی مثال کما ینبغی مدعق و منقش خاطر کردن ضرورست چه اهتمال همین
اذعان است که جمعی را با وجود مسمی بودن باهل کتاب در کتاب مهیمن بداغ
ما قدروا الله حق قدره اذ قالوا ما انزل الله علی بشر من شیء و رعد ارساحت
و در ذیل تقبیح حال بدمال کرده دیگر که نسبت بمشرکین در تمام انام بدنام اند
نشان وما قدروا الله حق قدره والارض جمیعا قبضته یوم القیامة

و

والسموات مطویات بیمینه سبحانه وتعالی عما یشرکون که لشانه انتقام
شدید است پس اخت پس باید دانست که معرفت قدر قدرت کامله لازمهٔ ایمانست
هر مومن میداند که خدا تعالی بر هر چیز توانا است لیکن این معرفت محیط قوای دراکه
وی و جاگیر قلبش نمیباشد دلیلش آنکه هر گاه امری عجیب می شنود آنرا استبعاد میکند
آری بعد مراجعت بعقیده اسلامیه آنچنان انکار نمیکند که او را از دایره اسلامیه
کشیده بجهوات کفر اندازد فاما استبعاد شدید از خاطر نمی رود هر چند
اینقدر معرفت قدرت ایمانرا کافی است لیکن آنچه مطلوب درین مقام است
معرفتی است که نهایت بلند تر ازین مرتبه باشد یعنی محیط قوای دراکه و جاگیر
قلبش باشد هر گاه امری که نهایت اعجب و اغرب بود چنانکه اگر کسی گوید
که نیمه آسمان شکسته و فرو افتاده و نیمه آن ایستاده است بشنود بلحاظ
قدرت کامله اش خاطرش آنرا تلقی بالقبول نماید آری بعد مراجعت
بعقاید دیگر که شکستن آسمان پیش از قیامت شدنی نیست و اشراط قیامت
چنین و چنان است و آن تا حال بوقوع نیامده اند این قول خلاف واقع باید
دانست و برای تحقیق همین قسم معنی الله تعالی میفرماید ان الله یمسک السموات
والارض ولئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده انه کان حلیما

غفور گناهان معنی آنست هر آینه خدا تعالی باز داشته است آسمانها و زمینها را
از آنکه زایل نشوند و اگر زایل شوند باز ندارد آنها را که سوای او هر آینه او است
بردبار بخشاینده یعنی مانع از نیست کردن آسمان و زمین حلم و مغفرت او است
و الا قدرت و انتقام وی متقاضی این کار است بوجهی قصوری و فتوری یا در صفات او
نیست و برای ذهن نشین کردن همچنین معنی در حدیث شریف در ادعیه وقت شام
وارد شده أَعُوذُ بِاللّٰهِ الَّذِي يُمْسِكُ السَّمٰوٰاتِ اَن تَقَعَ عَلَى الْاَرْضِ اِلَّا بِاِذْنِهِ
مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ وَ ذَرَءَ وَ بَرَءَ پس معلوم شد که کمال معرفت قدرت این است
که هر امری که نهایت دشوار و گران و نادر بود وقوع آن را شنیده واقع پندارد
و این دریافت از دلش بلحاظ قدرت حضرت حق بی تأمل سر زند آری بنابر تصدیق
وقوع آن تحقیق صدق اخبار مخبرین نماید بدون آن جزم وقوع آن نکند و سهل الوقوع
بودن همیشه مصدق بود همچنین ادعای بر صفات کمال در برابر این معیار باید کرد
ادعای محبت و الفت با خدای عز و جل هر کس میکند لیکن حقیقت آن کمیاب است
بلکه نایاب حقیقت محبت و الفت آنست که با وجود کمال ایمان و اعمال و علم و عقاید
او در هر باب و اجتناب از معاصی و سیئات بمرتبه علیا اگر او در مصائب و بلیات
آن چنان رسد که جان و مال و اولاد و زوجه و قوم و آبروی او در رفتن گرد

دبه

و به بدترین امراض مبتلا گردد و در بلیات حاق داده بعذاب شدید
الیم گرفتار شود هرگز پاره از حرف شکایت در خاطر خطور نکند آری التجا و زاری
و نیایش و بیقراری از عدم تحمل آن مصائب بحضور خداوندی بسبب فرط اعتقاد
و عموم رحمت و مغفرت هر قدر که کند بهتر و بجا بلکه مقتضای کمال ایمان است
فاما مفهوم شکایت را نسبت با آن ذات پاک در وهم و خیال جا ندهد بلکه آنرا
بالکل بقصور حال و مال و نقصانیکه در استعداد او از لیست او نسبت کند وَمَا اَصَابَكَ
مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَمَا اَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ وَمَا اَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ
فَبِمَا كَسَبَتْ اَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ و امین حال خود شمارد و همین امر باعث حصول
مقام صبر و منصب رضا بالقضا میباشد و یقین کند که مستحق سخت تر عذابی بود
از آنچه بوی رسیده و موافق استحقاق وی نیست و عفو آن عفو غفور است
که با آن درجه عذاب که مکافی قصورش باشد ابتلا نفرموده و همین باعث صدور
اعلای انواع شکر که در عین ابتلا به بلایا و هجوم مطایبت میگردد و بالجمله
الشان از هیچ حقیقت قابل آن نیست که در صورت توجه کرم الهی بتصور معنی قدر
دانی الله تعالی کند و در صورت توجه سخطش او تعالی را ناقدردان پندارد چه او را
هیچ قدری نیست که بسبب آن الله تعالی را القدر دانی و ناقدر دانی خود خیال کند

افاده ه از جمله اخلاق بنده و به لطف و رحمت عامه است بر تمامی بندگان
حق تعالی قال النبي صلى الله عليه وسلم الراحمون يرحمهم الرحمن ارحموا من في الارض
يرحمكم من في السماء و معنی رحمت آن نیست که هر کس را راضی و شاکر سازد
بلکه حقیقت آن اینست که آنچه فی الواقع بهتر در حق آنهاست کوشد و آرای
کاسده ایشان نقصان ایشان باشد بدل حصول آن برای ایشان خواهد
و سعی در آن کند و سعی در حق عموم مردم نظاهر نشیوه اند شد پس دعا با ایشان
برای هدایت و توفیق در ره یابی به مرضیات الهی در حق عامه ناس خواه
کافر باشد خواه مسلمان کرده باشد که از دعا افتتاح باب رحمت است
و بمقتضای الخلق عيال الله خلق را عیال خدا دانسته ترحم بر ایشان موجب خشنودی
او تعالی بندارد و از جمله مخلوقات امت محمد را علیه صاحب الصلوات
والسلام بخلق و تعظیم و ترحم تخصیص کند و خود را و ایشان را خواجه تاش داند
که نوکران یک آقا یک بندگان یک مالکیم و بخلق ربانی با هر کس پیش آید
و اگر مقدور باشد به سلوک و خدمت بهر نوع کند و مواسات مالی
بهر دنیع که باشد اگر مقدور بود بعمل آرد و از امداد در خوراک و پوشاک
دریغ ننماید و از دادن چیزی که باو چه خرما بود باک ندارد و تمام قوم را

در اخلاق

در اخلاق مساوات نکند بلکه حفظ مراتب اهل فضایل و مردم با ضرورتیست
هر شخصی که وصفی که از اوصاف دینیه داشته باشد او را حسب آن در تعظیم و اکرام
و سلوک و مواسات ترجیح دهد و تفضیل اخلاق و تفاوت مراتب و منازل
از سنت و آثار معلوم کند و هر که از اهل دنیا بنا بر دنیای خود تکبر ورزد و کیاه
و خشم خود مغرور باشد با وی اخلاق ظاهری نباید بلکه از وی بی پروا ماند
و التفات بسوی او نکند لیکن از دعای غایبانه و خیر خواهی وی چنانکه قوم
شد قاصر نشود و صالح باشد یا فاسق فایده هرگاه که انسان را تخلی
بفضایل و تخلی از رذایل و آراستگی صوم و صلوات و سایر عبادات حاصل
شود می باید که آن را محض از عنایات ربانیه و توفیقات یزدانیه داند
و بر سعی خود و بر کمال خود در علم و عمل هرگز ننازد چه بر ظاهر است که بنای
جنس او و امثال او در عقل و دانش موجود اند که از فضایل و رذایل غافل اند
و انبیا اکابر مانند که با وجود کمال تمیز در حقائق آن و دانستن اسباب
و علامات و منافع و مضرات از رذایل تخلی نتوانسته اند شد و از جمله
فضایل مطلقا مبرا و عاطل می باشند پس هر صباح و مسا بلکه هر ساعت
و هر لمحه بمضمون اللهم ما اصبح لي من نعمة او باحد من خلقك فمنك

تمهید

وحدک لا شریک لک مقر و معترف باشد و خود را عاجز صرف و ناچیز محض
انگارد و گاهی از مکر الهی ایمن نبود خایف از غضب وی بود و جانب رجا را
در بیان معالجات اخلاق رذیله تفصیلاً و آن مشتمل بر تمهید
و یازده افاده است   از اخبث اخلاق ذمیمه رذایل ده گانه است
پس طالب حق را لازم است که در امر تزکیه آن رذایل مذکوره را از سایر
اخلاق ذمیمه تخصیص کند بجد که هیچگاه هیچیک از ان در دلش خطور نکند
و میلانی بسوی آن در دلش نگذرد زیرا هر یک را از ان رذایل موجب بغض و غضب
و سخط حضرت حق و باعث نهایت دوری از بارگاه قبول و رضای او دانسته
از تهِ دل دشمن آن شود مانع عظیم و عایق عمده از وصل از وصل محبوب خود
انگارد و در اهتمام مامورات و منهیات آنقدر تعمیم کند که ادنای مامورات
مثل دور کردن خاری از راه مسلمین و همچنین ادنای منهیات مثل انداختن آب
دهن در مسجد از لحاظ اهتمام و نظر اعتبار او ساقط نگردد و از صدور امتثال
این امور بی پروایی و بی اعتنایی نورزد زیرا که همین کمال اعتنا و فور محبت
که موجب قبولیت میگردد و کار سهل بهتر از کار مشکل و مقبول تر در آن بارگاه می‌افتد
در حدیث شریف وارد شده که شخصی همین عمل نیک که شاخی خار دار را از راه

مسلمین

مسلمین دور کرده بود بهشتی شده و اگر احیاناً در اهتمام مامورات یا منهیات
سستی و غفلتی مظنون شود نفس را بر ان سزای معین مناسب آن رساند
چرا که هر نفس آرام و راحت خودی خواهد چونکه بتکلیف و تذلیل در مخالفت مامورات
و منهیات خواهد یافت ور راهی خود بدون سوء ظلمت برطاعات و قیام بر امتثال
اوامر و اجتناب از نواهی یقیناً مستعد خواهد دانست خود بخود انحراف از امور شرعیه
در وی نخواهد ماند چه هر نفس را صیانت خود از تکلیف و تذلیل منظور است چونکه
صیانت خود منحصر در امتثال امر الهی دانست البته راه مخالفت آن نخواهد پیمود
و نمونه تعیین سزا اینست که بمقابله کسل از نماز که از بسیار طعام و شراب پیدا شده
روزه دارد و اگر در صحبت یاران مالوف و سخنان دلپذیر تعویق رو داده خلوتها
ورزد و ترک صحبت آنان و سکوت از ان قسم سخنان لازم گیرد و رذایل
رباعی
ده گانه درین رباعی منظوم است   خواهی که شود دل تو چون آیینه
ده چیز برون کن از درون سینه   حرص و طمع و بخل حرام و غیبت کذب و حسد
و کبر و ریا و کینه و فرق در میان حرص و طمع آنست که حرص در رنشاید حاضره
افاده
میباشد و طمع خواهش چیزهای غیب متخیل که بعید الوقوع بود
علاج حرص آنست که حرص طلب خواهش مزید میباشد باوجودیکه قدر کفایت

حاصل است پس اگر مقدار زیادتی که مطلوب نفس است کم از مقدار شیء
موجود بود پس مقدار مطلوب نفس را تصدق کند و بر باقی قناعت ورزد
مثلا یک آثار موجود است و نفس بسبب حرص خواهان زیادتی نیم آثار است
یعنی خواهش یک و نیم آثار دارد پس از یک آثار که موجود است نیم آثار را
تصدق کرده بر نیم آثار قناعت ورزد و علی هذا القیاس و نفس را بگوید که اگر
بر قدر موجود قناعت نخواهی کرد بهمین طور خلاف تو خواهم نمود به همین منوال
در لباس و مسکن و هرچه در آن حرص معلوم کند عمل آرد و اگر خواهش برابر قدر موجود
یا اضعاف آن بود پس از قدر موجود نصف آن تصدق کند و بکلام مذکور
نفس را سرزنش نماید و اگر باز حرص باقی ماند و نفس قناعت بر قدر موجود
نکند نصف از آن باز دهد و همان کلام بنفس خود در میان آرد و باز اگر آن
رذیله از نفس او بالکل زایل نشد باز نصف قدر موجود دهد و همان کلام را
بنفس خود گوید القصه نفس بر قدر موجود قناعت خواهد کرد و از رذیله حرص پاک
خواهد گردید یا آن امر مرغوب بالکل از دست او خواهد رفت و همین بعمل آورده باشد
تا که بیخ حرص از دلش برکنده گردد

علاج طمع آنست که هرگاه طمع
چیزی بر دلش بگذرد هرچه از قسم آن چیز یا مثل آن در غایت منافع بر وی

موجود

موجود بود همان را البته صرف نماید مثلا اگر طمع پوشاکهای عمده و امثال آن در خاطرش
گذرد از قسم پوشاک هرچه برای تجمل مهیا میدارد بذل کند و اگر طمع طعام در دلش
خطور کند هرچه پیش وی موجود بود تدریجا صرف کند یعنی نزد خطور خیال طمع
چیزی از موجود صرف نماید و همچنین تدبیر این رذیله کرده باشد تا آنکه نفس از این
رذیله پاک گردد یا همه امور مرغوبه از دست او در رود اما بذل اموال بوجهی نکند
که ارتکاب نامشروعی لازم آید مثلا لباسیکه ساتر عورت یا وقایه سردی و گرمی است
ندهد یا تمامی سرمایه قوت خود را بر باد داده این قدر محتاج شود که سوال نماید
بانطور صرف کردن هرگز روا نیست چرا که در معالجه طمع باین وضع صریح امر نامشروع
لازم می آید و احتراز از نامشروع لازم پس بانطور هرگز صرف ننماید مگر
شخصی که قوی الهمت بود که باوجود صرف کردن تمام سرمایه قوت معاش
خود مضطر سوال نخواهد شد و بر حکم شرع شریف مستقیم و مستحکم خواهد ماند
و او را صرف تمام کردن تمام سرمایه خود رواست و نشان علو همت اوست

فایده

علاج بخیلی که ضمیمه دل بود هرچند گاهی آثار او هویدا نشود
آنکه اعلای مراتب جود را بر خود در هر حال التزام کند و مدام بر دیگر
جوانمردان پیش رفته باشد تا که وسوسه آن در دلش هیچگاه نیاید

بهره فرقه در علاج طمع و بخل آنست که برای دفع طمع هر چه سوای حاجات
ضروری موجود بود و برای دفع بخل آنچه که بران خیال بگذرد باید که بدهد اگر بخیلی تمام
اسباب خود را صرف کرده فقیر بمایه گردد در ذیله بخل از و دفع نخواهد شد
بلکه سبیل دفع این رذیله آنکه هرگاه دادن یارچه گران نماید یارچه بدهد و اگر دادن
طعام دشوار نماید و نفس ازان سر تا پی کند همان طعام بفقیر حواله کند و همچنین در سایر
اشیای مملوکه خود تصرف نماید تا آنکه آن اشیای مملوکه قریب باتمام رسد
دران هنگام از صرف مال دست خود را باز دارد و بطریق کسب حلال مالی دیگر
بدست آرد و باز دران مال مکسوب همان وضع مذکور تصرف کند و همچنین تدبیر
این رذیله کرده باشد تا که نفس ازان پاک شود و چونکه باین وضع مقابله نفس
در لیل و نهار خواهد کرد امیدست که رذیله بخل بفضله تعالی مندفع خواهد شد
علاج حرام آنست که هرگاه نفس خواهش حرام کند حالانکه از جنس آن
حرام بود آنرا هم بنا بر خواهش نفسانیه خود ترک کند بلکه آنرا بنا بر محافظت جان
یا ادای عبادت و احکام شرعیه یا ادای حق ارباب حقوق بعمل آرد مثلا نفس
خواهد طعام غیر را بغصب یا دزدی گرفته باید خورد پس طعام حلال هم او را بوقت خواهش
او ندهد هرگاه نفس خواهد که این وقت طعام خورده آرام یابد باید که آنوقت

طعام

طعام نخورد بلکه هرگاه بسبب تبدل وقت خواهش طعام و گرسنگی فرو نشیند
باین نیت که ضعف و ناتوانی موجب درماندگی از ادای حقوق عبادات شاقه
مثل جهاد یا غیر شاقه مثل نماز و غیره خواهد گردید آنوقت بقدر حاجت بخورد و همچنین
در جنس طعام کند مثلا نفس میخواهد که فلان طعام باید خورد و قسم دیگر برای دفع حاجت
تناول کند و علی هذا القیاس خواهش حرام که از جنس دیگر بود مثلا اگر نفس خواهش
زنا کند از مجامعت حلال هم مطابق اراده نفس پرهیز کند و وقت و حالت
متبدل ساخته بنا بر ادای حقوق زوجه مجامعت نماید **فایده** در حدیث شریف
که وقت دیدن زن اجنبی و میلان خاطر بسوی وی با زن حلال دفع حاجت خود نماید
چنانچه در مشکوات است که اِنَّ المرأةَ تُقبِلُ فی صُورةِ شیطانٍ وتُدبِرُ فی
صورةِ شیطانٍ اِذا اَحدَکُم اَعجَبَتهُ المرأةُ فوَقَعَت فی قلبه فلیَعمِد اِلی
امرأتِه فلیُواقِعها فاِنَّ ذالِکَ یَرُدُّ ما فی نفسِه یعنی هر آینه زن پیش می آید
در صورت شیطان و پشت کرده میرود در صورة شیطان و وقتیکه یکی را از شما
خوش آید زنی پس بیفتد در دلش پس باید که قصد کند سوی زن خود پس باید که صحبت کند
با وی پس هر آینه این صحبت دور خواهد کرد آنچه در دل اوست یعنی میلان خاطر
او را بسوی زن را پس خوش آید انجناب را پس تشریف آوردند نزد حضرت سوده

و در حدیث دیگر آمده است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ... زنی را

وایشان خوشبویی می ساختند و نزد ایشان زنان دیگر بودند پس آنها
از آنجا رفتند تا که مکان خالی شد پس پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قضای حاجت خود
فرمودند باز ارشاد فرمودند که اِنَّمَا رَجُلٌ رَأَى امْرَأَةً تُعْجِبُهُ فَلْيَقُمْ اِلَى اَهْلِهِ
فَاِنَّ مَعَهَا مِثْلَ الَّذِي مَعَهَا یعنی هر مردی که ببیند زنی را که خوش آیدش پس باید
که برخیزد بسوی اهل خود پس هر آینه نزد اهل وی است آنچه نزد آن زن است یعنی در
حاجت روائی هر دو برابر اند پس سنت قولی و فعلی مخالف بیان مذکور نیست چه حدیث شریف
بیان حال بر سر کار پاک است و بیان معالجة النفس برای بدکار گرفتار حرام است
که هر گز نفس وی از ارتکاب حرام باز نمی آید پس علاجش نیست مگر مخالفت خواهشش
نفس قال الله تعالی وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى یعنی ولیکن
هر که بترسد از ایستادن بحضور پروردگار خود و باز دارد نفس را از خواهش و کینه
مقام آنست که خواهش جماع دو قسم است یکی آنچه که نفس است در ذات آن
و از آثارش میلان خاطر است بحرام و عدم انجام از حرام و انحراف از حلال
خصوصاً وقتیکه لذت نفسانی و شیطانی در حلال کمتر باشد و در حرام بیشتر مثلا
شخصی را منکوحه حسینه خوش وضع و خوش لباس بود و زنی دیگر آنچنان نبود
لیکن در عین حالت جماع اداها و صداهای شهوت انگیز بوضعی میکند

که دادو حیاهائی میدید پس آن شخص گرفتار دام نفس و شیطان مایل تر بآن زن
خواهد بود و این رغبت مکرر از آنها که در لذت جماع و نیز از آثار وی است
تکلف در شهوت انگیزی باوجود ناتوانی و قلت ماده منی و حالش از شیخ سعدی
علیه الرحمه بیان بفرماید بیت بی رغبتی شهوت انگیختن برغبت بود خون خود ریختن
قسم دوم جماعی است که طبیعت انسان بسبب شدة امتلای اوعیه منی بآن
مایل میشود و درین میلان خصوصیت زنی یا خصوصیت طریق جماع از حلت و حرمت
دخلی ندارد و بیانش آنکه چنانچه نزدیک امتلای مثانه ببول بی آرامی و قلق طبیعت در
انسان حادث میشود و بسبب حدوث همان قلق جار و ناچار مکانی برای دفع
حاجت تجسس مینماید و چون مکانی مناسب بدست می آید و مانع شرعی یا عقلی از بول
در آن مقام نمی باشد طبیعت آن شخص بسوی آن مکان متوجه می شود و تا وقتیکه انفراغ
از آن حاجت متحقق نگردد خیالش همان مکان متعلق می ماند و اگر مانع مذکور میبود
مثلا مکانی باشد که مالکش از بول کردن در آنجا ناخوش خواهد شد یا مثل آن مانع
دیگر می بود پس خاطر متعلق بآن مکان نخواهد ماند لیکن بی آرامی که بسبب کثرت بول
لاحق گردیده بر شدت خود خواهد ماند تا که بول کند پس خصوصیت آن مکان
یا حصول طریق تحصیل آن از غصب یا بیع یا هبه درین توجه طبیعت دخلی ندارد

وهمچنین وقتیکه اوعیه منی ممتلی میشود هیجان شبق در طبیعت انسانی پدید می آید
پس وقتیکه زنی را که مناسب قضای حاجت او باشد می بیند همان هیجان دو بالا میشود
و مادامیکه قضای حاجت متحقق نگردد خیالش بقضای حاجت خود متعلق می ماند پس
درین میلان خصوصیت آن زن و خصوصیت طریق تحصیل آن از نکاح یا سفاح دخلی ندارد
بلکه از زنان و کار حرام مطلقا معرض و مجتنب می بود فاما اشتیاق جماع که بسبب
دیدن آن زن پیدا شده در دل می ماند تا که از حلال حاجت خود قضا نماید پس مورد
هر دو حدیث شریف قسم دوم است چنانچه لفظ فَاِنَّ ذالک یُرَدُّ مَا فی نَفْسِه
و فَاِنَّ مَعَهَا مِثْلَ الَّذِی مَعَهَا از آن آگاهی می بخشد زیرا که مقصود از مماثلت
اینجا نمیتواند شد مگر مماثلت در نفس قضای حاجت نه در سایر امور مثل صورت
و سیرت و از همینجا معلوم شد که جناب امام المعصومین را خواهش زنی
اجنبی در دل خطور نکرده بلکه تقاضای نفس قضای حاجت که مستور و مخفی بود بروی کار
گشته و مخالفت نفس از قسم اول که داخل در نهی نفس است از هوای وی که منطوق
آیه کریمه است و ریاضت نفس مخالفت آن امری است که مسلم اهل شرع
و عقل است شعر وَالنَّفْسُ کَالطِّفْلِ اِنْ تُهْمِلْهُ شَبَّ عَلی حُبِّ الرَّضَاعِ
وَاِنْ تَفْطِمْهُ یَنْفَطِمِ فَذَالِکَ کلام بموجب مصطلحات این فن اگر حدیث تربیت

در بیان

در بیان ادای حقوق نفس است و معالجهٔ مذکوره برای تزکیه آن از اتباع خطوط
افاده ٥ علاج غیبت آنست که اگر صرف خطره آن بگذرد پس باید که
بالتجای تمام منقطع از ما سوی الله شده بهمگی همت خود دعائی برای بهتری و خوبی
شخص که خیال غیبتش بخاطرش گذشته بود بکند و آن قسم بهتری بود که برای نفس خود
نهایت خواهان بود و دعا هم بکیفیتی که بنا بر اهم مهمات و اشد ضرورات
خود میکند بعمل آرد و اگر نفس درینکار تقاعد ورزد و در پی لفس شده خواه نخواه این
دعا بعمل آرد و هرگز نفس را نگذارد که درین دعا تعلل کرده اهمال نماید بلکه یک روز
یا دو روز یا سه روز در پی لفس بماند و اگر غیبت بظهور آید سوای دعا عفو تقصیر از آن
شخص خواهد و بحل کناند و در خلوت از و بگوید که من غیبت تو کرده ام فایده اظهار اگر
نفس از اظهار عیب خود منکر نشود و هرگز معترف عیب خود نمیشود و در اظهار عیب
بحال شکسته ولی نفس خواهد شد و قاعده خلوت آنست که اشاعت معصیت الهی
ممنوع است و ارتکاب نامشروع قبیح است و افشای آن اقبح از آن لهذا
در خلوت گوید و او را هم از اظهار آن مانع آید افاده ٦ علاج کذب آنست
که اگر کذب بنا بر لذت زبانی است نفع و نقصان احدی را دخل در آن نباشد
پس علاجش سکوت و خاموشی است در مجالس از گفتگو پرهیز کنند تا که لذت کلام

از دلش دور کرده و احتراز از نشستن مجلسش نه نماید بلکه در مجلس بنشیند و شکوه ورزد
که این معنی نهایت بر نفس گران است و اگر کذب بنا بر افساد ذات البین و فتنه انگیزی
در میان دو شخص است پس علاجش بطور علاج غیبت است هر دو را جمع کرده در خلوت
آنها را آگاه کند که نفس من مرا بجهت دعوا کرده که در میان شما فساد و نزاع بی
اندازم و عفو تقصیر از ایشان کنانند و ایشان را از خود راضی و خشنود سازد و همیشه
در اصلاح آنها کوشد و هر امری که موجب مزید التیام و محبت ایشان بود در آن
سعی بلیغ کرده باشد و اگر نه زاید از دو شخص بوند همه آنها را جمع کرده و احتراز
از اغیار بطور سابق و ممانعت از اظهار آن لازم نگردد و در هر صورت یعنی غیبت و کذب
قبل استغفار از اهل حق توبهٔ نصوح بحضور حضرت حق که حق او اعلاترین و اصل جمله
حقوق است بجا آرد من استغفار از اهل حقوق بعمل آرد **افاده** علاج حسد آنست که اگر
در دل است صرف بر دعای مزید کمالات محسود و وفور عزت و جاه او خصوصا
برای مزید چیزی که در آن حسد کرده است کوشش کند و بطوری که در غیبت مرقوم
گردید دعا بالتجا نماید و ظاهرا هم بقدر وسع خود و از دست و زبان مساعی جمیله
در ترقی محسود کوشد تا که وسوسهٔ حسد بسبب مقابله و مخالفت نفس از دلش منتفی
و منعدم گردد و هیچ گاه نیاید و آن مسلمان محسود در آن دیده حاصل گردد و اگر

اثری

اثری از آثار حسد ظاهر گشته مثلا به لیاقتی محسود در کمالی که بسبب حسد گفته از زبانش
بر آمده باشد پس آن محسود را هم بر آن آگاه کند و هر گاه به بی لیاقتی او مخاطب
ساخته بود آن را هم بر خطا و غلطی خود آگاه ساخته معترف بقصور خود شود و هر لیاقتی که معلوم
وی بود آن را هم بکمال خوبی و تقریری که دلنشین باشد اظهار کند مثلا بحضور آقای شخصی
بسبب حسد گفته باشد که این شخص لایق رفاقت و محل اعتماد نیست پس آن شخص را هم آگاه کند
و مستعفی از قصور خود شود و آن آقا را هم بر غلطی خود آگاه کرده بجای بی لیاقتی
بکمال لیاقتش ذهن نشین او سازد و فایده اعلام آن شخص آنست که وی هم بر تخلل کار خود
آگاه بوده تدارکش نماید و در اظهار لیاقت خلاف نماهی نکند بلکه اگر واقع است
اظهار نماید والا سعی محض بدون اظهار لیاقت کند **افاده** علاج تکبر آنست که اگر تکبر
به نسبت شخص رو داده تذللی بیش از حد به نسبت آن شخص بجا آرد که در غایت تذلل خود
و نهایت تعظیم آن شخص حرکات او نقل مجلسهای مردم و مضحکهٔ همچشمان وی گردد
و اگر طالب رضای حق است و خود را در سلک طالبان خدا منسلک کرده به هیچ چیز
از آن باکی نکند آیا نمی‌بینی همین مردم با غرور و تفاخر شناسند چونکه خود را در زمرهٔ
آزادان داخل میکنند اصلا در قبول و رزی و وضع آنها که سراسر خلاف
عقل و مروت است باک نمیکنند بلکه عزت و افتخار خود میدانند و امیرزاده

عزیزی باشد که محبت مخنثان او را صید کرده آنچه گوارای خاطر هیچ مرد سلیم الطبع
نیست همه آن را بدل وجان قبول کرده علی رؤس الاشهاد در کوچه و بازار
بهمان اطوار خرامان شادان بگردد اگر طالب حذر فی الواقع است ازین امور
که بالکل موافق عقل وشرع و مخالف عقول ناقصه غافلان مرضیات الهی بوده باشد
باو انکار نخواهد ورزید ومراد از تذلل این تذلل جعلی کذایی مطلوب نیست که سر خم
کردن یا زمین بوس شدن است بلکه حقیقت تذلل در هر مقام و هر جا جدا
وعلاحده است مثلا شخصی در زی مشایخ بود واو را تکبر بنسبت شخصی از مشایخ
بهم رسد پس می باید که با او معامله کند که در اذهان مردم منقبض گردد که این
شخص ازان شخص مستفید است و ازوی قواعد طریقت حاصل کرده نقصان خود را
بصحبت وی تکمیل نموده **افاده ۹** علاج ریا بطریق تمثیل آنکه ریای در نماز طاری
گردد پس آن خیال را بمقدور خود دفع کند واگر با وجود کوشش دفع نشود
پس لمحات ریا را اشمار آن محفوظ داشته در اوقات خلوت مثل شب که تنهایی
محض بود و هیچ کس را از بشر امکان اطلاع نباشد اگر در نماز دوگانی بود
دو دو رکعت واگر چهارگانی بود چهار رکعت بشمار لمحات بحضور و خلوص
تمام بگذارد واگر در آن وقت هم خلل شود هر نمازی که در ان خلل شده آنرا

از شمار

از شمار موقوف کند وبار دیگر خواند تا که نماز با خلوص صفی از ریا بشمار لمحات مذکوره
رسد و تا ادای آن هرگز نفس را رهائی ندهد وهمچنین اگر در بلا دادن ریا پیش آید
نفس خود را زجر کند که احب مال ترا و چندان آن خرج خواهم کرد و بلا خواهم داد
اگر باز همچنان کند بلکه در صورت کمال شرهنگی نفس خود را بگوید هر قدر که خواهی
بسیری تمام کار خود کن است الله لی سزای آن خواهی یافت باز سزای بیجا دل شرهنگی
باور ساند و در ادای فرایض ریا نیست مقام ریا سنن ونوافل است لیکن سنن
ونوافل را هم باین خیال که ریا پیش آمده یا خواهد آمد ترک نکند بلکه بخوانند
وعلاج ریا چنانکه مذکور شد بعمل آرد **افاده ۱۰** علاج کینه اگر از دل تجاوز نکرده باشد
طریقه اخلاص با آن شخص پیش گیرد ضعیکه در دلش اخلاص پیدا شود و صرف اخلاص ظاهر را
بدون موافقت قلبی اعتبار نیست واگر سخنی و یا حرکتی بسبب کینه ظاهر کرده باشد علاجش
استغفار واعتراف بقصور وسعی در اخلاص و دوستی است چنانکه سابقا مشروح کرده
افاده ۱۱ چون بطور یادداشت که سابقا مذکور شد ملاحظه این امور بمواظبت
خواهد کرد امید واثق است که تصفیه حاصل خواهد شد لیکن مجرد اینکه در دلش ظن التصفیه
و تخلیه هویدا شود اعتماد بران نکند بلکه امتحان آن وطریق امتحان را انچه بفهمیده خود در را
بان ممتحن نماید مثلا درویشی خانقاه نشینی بادشاهی یا امیری را بکمال شوکت حشمت

وطمطراق بسیار دید و رشکی و حسدی در دل خود نیافت بداند که من از حسد
پاکم بلکه طهارت و بری از خصلت رذیله وقتی هویدا گردد که هم بهره و هم نقاوه
و هم نسبت و هم پیشه او بهمان اشتغال و اعمال مشغول شود و در اندک زمانی او را
فوائد بی شمار حاصل گردد و آن هم بهره اش در همان کار که این شخص برای آن مدت
دراز محن کشید در اسرع ازمنه بدون محنت عشیره مشار الیه و ممتاز گشته بروی
او تقدم و سبقتش واضح گردد و از زبان دانایان انکار و خانقاه نشینان و مرشدش
که سر آن خانقاه است چالاکیش در آن کار مشهور و معروف گشته و بسبب آن معظم
و محترم مشایخ عظام گردیده با وجود آن او را بشاشتی و فرحتی نظر با تحادات
مذکوره پیش آید و سوزشی و قلقی بوجهی در دلش نگذرد آنوقت البته اندرونش
از رذیله حسد پاک شده و علی هذا القیاس حال دانشمند و سپاهی و اشرف و محترف
جدا است **فصل** سوم در ذکر مخلات عبادت و آن مشتمل بر دو هدایت
است **هدایت اول** در ذکر مخلات عبادات اجمالا و آن مشتمل بر ده افاده
افاده ۱ از عمده مخلات عبادات فقدان محبت و تعظیم نام خداست جل شانه
هر چند هر شخص را محبت و تعظیم نام خدا هست اما بحدیکه موجب کامیابی شود و بنوعیکه
اکابر دین را بود نمی باید تفصیلش آنکه محبت و تعظیم را غایاتی و اغراضی می بود

بحب

بحسب آن اغراض و غایات و محبت و تعظیم مختلف و متبدل میشود مثلا شخصی مواظبت
ذکر نام خدا عز شانه با قیود و شروط و اهتمام تمام نماید باین غرض که ببرکت این نام
نوکری چند روزه بدست آید یا پیش سرداری یا امیری معزز شوم هر قدر که آن غرض عزیزتر
تعظیم و محبت بیشتر اعلای اغراض دنیویه سلطنت و بادشاهی است هر چند باین غرض
عمده هر که نام خدا خواهد کرد محبت و تعظیم نام پاک او سبحانه در دلش بیش از حیطه بیان
زاید خواهد بود و لیکن بموجب ارشاد لازم الانقیاد حضرت رب الارباب قل متاع الدنیا
قلیل و بموجب بیان هدایت نشان حضرت رسالت پناهی علیه افضل الصلوات
والسلام لو كانت الدنيا تعدل عند الله جناح بعوضة ما اسقى كافرا منها
شربة ماء دنیا چیزیست فانی قلیل و ذلیل هر که نام خدا را واسطه حصول آن ساخت
قدر و مرتبه این نام بلندش ساخت و لباسیست که همین حقیقت دنیا بلباس
دینداری بر می آید و خود را برای او ملبس کرده جلوه گر می شود مثلا مواظبت
او کار راهی باین نیت که کمال حاصل کنم و بوسیله آن بادشاه و امرا و اهل عزت
و اعتبار پیش من سر خم کنند و التجا بمن آرند و ایام و نشان من و صیت کمالات
من تا مدتها از منه منبسط و نه باقی ماند و در بلدان و اقالیم دور و دراز آوازه ولایت
منتشر و فاش گردد و فی الحقیقت ان کل ذلک انما متاع الحیوة الدنیا

وَالْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ و حاصلش همین در حدیث شریف است که قاریها
و جوادی و شهیدی را روز عرض حساب پیش خواهند آورد و هر یک از اشخاص مذکورین
کمال کوشش خود در رضاجوئی حق تعالی بیان خواهد کرد و عالم السر و العلن که آگاه بر ما فی الضمیر
است بجز را بر نیت آنها که شهره و آوازه منظور داشتند مطلع فرموده حکم بادخال
دوزخ خواهند فرمود و ازین بیان گمان نتوان کرد که ادای کار الهی بنا بر طلب رزق
یا امور دنیویه ممنوع و حرام است که این معنی صریح خلاف نصوص قاطعه است بلکه
غرض بیان تفاوت مدارج محبت و تعظیم نام خدای تعالی است که ذاکر این در ان
مختلف میشوند و آنچه در حدیث مذکور از دخول آن هر سه فرق در نار مبین شده
پس تشریحش آنست که ادای افعالیکه از ان رضای حق هم میتوان طلبید و تحصیل دنیا
دنیا هم از ان میتوان کرد و بدو وجه میشاید اول آنکه ادای این افعال نماید
و اظهار کند که این افعال را محض لله بجا آورده ام و حالانکه در دل خود نیت تحصیل
غیر رضای خدا از ان کرده باشد پس فاعل و البته مطرود از بارگاه الهی است
و قابل دخول نار و بیان مآل اشتمال همین اشخاص در حدیث مذکور واقع شده
و وجه دوم آنکه همان افعال مذکوره را بجا آرد و موافق نیت قلبیه خود و اظهار طلب
غیر خدا نماید پس این شخص اگر چه محقر در بارگاه الهی باشد لیکن نه اینقدر که ام

ادخال

ادخال نار در حق او صادر شود و نیز باید دانست که همین اشتغال و اعمال و نیات
که بنیات صحیحه عبادات عمل میکرد و مثلا که خواب که سراسر غفلت و حجاب است نماید
بارادهٔ صحیحه و نیت درست بهتر از عبادات اهل ریا میشود و مخلص نفع العبادات را
هر گاه سهر و بیخوابی موجب کلال حواس شود و لذت مناجات و کیفیات عبادات را
مختل سازد و آن مخلص بی ریا مشتاق آن لذت و کیفیات گردیده و بار دیگر حصول
آنرا منحصر در خواب پنداشته بهمین اراده و نیت در خواب رود بهتر از نماز خوانی
صدها مرائی و غافل خواهد بود بلکه خواب او را با نماز مرائی هیچ نسبتی نیست تا آنرا
بهتر گفته آید نمازش موجب دوری و نارضامندی حقست و از ملکوت نفرین
بر وی میرسد و بران نام صدها رحمت الهی و رضامندی و خوشنودی حق فایض
میگردد شَتَّانَ بَيْنَ الْمَرْتَبَتَيْنِ و چون تفاوت اعراض دنیوی معلوم شد انتقال
با عراض اخروی باید کرد و هر چند اعراض اخروی همه بهتر است لیکن دران هم تفاوت
مراتب و منازل بسیار است از تفاوت مراتب منازل اهل جنت تفاوت اعراض
اخروی را معلوم باید کرد و همین خصال فطرت که سواک و مضمضه و استنشاق و فرق
و قص الشوارب و استنجا و استحداد و ختنه و نتف ابط و قلم اظفار که موجب قبول انظار
معتبر ابراهیم خلیل الرحمن صلی الله علی نبینا و علیه تا آن ممتحن و مکلف شده و بآن محک

معتبر نقد استعداد او را آزموده بمرتبهٔ امامت کبری رسانیدند و همین جلوهٔ
و صوم و تلاوت و اذکار و جهاد و زکات و حج است که در ادای آن حضرت صدیق
و فاروق و امثالهما بسبب تفاوت عزائم و ارادات مبدل شد پس بهترین عبادات
و اغراض در صحت و تعظیم نام پاک وی رضاجویی وی است بنا بر این جز رضای وی را
نخواهد و هیچ مطلبی دنیوی و اخروی را اجرت خود نداند بلکه کمال انعام جلیل القدر
که مقابل از هیچ نعمت دنیا و آخرت نتواند شد همین است که توفیق و قوت
ذکر نام پاک او یافت همین انعام را بشرح و بسط تمام که صرف بقوت و توفیق
او دست نفهمیده و در دل خود جا داده از ته دل شاد و ممنون احسان ایزدی
باشد و شرح و بسط آن اینست که مبادی و اسباب ذکر را ملاحظه کند که همه از عطایات
تمام جوارح و اعضا و جوانح ظاهره و باطنه که هر یک را او خلق کرده است همه از انعام او است
بعد توفیق که انعام خاص که بر خاصان است هم از دست لب شخص است که همه اعضا و قوا
و دل و زبان و فهم و دانش او درست باشد و هزاران تقریر دنیوی و افکار معاشی
بر زبان و دل او میگذرد و همینکه اراده ذکر زبانی یا فکر قلبی کرده توجه بجناب الٰهی نماید
تقلبی در زبان و وهمی در دلش پدید می آید که هرگز بر ذکر و فکر نمی آید بالجمله صرف جریان
نام خدا بر زبان انسان نعمتی است فخیم همین انعام را بهترین از انعامات داشته

از

از طلب جزای ثواب دیگر اخلاص نماید بدین وضع تعظیم و محبت نام او اصل و بنیاد همه کمالات
افاده ۲ از عمدهٔ مخلات عبادت عدم اهتمام با وامر عبادات شرعیه است
و اصل بنیادش همین است که راه رضاجویی حق از دست شان کم می شود
بدو صورت اول آنکه رضاجویی حق بخاطر خطور نمیکند بلکه مطمح نظر کمال خود که
فی الحقیقت نقصان اینست میباشد دوم آنکه قصد رضاجویی او سبحانه میباشد
لیکن از طریق آن خطا واقع میشود هرچه بخیال ناقص ایشان میگذرد که موجب رضای
او ست همانرا وسیله اش می سازد و حقیقت اینست که خود را از راه رضاجویی
او ضال محض پنداشته مثل نابینا عصای احدی بینندهٔ را در زبان حال خود
علی الدوام سازد و کلام ازلی حضرت حق را که خطاب با کمل انبیا فرموده
که وَوَجَدَکَ ضَالًّا فَهَدٰی و حدیث قدسی که از زبان صادق البیان
سرور عالم خود میفرماید که کُلُّکُمْ ضَالٌّ اِلَّا مَنْ هَدَیْتُهُ طریق رضای او را
منحصر در اعلام و آگاهی او داند و شرع شریف را که حبل متین و عروة وثقی است
فایدهٔ خود انگاشته هیچگاه خلاف آنرا موجب بهبود خود نداند گو کمالی
از قبیل کشف و کرامت و خرق عادت و ظهور انوار و تجلیات و مصاحبت
با ارواح و اهل سموات در مخالفت شرع شریف او را مظنون گردد

فایده ۳ علامت تحقیق این مانع در سالک نامقبول اینست که آن
اهتمامیکه در ادای اوراد مشایخ مینمایند عشر عشیر آن در اهتمام ادای
صلوات مفروضه نمیکنند بلکه هرگاه شیطان لعین برین جماعت چیره دست
میشود بمقتضای وَاِخْوَانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ ایشانرا
از راه حق دورتر می برد نماز را مثل بیگار سرکار حاکم وقت میدانند و انقدر
وقت را که در نماز و وضو میگذرد رایگان می انگارند و کار آمدنی خود نمیدانند
معاذ الله من ذلک و این حال جماعتی است که متسم باسلام اند و آنانکه خارج
از دایره اسلام اند با حال آنها درین مقام کفتگو نیست **هدایت ثانیه** در ذکر
مخلات عبادات تفصیلا و طریق معالجات آن و آن مشتمل بر سه افادات است
افاده ۱ مخل نماز نفس و شیطان هر دو میشوند نفس باینطور که کسالت میکند و آرام خود
میخواهد و عجلت در ادای ارکان مینماید تا جلدتر فارغ شده بجنبید یا آرام کند
و در مرغوب خود مشغول گردد و در خواندن نماز قیام و رکوع و سجود و قعود بطور
مسنون نمیگذارد بلکه مثل ناقهین و مفلوجین کسالتی و استرخائی در اعضای
او راه می یابد و جوارح خود را بکیف اتفق بسبب عدم مبالات بارکان صلوة
یا بوضعی که مناسب راحت بدنی باشد میدارد و همچنین مثل محمومین پراگنده گی

حواس باطنه و تشتت وهم و خیال متعرض حال او گشته اخلالی عظیم در توجه قوای
باطنه و اعضای ظاهره بسوی نماز می اندازد اما شیطان پس وسوسه می اندازد
و اقبح وساوس وی سبکی شان صلوة و قلت مبالات بآن و چندان کار
آمدنی ندانستن آن و این وسوسه جلدتر بکفر میرساند استخفاف و انکار فرضیت
پیش می آید و آدمی کافر میگردد و ادنای وسوسه اش اینکه از حضور مخاطبه و مکالمه و لذات
مناجات رب العزت غافل سازد و باینطریق که شمار رکعات یا تسبیحات را بجوید
باید دانست تا مبادا سهوی و غلطی واقع شود یا در ترتیب ایات قرآن مجید فرق را
می اندازد که آنرا در خیال دارد بنابر صیانت از غلط باوجودیکه همان نماز
خوان یک باره یا دوباره یا صد بار آن را مشق کرده که در بقای حضور بهم تخللی
در رکعات میشود و نه در تسبیحات و نه در تشابه در قرآن می افتد این مکر شیطانست
و غرضش یاد دهی رکعات و تسبیحات و ترتیب ایات نیست بلکه تنزیل و فرود
آوردن است از مرتبه اعلی بمرتبه ادنی و هلم جرا تا که مقصود اصلی رب ند
و مقصود آن رجیم همان انکار و کفر است اگر بفضله تعالی آن مقصودش سرانجام نکند
پس بنا جاری بمقتضای اِذَا فَاتَكَ اللَّحْمُ فَالْتَرِبِ الْمَرَقَ آهسته آهسته
الخیال کاو خر میرساند تا که اینصورت متحقق گردد بزبان تسبیح و در دل گاو و خر

کاو خر تمثیل است هر چه سوای حضور حقست کاو باشد یا خر خیل باشند یا اشتر
و طالب علمان مدانند که تامل ما در صنیع و ترکیب ازان قبیل مینت هیهات
هیهات بلکه زیاده تر از خیال گاو و خر مخل صلوات است و دانشمندان نپندارند
که فکر استخراج مسایل عربیه از قرآن کمین نماز است بلکه منقص است و ارباب مکاشفات
نه انکارند که توجیه همم در نماز برزخیه شیخ یا تجسس ملاقات ارواح و ملایکه و تحصیل ایمان
نماز است که معراج مومنین است یعنی این توجیه همم شعبه ایست از شرک که شرک خفی
بلکه اخفی باشد و نباید دانست که سنوح مسایل عربیه و کشف ارواح و ملایکه در نماز
قبیح است بلکه توجیه همت و قصد این کار در تطویت و امتزاج این مدعا در نیت
مخالف خلوص مخلصانست و اما سنوح و کشف مذکورین پس از قبیل خلعتهای خوش نمایست
که مخلصان مستغرق حضور حق را بسبب فور عنایت ما با آن مینوازند پس در ایشان
کمالی است که در موطن مثال مجسم گردیده و نماز ایشان عبادتست که ثمره اش
بمنظر رسیده آری ادعیه حاجات که حاجات قلیله معاشیه باشند که بسبب اعتقاد
انحصار حاجت روایی در ذات صمد مطلق از مصلی با کمال در عین صلوات
صادر میشود از همین قبیل یعنی کمال نماز است و مشاورت بالنفس در حوایج
از قبیل وساوس قبیحه نقصان نماز است و آنچه از عمر رضی الله منقول است که تدبیر

سامان

سامان لشکر در نماز میفرمودند پس با این قصه مغرور نباید شد و نماز خود را تباه
نباید کرد بیت کار پاکان را قیاس از خود مگیر * گرچه ماند در نوشتن شیر شیر *
حضر علیه السلام را شکستن کشتی و کشتن کودک بیگناه ثواب عظیم بود و دیگران را گناه
فحیم جناب فاروق را امر تنبیه بود که تجهیز لشکر در نماز مخل نمی شد بلکه الهام متحمله مکملات
نماز میگردید زیرا که آن تدبیر از جمله ملهمات حضرت حق در دل ایشان بود بخلاف
کسیکه خود متوجه بتدبیر امری از امور دینیه یا دنیویه شود بر هر که انتقام مینکشف
میشود میداند آری بمقتضای ظلمات بعضها فوق بعض از وسوسه زنا خیال مجامعت
زوجه خود بهتر است و صرف همت بسوی شیخ و امثال آن از معظمین که جناب رسالت
مآب باشند بچندین مرتبه بدتر از استغراق در صورت گاو و خر خود است که خیال آن
بالتعظیم و اجلال بسویدای دل انسان می چسپد بخلاف خیال گاو و خر که نه اینقدر چسپیدگی
می بود و نه تعظیم بلکه مهان و محقر بود و این تعظیم و اجلال غیر که در نماز ملحوظ و مقصود میشود
بشرک میکشد بالجمله منظور بیان تفاوت مراتب وساوس است انسان را لابد که دگاه
شده بهیچ عایق از قصد حضوری حق نتجیم و بس با میگردد و غرض در مقام علاج این است مخل است
بر وضعیکه فهم هرکس و ناکس بآن رسد پس اگر وسوسه از قبیل قبیح ترین وساوس بود پس
خود بالتجای تام دعا کند هر چند هر چیز منوط بفضل الهی است لیکن در بعضی خبرها اسباب

ظاهری چندان دخل ندارد و حصول آن مربوط بفضل الهی است و پس ازین قبیل است دفع این وساوس و بخدمت شیخ خود عرض نماید زیرا که مرشد از وی داناتر این کار است بر تدبیر مفیدتر شاید آگاه سازد و دعا خواهد کرد اگر وسوسه از طرف نفس یا از طرف شیطان سوای وسوسه مذکور است پس علاجش آنست که اگر مثلا در فرض ظهر پیش آمده بعد از فراغ از فرض و سنت در خلوت و تنهایی بجد و جهد اینکه وسوسه نگذرد شانزده رکعت بخواند اگر در تمام رکعات خیالات متمکن مانده بوده و اگر در تمام رکعات خیالات نمانده بعضی بحضور و خالی از خیالات گذرانیده و بعضی آن ملوث بآلودگی خیالات گشته پس بمقابل در رکعات که در ان وسوسه شده چهار رکعت مقرر نموده بحساب آن بگذارد و تدارک نماز عصر بعد مغرب کند و تدارک مغرب بعد آن و علی هذا القیاس عشا و تدارک فجر بعد آفتاب کند تا نفل نامشروع نشود و چون این کار بر نفس شاق است البته از ان باز خواهد آمد و خود را باز خواهد داشت و چونکه نفس در کاری بقا بوآید شکر الهی بسیار بجا آرد و مدارات نفس و مکافات آن بترقیه و آرام دادن و خواهش او بموجب شرع بوی رسانیدن بعمل آرد و اگر تهجد از ملتزم آن بتسویل نفسانی یا شیطانی قضا شود صباح آن روزه دارد و اگر در روزه مخلی از مخلات

مرتبه

شرعیه نفس و شیطان بر روی کار آرند تنبیه آن بشب بیداری همه شب که با آن روز پیوسته است میباید و شیطان چون از اثر خود مایوس میشود و نفس را تحریک خود میسازد و تا مدعای او بر آید در تنبیه و تادیب نفس خود نفس و شیطان هر دو از شرارت باز می مانند بلکه نفس منقاد حکم الهی میگردد و شیطان را مجال فرمان روایی در انسان نمی ماند افاده ۲ اگر در ادای زکات نفس تعلل ورزد و آنرا اگر آن فهمد در حکم حقیقتا راضی و شاکر نشود چهار چند از قدر زکاة مال خود حسبة الله صرف کند تا نفس بار دیگر تعلل نورزد و او را بفهماند که هر قدر تعلل خواهی کرد همان قدر مال صرف خواهم کرد افاده ۳ حج و زکات وقتیکه فرض گردد بر ادای آن نفس را حست و چالاک نمی بیند پس تامل کند که کدام چیز باعث است که نفس بسبب آن در ادای حج و جهاد تقاعدی ورزد همان چیز را بگذارد مثلا اگر ریاستی و حکومتی مانع است و فرمان روایی که بر صد نام مردم دارد نمی گذارد که حج و جهاد را بچستی و چالاکی عازم شود پس زنی و لباس و خوراک و پوشاک نشست و برخاست خود را بطور غربا و اذلا سازد هر چند حج و جهاد بلکه جمیع عبادات با وجود منازعت و کشاکش نفس ادا می شود لیکن رونقی و برکتی که در فرصت و اطمینان حاصل میشود اصلا درین صورت

هویدا میگردد چونکه نفس رام شد و در عبادت به نشاط قدم نهاد موجب کاهش
و رونق عبادات میگردد اگر با وجود در آمدن در امور جهاد نفس بخوبی ادای حق
آن نکند و محافظت خود خواهد پس هر کاری که مشکل تر بود دشمن کشتن رئیس کافر
بخفیه در خلوت همان کار مشکل را بر خود لازم و ضروری پنداشته بجا آرد
و نفس را فهمانند اگر تقاعد خواهی کرد همین طور ترا در مهلکها خواهم افکند تا آنکه باز
آید و کوشش در کارهای جهاد دین در زمانه از اهم المهمات است **فصل چهارم**
در بیان طریق ادای طاعات و آن مشتمل بر یک تمهید و پنج افاده است

تمهید اصل مقصود از تهذیب اخلاق و غایت مطلوبه از ادای طاعات
اصلاح نفس است تا که نفس مطمئن شود و از رذایل پاک گردد تطهیرش از رذایل
عین انصاف اوست بفضایل و نفس کشتی که زبان زد اهل عوام اهل سلوک است
خطای محض است چه کشتن نفس نه مامور از طرف حضرت حق است و نه با وجود
حیات ممکن و آنچه ممکن است همان است مامور یعنی نفس را اصلاح کرده رام
احکام شرعیه نماید مثل اگر انسان جاهل را عالم کند پس کشتن غلط است
و آنچه در کشتن نفس ریاضات شاقه و تقلیل طعام و شراب معمول دارند
اینهم خطاست باین ریاضات نفس کشته نمی شود بلکه بنیه انسانی مضمحل و سست

میگردد

میگردد و قابل عبادات شاقه نمی ماند و لیکن نفس بر چستی و چالاکی خود باشد
و اگر در وی شکستگی پدید آید بوجه شکسته خواهد شد و بوجه کثیره تازه خواهد گردید

افاده بهترین طریقه اصلاح ارکان اسلام آنست که عظمت این ارکان را
بخوبی بفهمد چو که فایده و عزت در آن بسیار خواهد دانست اهتمام آن و تدبیر
اصلاح آن بسیار خواهد کرد پس حقیقت عظمت ارکان اسلام خصوصًا نماز
که عمده ترین آنهاست با دراک آوردن خیلی دشوار است لیکن بحکم ما لا یدرک
کله لا یترک کله شمه از عظمت نماز تحریر کرده می شود من بعد المتوقع از ارکان
دیگر هم توان گفت پس اول بتمثیلی باید شنید بادشاهی است وسیع الممالک
کثیر الرعایا و العساکر هزاران هزار ملک بی نهایت و بیشمار کارخانهای او
در مقامات مختلفه و اماکن متباینه قایم اند و بر هر کارخانه اهتمام مردم موکل
و متعین اند و گونا گون چیزها را در هر یک کارخانه مدخلیت است مثلا مزارعان
با وجود بسیاری اختلاف مراتب در کار خود مشغول اند و نیز گاوان در حوایج بیشمار
متفاوته مسخر و ذلول و علی هذا القیاس اهل سیف در کاری استند و اهل قلم در کار دیگر و
هر یک را حسب کار او اجری معین و جای مقرر و هر یک بسبب آن کار علاقه
و ربطی میدارد و بجناب بادشاه و بدریافت آن آن علاقه در خود می یابد

دربعضی کار خود میشمارد وچونکه می دانند که بادشاه بی پروا محتاج هیچکس نیست
هر علاقه که مرا با وی است از عنایات اوست ومایهٔ افتخار واعتبار من است
لیکن اهالی این تمام کارخانجات را باوجود تفاوت مدارج ومراتب وعلو
وبعضی آنها با علای علا مدارج کارلیت معین که ازان تجاوز وتبدل ممکن نیست
وبناءً علیه اجرت وجاه ایشان از زیاده و [illegible] تفاوت نه من بعد بملکه خاص
که بمقام نیابت ومنصب خلافت او را نواخته اند تصور باید کرد که او را
سطوهٔ قیام تمام کارخانه جات کرده برای حضوری اداوقاتی معین بساخته
تا حسب آن اوقات حاضر شده عرض حوائج خود نموده واحکام حضور سلطانی را
شنوده مصدر قیام کارخانه جات گردد چونکه او را همیشه اوقات دربار ادای
معین است وحضور دربار حسب تعین وقت بروی قدغن شدید است ارباب
تمام کارخانجات نگران حال ومشتاق بمقام او میباشند وهر دربار احتمال
ظهور چیزی بدیع ومرتبهٔ رفیع میباشد ودر عین اوقات وتاکید حضوری
درآنها عنایتی خاص بر حالش از طرف بادشاه بر ادای سایر ارباب کار
خانجات هویدا ومنکشف میگردد وهمین سبب آن جبله خاص در تمامی رعایا
ولشکر واهل سیف وقلم ممتاز ومعزز میباشد وبهمین منوال مخلوقات را از
کرفته

گرفته تا ملک باید فهمید که در احکام الهی مسخر وسرگرم اند هرچند ملایکه مقربین را منصب
عمده وکارهای بزرگ مقرر است فاما از کار ومنصب خود تجاوز نمی توانند کرد
حضرت جبرائیل علیه السلام را درکارخانه حضرت اسرافیل علیه السلام دخلی نیست
وهمچنین حضرت اسرافیل را در امور جبرئیل دخل نه وعلی هذا القیاس حضور ورحتی
ومنصبی که حضرت جبرئیل راست ایشان را ازان نزول است ونه عروج اما
نزول پس آن نیست که معصوم اند وعدم عروج را قصهٔ معراج گواه است
بیت اگر یکسر مویی برتر پرم * فروغ تجلی بسوزد پرم حضرت آدم صفی الله را
الله تعالی بنا بر خلافت پیدا فرمود ومستعد کمالات بی غایات ساخت
ومظهر کارخانه جات کثیره کرد ونزول وعروج برای حقیقت انسانی مقرر
فرمود واول افراد او را که حضرت آدم اند بوجهی مظهر اتم آن ساخت
تا در سایر افراد این حقیقت سرکه وی حامل اوست سریان کند ولهذا
چنانکه جبله خاص شاهی مصدر هر امری از امور مملکت که منقسم بر همه خدام
سلطنت است میتواند شد مثلا کاری که بخدمت کاران وخواصان تعلق دارد
مثل مگس پرانی ونعل برداری وامثال آن ازین جبله خاص هم عند الحاجت
در خلوت بتحقق میگردد ودر همچنین کاری که نقیبان وچوبداران تعلق میدارد

مثل پیغام رسانیدن بکسی یا احضار آن عند الطلب از این جمله خاص هم
امثال این امور عند الحاجت بظهور میرسد وهمچنین کاریکه متعلق بمنشیان
ومتصدیان است از فرامین نویسی وتحریر حساب وضبط جمع وخرج از این
جمله هم عند الحاجت لطف منکشف ند وکارهای عمده را مثل ایلچی گری ونظارت
ممالک ومآرب جنود وعساکر وامور متعلقه بوزارت بر همین قیاس باید کرد
همچنین اکمل افراد انسان مصدر خدمات جمیع ملائکه مدبرات الامر هستواند
شد مثلا در جهاد یا اهلاک کفره بدعات وهمت خدمتیکه بملایکه غضب تعلق
دارد وازان بظهور میرسد ودر ایصال منافع عامه خدمتیکه بملایکه رحمت
تعلق دارد ازان متحقق می شود ودر تسبیح واذکار وبجا آوردن عبادات
خدمتیکه بملایکه تسبیحین تعلق دارد از ورد مینماید ودر تعلیم وتعلم وارشاد
وتلقین خدمتیکه بملایکه حذام وحی تعلق دارد از دست او درست می آید
ودر اقامت سلطنت عادله خلافت کبری وقیام بمناصب امامت باطنه
ونبوت ورسالت ومراتب اولو العزم وخاتمیت خدماتیکه تعلق بملا اعلی دارد
ازو صورت می بندد وقس علی ذالک سایر الخدمات القصه حضرت حق جل علی
بنا بر دربارداری خلیفه خود اوقاتی معین ساخت وبطریق ارث در همه

بني

بني آدم آن استعداد را مسطور ساخت واظهار آن را موقوف بر اختیارش
فرموده واز راه کمال لطف وعنایت بعث رسل وانزال کتب وانواع هدایت
از خلق حاملان کتب وثواب نبوة وامثال آن از بواعث ودواعی
ظهور استعداد کامن در او امداد ما فرمود پس اوقات پنجگانه نماز که وقت
کمال قربت وحضوری آن اشرف مخلوقات است ولهذا بر خیر امت فرض شده
اوقات دربارداری است وشعبه از معنی خلافت در هر کس موجود هر که خواهد
آنرا جلوه گر نماید وهر که خواهد آنرا برباد دهد قد افلح من زکیها وقد خاب
من دسیها اوقات نماز پنجگانه که بر بندگان فرض شده شاهدیست معقول الشهادت
بر تفوق حقیقت انسانی بر تمام حقایق مخلوقات که افراد وی متفاوت ومتناقض
باشند بلکه تنزل کرده باسفل السافلین رسند وفی الحقیقت سبب نزول
ایشان باسفل السافلین همان تفوق ایشان است چه ابتلا باکبر بلایا وافتح
انواع تعذیبات نصیبه ملازمان پادشاهی میباشد ع هم بیشتر عنایت وهم بیشتر عتاب
پس مؤمن طالب کمال ایمانی را باید که حقیقت نماز همین طور داند که حضرت رب العزت
که عظمت مملکت وسایر اوصاف او در پایه نیست از تمام مخلوقات
مرا برگزیده بتاکید شدید بدربارداری پنج وقت اذن مطلق داده محتاج

ایستیدن نگذاشته و زحمت برداری حاجبان و نقیبان سبکدوش ساخته
و در علم حاضری وعید شدید فرموده پس هر چه در از این نعمت عظمی که مقام غبطهٔ ملکیانست
محروم کرده مستحق مقتضای وعید شدید شدن کدام مرتبهٔ جهل و سفاهت است
همینقسم عظمت نماز را فهمیده حرکات صلوات بکمال اداب و خشوع که شایان
قبول بارگاه پادشاه حقیقی باشد بعمل آرد و حضور را مدام در کار الهی و مشغول اوقات
نماز را بلاشبهه وقت دربار و حضوری پندارد و تلاوت و تسبیحات و ادعیه
مناجات و مکالمه و عرض حاجات خود پندارد اینست حقیقت اجمالیهٔ صلوٰة
و اما حقیقت ارکان آن تفصیلا پس برای تفهیم آن تمثیلی تصویر باید کرد بیانش
اگر وقتیکه جلیهٔ خاص شاهی عزم مناجات و قصد عرض حاجات در دل خود مصمم کرده
در دربار آقای خود حاضر شده بکمال خضوع و تعظیم می ایستد و از ما سوای او اعراض
کرده و هیبت و سلطنت او را نصب العین خود ساخته دیده امید مناجات
با و میدوزد پس لابد که بمجردی که آن پادشاه عالیجاه بر عزم مناجات او
اطلاع می یابد و امید عرض حاجات او را می بیند عنایت خاص در بارهٔ او
مبذول می نماید و بدیدهٔ قبول و محبت او را ملاحظه میفرماید و هر قدر که اقوال
و افعال تعظیم از آن جلیهٔ منقاد صادر میشود عنایات شاهی در حق او دوبالا

میگردد

میگردد پس وقتیکه آن بندهٔ منقاد عنایات آقا را بجانب خود پیش از پیش
متوجه می یابد برای بجای آوردن تخت بوسی یا امتثال آن از تعظیمات که تقدیم
ایستیدن مناجات و توطیهٔ عرض حاجات میباشد انحنای بورزد و بسبب صدور
این تعظیم عنایات پادشاهی بسوی او متوجه شده اذن مناجات
و پروانگی عرض حاجات با و ارزانی میکنند پس از عبد منقاد در شکر حصول اذن
مناجات زبان خود را بثنا و مدحی که شایان مولای اوست کشاده و فعلی که
مشعر بتعظیم آقای اوست بجای آورده مشغول بمناجات و عرض حاجات میگردد
و از بسکه اینوقت وقت نهایت کمال این عبد منقاد و غایت قرب آن پادشاه
عالیجاه و شدت ظهور هیبت سلطنت و نهایت وضوح سطوت مملکت است
به مظنهٔ سهوی بعضی مضامین مناجات و مقام نسیان بعضی از حاجات بود
لهذا او را امری میفرمایند که لمحهٔ از مقام مناجات جدا شده خیال و عقل
خود را درست نموده باز در محل قرب داخل شود و تا تدارک ما فات
بخوبی دست دهد و وقتیکه امثال این حالات قرب و مقامات اتصال بر آن
عبد منقاد چند بار بسبیل تکرار ورود میکنند قانون حسن معاملت و قدردانی
و وفور قبولیت چنان اقتضا میفرماید که آن عبد را برای اعزاز و اکرام

بنشستن ماذون کنند لیکن از لیکه نشستن در دربار بادشاهی بکمال بی
ادبست لهذا حکمت سلطنت چنان اقتضا میکند که آن عبد را بحد نسبت که مناسب
نشستن باشد مامور فرمایند مثلا بنوبی او بپای خود دراز میکنند تا تقرب ادای
خدمت حسی نشینند همچنین وقتیکه مؤمن پاک سر از اشراک صحیح العقیده
مجتنب از بدعت متخلی از رذایل و متحلی بفضایل جان خود را از الواث
بهیمیه وخباثت معنویه صاف نموده وتن خود را از انجاس حقیقیه و احداث
حکمیه پاک کرده ولوح خاطر خود را از نقوش التفات الی ما سوی الله
مصفا ساخته و دل خود را از علایق غیر الله معرا کرده بقلب قالب خود متوجه
الی الله گشته بکمال صحت و وفور رغبت مضمون اِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي
فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ را در سویدای قلب خود راسخ نموده عقد تحریمه
می نماید بمجرد انعقاد رحمت الهیه بجوشش می آید وعنایت خاصه بسوی او متوجه
میگردد که اذا صَلَّى أَحَدُكُمْ فَلَا يَتَنَخَّمَنَّ قِبَلَ وَجْهِهِ فَإِنَّ اللَّهَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ
الْقِبْلَةِ وفي روايتي فَإِنَّ الرَّحْمَةَ تُوَاجِهُهُ اشارتیست باین معامله
وهر قدریکه اقوال تعظیمه از تلاوت قرآن و از ادعیه از و بظهور میرسد
همانقدر عنایت رحمانی وفیض یزدانی درحق او مبذول میگردد

تا اینکه

تا اینکه رکوع که طوطیه غایت تعظیم وتمهید نهایت قرب که عبارت از سجودات
بجای آرد و وقتیکه بعقل خالص خود ملاحظه مینماید که مثل اینمقام رفیع که عبارت
از سجودات مرا ماذون مطلق فرموده و هیچ مانع و عائق نگذاشته اندر
ادای شکران نعمت کبری و مواهب عظمی راست استاده و مدح وثنا نیکه شایان
شان اوست بجا آورده جبین خود را بخاک عجز سائیده در مناجات و عرض حاجات
مشغول میشود و از بسکه سجود مقام نهایت قرب و محل سنوح تجلیات جمال و ظهور
سرادقات جلال است لهذا مظنه سهوی مضامین بعضی حاجات گردیده بناء علیه
چنان مامور شد که خود را دمی از المقام رفیع فروتر آورده باز بهمان مقام
رفیع برای مدارک ما فات من عرض الحاجات عود کنند و چون آن مؤمن پاک
باین حالات مرضیه بار بار متلبس میشود که ادنای تکرار در دو رکعت متحقق میگردد
و قابلیت پروانگی نشستن پیدا میکند زیرا که تکرار دلالت بر شدت انقیاد
میکند بخلاف اگر فعل تعظیمی از ان یکبار صادر شود چه محتمل است که آن فعل تعظیمی
اتفاقا از ان صادر شده باشد لیکن بنابر محافظت قوانین عظمت قعود صلوة
را خالی از عبادات نگذاشته بتشهد که مشتمل بر نهایت اقوال تعظیمه است
امر فرمودند و نیز در قومه شرحی دیگر مودع است بیانش اگر هر رکنی از صلوة

مشتمل بر حلاوتی جدیده و لذتی تازه است پس لابد رکوع از سجود بلفظی جنبی
ممتاز باید ساخت تا لذت هر رکن بر اسما الضیغه مصلی گردد و همچنین در جلسه
ما بین السجدتین سری است پس خاص بیانش اگر وقتی که شخصی ذی القدر
بمقامی رفیع و پایه بلند دفعتاً فایز میگردد مثلا دست او بپایه تخت شاهی یا بمسند
یا بدستار سربسته معزز گردد پس البته اقران و امثال او در ظن اتفاقی بودن این امر
بخیال میگذرد و چون این امر مکرر استحقاق میشود خیال باطل مضمحل میگردد همچنین وقتیکه این
مشتی از خاک را باعلای مناسب قرب که در سجود بدست می آید مینوازند البته محل حدوث
ظن اتفاقی بودن این امر در قلوب سایر عالمیان بلکه در قلب نفس این مصلی هم است
پس بنابر ازاله این ظن در هر رکعت این مومن پاک را باین خلعت فاخره دو بار مینوازند
این است اشارهٔ اجمالیه بسوی اسرار ارکان صلوة اما تفصیل آن پس بنا بر تنگی مقام
بر ذکای اهل فطانت حواله کرده شد چو کر برین معنی بخوبی آگاه بوده مواظبت خواهند ورزید
امید از فضل الهی است که حسب استعداد خود مورد الهامات صادقه خواهند شد و از بجا
پی باید برد بسر قول فاروق رضی الله عنه که اُجَهِّزُ جَیْشِی وَاَنَا فِی الصلوة و در دربار چند
تدبیر عساکر مسلمین که موجب مزید قوت شوکت دین متین باشد میفرمود لهذا اکثر فتوح که بقدر
و ازدیاد اسلام در عهد او رو داده در هیچ عهد معلوم نیست القصه تحقیق معنی ایمان در دل انسان

بمنزله

بمنزله تخمی است که مخفی در زمین ساخته شد همینکه متکلم بکلمه شهادت شد
و عبودیتش مشهور و معروف عوالم الهیه گردید و بزبان حال صدای تهنیت
عبودیتش و قبولیت او از ملاء اعلا سر بر زده و ملائک اهل عوالم بارک تهنیت
تجدید بمجرد صدور کلمه شهادت مامور بکار خیری در بار اوقات خمسه گشته
به بسیاری از احکام تطهیر که مقدمه قصد در بار است و به تعلم آداب قولیه
و فعلیه و عرض صدائت جهریه و سریه معزز و سرفراز گشت اعاده
چونکه انخلاع از اموال که بموجب منطوق جَعَلَ اللهُ لَکُمْ قِیَامًا عماد زندگانی
کانی انجهانی است کلیه مامور به نیست دلیما است که انسان وقتیکه مسلمان شد
همان وقت مال دار شد بلکه از سابق مال دار است بنابر علیه زکوة را ضمیمه
نماز فرمودند تا حال که اکثر موجب غفلت و نکبت میباشد و محبتش زنگ
آیینه دل میگردد و در حق مرد مسلمان نوعی از حضوری علی الدوام بخشد
شرحش آنکه چو مرد اسلام آورد دانست که با ارکان اسلام مامورم
و اهتمام ارکان عمده که از انجمله زکوة است در دلش قرار یافت
همانوقت در پی تفتیش اجناس اموال گردید که کدام از قبیل مال زکوة
است و کدام نیست و هر چه از قبیل اول است مقدار نصابت

و آن مقدار زرچه قدر زکوة وگذشتن سال که شرط زکوة است از کدام
وقت شروع پس این اهتمام ما و امیکه دامنگیر خاطر حق گو در عین تدبیر
تثمیر اموال خواهد ماند در همه آن اوقاتش نوعی از حضوری حق نصیبهٔ او
خواهد بود و چونکه معنی فرضیت بخوبی خواهد فهمید یعنی حکمی است از احکام الهی
ادای آن بنابر حکم بر من لازم است و نیات دیگر از ابتغای ثواب
یا رفع حاجت فقیر یا صلهٔ رحم یا آوازهٔ صیت خود بجود و کرم در جنب
نیت ادای امر الهی مضمحل یا منعدم خواهد گردید و استغنای جناب صمد مطلق
مذعن وی خواهد بود و خواهد دانست که اینقدر مال بر من در هر سال
بطور پیشکش و نذرانه مقرر گشته تا بحضور وی ادا رسانم محض بنابر حکمت
افزایش انعام جلیل القدر خود بر من مقرر فرموده و بنا علیه اخذ زکوة
اصالةً حق امام و خلیفه است و گویا که در دست الهی حواله میکند چنانکه
قرآن و حدیث بران دلالت دارد پس حال مسلم در ادای زکوة
هر سال بمثابهٔ کسی است که از حضور بادشاه عالیجاه بی پروا بامر مؤکد
و حکم متحتم مامور است که اشیای مملوکه و مستعمله خود اینقدر هر سال
بطریق نذر عید یا جشن بحضور ما آورده باشد که ما بدست عنایت
خود

خود آنرا قبول فرموده سرور و تفضلات خواهیم ساخت پس اهل کار زمان جات
دیگر که اینطور نذر گذرانیدن از ایشان در عید و جشن مطلوب و معمول نیست
بلکه نمیتوانند گذرانید مگر آن علو منصب و کمال عزت و محبتش که در بارگاه
بادشاه است نمیشناسند و آن شخص مدام در عرصهٔ دید و ترقی می ماند و غفلت او را
در عین اشتغال باموال او نمیدهد فایده چنانکه سلاطین ذو الاقتدار
ساخت شعار اموال نذر و نیاز را در مخارج خاصهٔ خود صرف نمی نمایند
بلکه در سایر اهل عزت و افتخار مثل شاهزاده های عالی مقدار و امرای کبار
تجویز بذل نمیفرمایند بلکه مصارف امثال این اموال نزد ایشان ذوی الحاجات
و انعامات الله و بس همچنین حضرت مالک الملک اموال زکوة را بر پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم که مخارج آن جناب فی الحقیقة از مخارج خاصهٔ حضرت رب الارباب
است و بر سایر بنی هاشم که علاقهٔ اخوت و نبوت بآن جناب میداشتند
تحریم فرموده و مصارف آن اموال از ذوی الحاجات معین نموده پس
کسانی را که برایشان صدقات تحریم فرموده اند عزت و افتخاری
حاصل شده که شکر آن بر هیچ زبان ادا نمیتوانند کرد اگر فقط در مقابله
همین نعمت صدها انواع عبادات و هزارها اقسام طاعات بجا

آزمند الناس زراعی سرد و بسبب مقابله مثل این نعمت عظمی بکفران و ارتکاب
عصیان بکدام پایه میرسند **افاده ۳** در فضیلت صوم ماه رمضان
کمتوقع توجه و التفات مرد مومن تمام سال بسوی حکم الهی و تعظیم امر وی تعالی
می‌ماند و انتظار وی میکشد و استعدادی مینماید که هرگاه رمضان خواهد
رسید چنین و چنان یعنی روزه و نماز تراویح و ختم قرآن ادا خواهم نمود و این
انتظار و استعداد و خلوص نیت مردم مختلف الحال میباشند و حسب آن
اختلاف مدارج مقبولیت مختلف میشود و بجهت این انتظار تمام سال
مشابهتی برکوت دارد چنانکه سابق در زکوة مرقوم گشته و هرچند روزه
بر همه امت معین بود لیکن بتخصیص ماه رمضان برای این امت بجهت عنایات
حضرت حق است که برین امت مرحومه فایض است نظر بضعف بدنی
و کمی عمر و قلت همت و توفیق مزاولت اعمال شاقه ماه موصوف و لیلة القدر
مقرر شده تا بدون مزاولت اعمال شاقه بوساطت برکات ماه موصوف
و شب قدر فایز بدرجات عالیات مثل پیشینیان ملک زاید از ان
شود و در هر سال یکبار لگد کوبی قوای نفس میرسد که اثر آن تمام سال
می‌ماند و شهوت و غضب و حرص او را اصلاحی پدید می‌آید که هر انسان

را

را بر آن آگاهی نشود **افاده ۴** اما حج پس بمنزله آن است که بادشاهی
مقامی معین کند و آنرا مورد عنایات بیغایات خود سازد و هر کرا در آن
مکان طلب نماید آنرا نهایت فیوض خود سازد و در اقران معظم و معزز
کند حتی که اگر کسی بدون طلب هم دران مکان داخل شود او را هم لغایتی
که لیاقت آن میدارد مشمول سازد و بوجه من الوجوه عزتی و عظمتی او را
هم در اقران خود حاصل شود و او را رفاهی محض از اعزاز و عنایات ندارد
القصه آن مکان را خوان یغما کرده باشد پس هر که بنابر طلب حاضر شده
باشد او را بر طبق حال او معزز و منعم سازد و هر که بدون طلب آمده باشد
او را موافق حال بوجه من الوجوه معزز و منعم کند همچنین بادشاه علی الاطلاق
خانه کعبه و اطراف او را که مسمی بحرم است از تمام ارض ممتاز ساخته
مورد فیوض خود کرده است و مثل خانه یغما برای هر کس و ناکس مبذول ساخته
پس هر که بنابر طلب آنجا حاضر شود و آن بنی آدم اند پس بانواع نعم الهیه
مشمول میشود که از انجمله مغفرت عامست که تمام گناهان آدمی آمرزد
و باعتبار رفع گناهان چنان میشود که گویا الحال پیدا شده هیچ گناه بر وی
نیست و آینده بر رحم در عنایات یزدانیه و کمالات رحمانیه مشمول

حی ماند و هر که بدون لطف درین المقام متحقق گردد مثل حیوانات و نباتات
پس ایشان هم بحرمت حرم معزز شده از امتثال خود امتیازی حاصل نمیتوانند
پس مومن پاک را باید که این امر عظیم را یعنی طلب پروردگار را در مثل
اینمقام انجنین عاجز محض برای اعزاز و اکرام تصور کرده عظمت حج را
در دل خود راسخ گردانند افاده باید دانست که جهاد امریست کثیر الفواید
عمیم المنافع که منفعت آن بوجوه متعدده بجمهور انام می رسد بمثابه
باران که منفعتش نبات و حیوان و انسان را احاطه کرده و منافع این امر عظیم
دو قسم است منفعتی عامه که مومنین مطیعین و کفار متمردین و فساق و منافقین
بلکه جن و انس و حیوان و نبات دران اشتراک میدارند و منافع
مخصوصه بجهات خاصه یعنی بعضی اشخاص را منفعتی حاصل میشود و بعضی
دیگر را منفعتی دیگر اما منفعتی عامه پس بیانش آنکه چنانکه بتجربه صحیحه ثابت شده
که بسبب عدالت حکام و دیانت اهل معاملات و سخاوت وجود ارباب
اموال و نیک نیتی جمهور انام برکات سماویه مثل نزول باران بوقت
و کثرت نبات و اتفاق مکاسب و معاملات و دفع بلایا و آفات
و نمو اموال و ظهور ارباب هنر و کمال بیش از بیش متحقق میگردد

همچنان

و همچنین مثل آن بلکه صد چند از ان بسبب شوکت دین حق و عروج سلاطین
متدینین و ظهور حکمت ایشان در اقطار و اکناف زمین و قوت عساکر
ملت حقه و انتشار احکام شرع در قری و امصار بظهور میرسد چنانچه حال
هندوستان را با حال روم و توران در نزول برکات سماویه باید سنجید
بلکه حال هندوستان را درین جزو زمان که سنه یکهزار و دو صد و سی
سه است که اکثرش درین ایام دار الحرب گردیده بحال همین ولایت
که پیش ازین دو صد یا سه صد سال بوده در نزول برکات سماویه
و ظهور اولیای عظام و علمای کرام قیاس باید کرد و اما منافع مخصوصه
پس حصول آن بنسبت شهدای مومنین و غزاة مسلمین و سلاطین
ذو الاقتدار و جوانمردان کارزار مستغنی از بیان است و اما بنسبت
ارباب بواطن صافیه پس حصول ترقیات عظیمه در اوقات قلیله و فوز
بمراتب ولایت و مناصب وجاهت بریاضات یسیره است و اما بنسبت
علما پس انتشار علوم حقه و کثرت معلمین و متعلمین و فوز علما بمراتب اکتساب
وقضا و اجتهاد و افتاد و قیام بمنصب امامت باطنه یعنی دعوت عامه
بسوی ملت مقبوله و حصول ثبات انبیا بسبب نشر عقاید حقه و احکام

مرضیه وظهور امر بالمعروف ونهي عن المنکر است و اما بنسبت عوام صلحا
پس وفور رغبت ایشان در صلاح وتقوی بسبب اعزاز اهل صلاح و اهانت
اهل فجور وبسبب شهرت امور محموده مشروعه وخمول امور مذمومه ممنوعه
ونیز تضاعف اجر طاعات ایشان بسبب بقا و سلاطین اهل اسلام و اکرام
علماي ذوالاحترام واولیاي عظام وبسبب وخول در جماعات عظیمه کافه اهل
اسلام است و اما بنسبت عوام مومنین پس حدوث نیت صحیحه در معاملات
ومیلان بسوي طاعات در قلوب ایشان بسبب انتشار انوار دین حق والطاف
جواد مطلق و انقیاد در رسوم شرعیه بسبب شهرت آن کرچه تقلیدا باشد
ونیز رفاهت معاش بسبب نزول برکات سماویه وبسبب عدالت سلاطین
ذوالاقتدار وجود وکرمهاي سخاوت شعار و انتظام امور معاشیه ومعادیه
ایشان بسبب متبوع بودن قوانین شرعیه است و اما بنسبت فساق و فجار
پس حصول توبه یعني حدوث کراهیت در قلوب ایشان از فسق و فجور بسبب
سریان انوار ملت حقه در قلوب بني آدم وبسبب رسوخ شناعت افعال قبیحه
در عقول جمهور انام بسبب شهرت ملت حقه ونیز دست کشیدن از اظهار
منکرات

منکرات وبدعات بسبب خوف اقامت حدود وتعزیرات یا خوف لحوق عار بسبب
طعن اخوان وملامت اقران بسبب شهرت تقبیح منکرات وبدعات است اما بنسبت
اهل نفاق پس استقامت ایشان بر دین حق ظاهرا و عدم دخول ایشان در زمره
کفره جهره بسبب خوف قتل یا بسبب ملاحظه عزت اهل ایمان ودولت اهل
طغیان ونیز امید سرایت نور ملت حقه در جذر قلوب ایشان بسبب انتشار
انوار ملت حقه ونزول برکات سماویه وبسبب ملاحظه شوکت اهل اسلام
وبسبب مخالطت باولیاي عظام و علماي کرام وانعکاس انوار وفیوض مواعظ
این بزرک واران در قلوب ایشان است و اما بنسبت کفار اهل پس رفاهیت
معیشت بسبب نزول برکات سماویه ونفاق مکاسب وعدالت سلاطین
واطمینان از لصوص وقطاع الطریق وامید حدوث ورغبت بسوي اسلام بسبب
مخالطت با اهل حق وشهرت رسوم ایشان وبسبب ملاحظه انتظام امور معاش
ومعاد اهل دین حق بسبب اطاع شرع است و اما بنسبت اهل حرب پس در حق
کسانیکه در جهاد از دست اهل اسلام مقتول شدند با وجودیکه ایشان اقل قلیل بسبب نسبت شدید
چه در اکثر محاربات مقتولین اقل قلیل بنسبت مارین میشدند خصوصا وقت ظهور
شوکت جانب مخالف القصه در حق ایشان مقتول شدن باعث تخفیف

عذاب و تقلیل عقاب است چه اگر مقتول نمی‌شدند البته بر کفر خود تا مدتی باقی
می‌ماندند پس لابد کفر ایشان متزاید میشود و هر قدر که کفر متزاید میشود باز در حق
عقاب متضاعف میگردد اما در حق ذراری ایشان از زنان و صبیان پس از
آنکه ایشان را بسبب استرقاق مخالطت با اهل حق بدست می‌آید البته حصول
منافع صحبت اهل حق در حق ایشان مظنون می‌نماید این است پاره از ذکر منافع
جهاد اما تفصیل آن پس احاطه اش در هیچ مقام نمیتواند شد القصه وجوب جهاد
بر اهل ایمان و امر باقامت آن الی انقراض الزمان در کارخانه تشریع مشابه
ابزال عیون و اجرای انهار است و در کارخانه تکوین ما تلف شدن چندی
اشخاص فاسد الاستعداد مثل بعضی از اهل اسلام که مانع از وقوع جهاد میشوند
و راه مخالفت غزات و مجاهدین بسبب خبث باطن و حسد و محبت کفره می‌پیمایند
و در ورطه هلاکت ابدی خود را می‌اندازند و در زمره خبثه منافقین داخل میشوند
نیز در عموم منافع جهاد مخل نمیتوانند شد چه همین باران است که عموم نفع او
در حق جمهور انام بدیهی است با وجودیکه بعضی از اشخاص بسبب انهدام عمارات
یا طغیان سیول و انهار تلف میشوند **خاتمه در فواید متفرقه** و آن مشتمل بر پنج
افاده است **افاده اول** باید دانست که استماع غنا یعنی مزامیر و اختلاط

امار

امار و بدون شهوت اگر چه از ممنوعات شرعیه نیست لیکن امتثال این امور
را در حق سالکین راه حق خصوصا در حق طالبین راه نبوة خالی از خلل هم نباید
فهمید باید دانست که امتثال این امور هم در حق مبتدیان مضر است و هم در حق منتهیان
اما در حق مبتدیان پس تفصیلش آنکه جمیع ارباب طب روحانی اتفاق کرده اند
بر آنکه سالکین راه حق را بقای حقوق نفس ضرورست و اتباع حظوظ آن مضر لاسیما
خصوصی که لذات آن در صلب نفس راسخ گردد و حلاوت آن در سویدای
دل مستحکم نشیند و نفس در طلب آن هیجان و سرگردان گردد و پر ظاهر است
که امتثال این امور از قبیل حقوق نفس نیست چه گاهی بسبب ترک آن ضعف
و نا توانی در جسم پدید نمی‌آید چنانکه بسبب ترک اکل و شرب و همچنین گاهی بسبب
ترک آن انتشار حواس و پراکندگی عقل و خلل طبیعت حادث نمی‌شود
چنانکه بسبب ترک نوم و استراحت و همچنین گاهی بسبب ترک آن مظنه
وقوع در ممنوعات شرعیه متخیل نمیگردد چنانکه بسبب ترک جماع القصه امتثال
این امور را هیچ یک از عقلا از قسم حقوق نفس نمیتوانند شمرد پس امتثال این
امور نیست مگر از حظوظ نفس یک از همان قسم حظوظ که طالب را اجتناب

ازان او که لذت چه صورت خوش و صوت دلکش از همان قبیل است
که لذت آن در نفس قلب فرو میرود و اثر آن بعد مرور دهور و الاعصار به
نفس بدیل مثبت میماند و نفس را در طلب آن هیجانی و سرگردانی فرا میگیرد
علاوه برین اگر امثال این امور از جنس مباحاتی است که من وجه اتصالی با امور
محرمه پیدا کرده و در بعضی اوقات بعضی اشخاص را ببوی معاصی کشان کشان می برد
مثلا شدت تعلق قلب باستماع غنا منجر بارتکاب استماع مزامیر میشود و کثرت
اختلاط با امارد و در خلوات بحدوث شهوت میکشد چنانچه بر اهل فطانت
و تجربه کاران پوشیده نیست و اجتناب از امثال این امور مباحه شعار اهل تقوی
و صلاح است چنانچه در احادیث کثیره مصرح است و کسی به ملکه تقوی و صلاح خود
معتمد شده اقدام بر امثال این امور نباید کرد که کلام هدایت التیام ان الشیطان
لیجری [illegible] من الانسان مجری الدم در ازاله امثال این ظنون شافی و کافی است و اما
در حق منتهیان پس اعتیاد باستماع غنا مضرتی دیگر میرساند و تعلق قلب
با امارد و مضرتی دیگر اما مضرت اعتیاد باستماع غنا پس تفصیلش موقوف بر تمهید
مقدمه است بیانش آنکه هر انسان سلیم الوجدان در باطن خود دریافت میکند
که کیفیت غضبیه امری دیگر است و ملکه شجاعت امری دیگر اگرچه آثار

و احکام

آثار و احکام آن هر دو با هم متجانس و متماثل میباشند مثلا ضرب و قتل
از عروض غضب هم سر بر می زند و از ملکه شجاعت هم صادر میشود
لیکن اول از عوارض سریعة الزوال است و صدور افعال ازان بی انتظام
و ثانی از ملکات راسخه است و صدور افعال ازان با انتظام و استحکام
و اول از کیفیات مذمومه است و ثانی از ملکات محموده پس طریان غضب
و صدور آثار آن اگرچه مخل ظهور آثار شجاعت نیست بلکه مؤید آن
لیکن غلبه آن کیفیت و تسلط آن بر نفس و اتباع مقتضای آن بحیثیتی که هر چه
غضب آن تقاضا کند همان را بعمل آرد خواه موافق عقل و عرف باشد خواه نه
ملکه شجاعت را بی رونق میسازد چنانکه صاحب شجاعت متین با تمکین
میباشد همچنین صاحب غضب سبک مزاج و بی وقار چون این مقدمه
ذهن نشین شد پس در اصل مقصود و کمال تعمق باید نمود و نظر غایر را
کار باید فرمود که هیجانی و غلیانی که بسبب استماع صوت خوش در باطن انسان
پدید می آید اگرچه فی نفسه از امور قدسیه الهیه نیست هیچ مثل اهل حال

بر نفس فساق و فجار بلکه مبتدعین و کفار بلکه بر نفوس سایر حیوانات
وارد میشود ولکن بسبب اختلاط انوار عبادات و طاعات و امر به صحبت
خالق الارض و السموات یک گونه تائید سالک راه حق را در بادی
نظر مینماید و از حالات مجموع و ده بالعرض بهمرسد و میگردد اما در جنب مقامات
و آثار حب ایمانی بمثابه همان کیفیتی است که در جنب مباحث و حکایت و فتح
آتشی که در پاره از زر یا سیم می افروزند و بسبب تیزی آتش در آن پاره تغلغلی
حادث میشود حتا که مثل آب شده کفهای او هویدا میگردد و خلاصه او
در ته می نشیند پس امر مرغوب فی الحقیقة همان است که در ته نشسته است
و این کف بروی کار آمده هیچ کار آمدنی نیست فَاَمَّا الزَّبَدُ فَیَذْهَبُ
جُفَاءً وَ اَمَّا مَا یَنْفَعُ النَّاسَ فَیَمْکُثُ فِی الْاَرْضِ همچنین بسبب استماع غنا
هیجانی که بروی کار می آید و تمام باطن مستمع را فرا میگیرد امریست از
مرغوبات نفسانیه و احکام بهیمیه که با انوار قدسیه ممتزج گشته نیز بعالم
کشیده شده است و احکام و آثار حب ایمانی در ته او مختفی گشته و این همین

اصلا در امور معتدبها کار آمدنی نیست آری مثل طلسمی است که برای نظاره
تماشایان ملکوت بر روی کار آمده و پس اتباع امثال این امور و اعتناء
باسباب تحصیل آن رونق مقامات حب ایمانی میشکنند چه کار مقامات حب ایمانی
سراسر اطمینان است و تسکین و قرار است و تمکین و کار اهل وجد سراسر اضطراب
و پیچ و تاب و اما مضرت تعلق قلب با ماره پس بیانش آنکه اگر چه نیل
به حظوظ نفسانیه در حق ایشان مضرتی نمیرسانند لیکن برسوخ چیزی در سویدای قلب
نسبت ایشان سم قاتل است و تعلق قلب با ماره و از همین قبیل میشود و یا ما آخر
منجر باین امر میگردد چنانچه بر صاحب وجدان سلیم پوشیده نیست و بسبب همین
امور مذکوره از اکابر سالکان راه حق مثل انبیاء و صحابه چیزی از اشتغال
این امور ماثور نیست بلکه آنچه از کلام هدایت التیام ایشان بزرگان فطانت
هویدا میگردد نوعی اجتناب و استشعاری بکراهیت این امور است چنانچه بر مهره
اهل حدیث پوشیده نیست و اما عدم تصریح آنجناب بتحریم امثال این امور
پس بنا بر حکمت غامضه است بیانش آنکه این امور بر هیچ معتد به

از مفاسد شرعیه بالفعل مشتمل نیست با وجود یکه بسبب کمال رغبت
نفس بسوی آنها و شدت اشتهار آنها در طوایف انام اجتناب از آن نزد
جمهور انام دشوار می نمود پس اگر نهی صریح از امتثال این امور در شرع وارد
می شد قطع نظر از ظهور مفاسد و مضرت آن ارتکاب معصیتی شرعیه بمجرد
اقدام بر این امور لازم می آمد و اکثر امت مرحومه بشقاوت عصیان گرفتار
می شدند بنا و علیه بر اشعاری بکراهیت امتثال این اکتفا کرده شد پس طالب حق را
باید که با امتثال این امور اعتنا ننورزد و آنرا در سویدای قلب خود جا ندهد
و در طلب آن هیمان و سرگردان نگردد و التفاتی از صمیم قلب بسوی آن
ننماید آری اگر بطریق امور اتفاقیه امتثال این امور پیش آید محاربت
با انکار آن امور ضرورتی نیست و تعرض بحال فاعلان جایز نه تا ثالث بدع
و تحریم حلال لازم نیاید و اگر بر مخلصان خود ملک سایر طالبان راه حق
که کمر همت در رضا جوئی حضرت حق چست بسته باشند اظهار کراهیت
این امر و نهی از آن ارشاد کنند احسن و اولی تر است فاما اذا کان امتثال

این امور

امتثال این امور از وسایل قرب الهی دانسته در زمره عبادات شرعیه داخل
می نمایند پس ایشان بلا شبهه اهل بدعت اند ۲ الحجه درین کتاب
از تخلیه و تحلیه مرقوم شده بدو وجه متحقق میشود وجه اول طریقه اصحاب الیمین است
بیانش اگر مرد مسلمان افعال و اقوال خود را بمیزان شرع سنجیده قدری ضروری
از تخلیه و تحلیه بدست آورده امید وار اجر جزیل بر سعی جمیل خود باشد
و از حظوظ نفس نیز مباحه و لذات جسمانیه جایزه اجتناب ننورزد مثلاً
در فراهم کردن اموال و جمع نمودن امتعه و اقمشه و کنز کردن مال و مثال
سعی بیش از پیش بکار برد و اگرچه در ادای نفقات واجبه مثل زکوة و صدقه
الفطر و نفقات اقربا تساهل ننماید و علی هذا القیاس پس سعی این شخص
مشکور و صاحب آن بقدر اعمال خود ماجور خواهد شد و بدرجات جنت
برحسب عبادات و طاعات خود فایز خواهد گردید وجه دوم طریقه سابقین است
بیانش آنست که ایشان اکتفا بر قدر ضروری از تخلیه و تحلیه نمی نمایند
بلکه اخذ بعزایم معالی همم میفرمایند و قطع تعلق از ماسوی الله می نمایند
حتی که از مال و عیال و از جوارح و اعضا و از سایر اعمال خود منقطع
العلاقه می شوند و همه را از آن منعم حقیقی و مولای تحقیقی خود میدانند

مثلا دست خود را دست خود می دانند و سر خود را سر خود می پندارند
و تمامی حشمت و شوکت و مال و منال و سائر اسباب دنیا را از آن حضرت
حق جل شانه فهمیده هرگز اعتمادی بران نمیکنند و در صرف آن عین رضایت
او سبحانه در منع و قصور نمی نمایند و وسوسه اگر نزند که آینده او معاش ما
بچه طور خواهد گذشت هرگز بخیال ایشان نمیگذرد مثلا اگر ایشان احتیاج شدید
بسوی طعام میدارند و صرف آنرا از مرضیات مولای حقیقی خود دانسته اند
در صرف کردن آن هیچ صرفه بکار نبرند حتا که مشاقی و مساعی که در تحصیل
رضامی مولای خود بجا آورده اند آنرا هم هرگز از آن خود نمی شمارند
مثلا اگر همگی اعمال ایشان را حق جل علا بکافری متمرد عطا فرماید یا سلب
حبط نماید هرگز حرف گله و حکایت شکایت بخیال و وهم ایشان نخواهد گذشت
که این اعمال ما رایگان گردیده چیزی از آن ما بود که از دست ما رفته
بلکه میدانند که مالک حقیقی در ملک خاص خود تصرف فرموده ما را با آن امور
هیچگونه علاقه نیست بلکه صدور آن اعمال از دست ما مشابه چیزی است
که مالکش آنرا در صندوقی که محض مملوک اوست نهاده باشد پس آن صندوق را
اصلا با آن چیز علاقه نه مثلا اگر مالکش همگی آنچیز را بر باد کند هرگز صندوق را

محل

محل اعتراض نه بلکه بعضی این بزرگواران را مقامی عطا میفرمایند که از لوازم
قیام تا آن مقام اینست که از دل صاحب آن مقام رحمت ربانی و خیرخواهی جمهور
انام فواره صفت جوش میزند حتا که اگر ایشان بر این مطلع شوند که اعمال جلیله ایشان
را به بعضی از عصاة عطا فرموده اند و بسبب همین اعمال کار و بار ایشان
درست شده و حال بد مآل ایشان رو به بهی آورده البته این بزرگواران
را بسبب حصول نجات آن عصاة از مهالک و مهوات بسبب اعمال ایشان سروری
و فرحتی بهم میرسد بنا بر آنکه بنده از بندگان حق بسبب اعمال ایشان از مهالک
و مهوات نجات یافت چنانچه شیخ سعدی شیرازی از احوال شیخ الشیوخ
شهاب الدین سهروردی قدس سره العزیز نقل نموده که آن بزرگوار شبی در مناجات
مضمون این بیت را ورد نموده   چه بودی که دوزخ ز من پر شدی   مگر
دیگر از آن رهائی شدی القصه چون اینمعنی یعنی بهتری بعضی از امور دنیا و عقبی
در خلال دل او جا بگیرد و در صدد طبیعت او استحکام می نشیند و فنای اراده بالکل
دست میدهد غایت غیبیه او در لطف گردد و مشابه حلهٔ خاص که بادشاهان ذوی الاقتدار
بعضی مطیعین خود را از سایر رعایا ممتاز داده و بحلهٔ خاص ملقب میفرمایند برگزیده
میکنند پس چنانکه حلهٔ خاص ماذون مطلق در تصرف امتعه و اقمشه مولای خود

سپاس شد و تمام سلطنت او را بخود نسبت می‌نمایند مثلا جله خاص ما و سپاه ما و شهر ما
میرسد که بگوید که سلطنت ما از شهر کابل تا لب دریای شور است همچنین اصحاب
این مراتب عالیه و ارباب این مناصب رفیعه ماذون مطلق در تصرف عالم
مثال و شهادت میباشند و این
که تمامی کلیات را بسوی خود نسبت نمایند مثلا ایشان را میرسد که بار اول الایدی
والابصار را میرسد که بگویند که از عرش تا فرش سلطنت ما است و معنی این کلام
آنست که از عرش تا فرش سلطنت مولای ما است و ما را با همه چیز نسبت متساوی
است با هیچ چیزی خصوصیتی نیست تا آن چیز با ما منسوب باشد و غیر آن با
منسوب نباشد والله اعلم بالصواب افاده ۲ حالات و مقامات و فضایل که
مندرج این رساله است هرکه متصف بآن شود یا صرف بدریافت علمی آن
بهره مند شود او را لازم است که در تعظیم و تکریم عاطلین و غافلین این
این امور کوتاهی نکند حسب حال هر یک حق التعظیم او ادا نماید هرچه مسلم از
از گفتن نام پاک حق جل شانه مقصر نیست پس او را تعظیمش بجهت تعظیم
این نام پاک میباید این نام پاک اسم جلیل القدر است که بمقابله آن
هیچ چیزی نمی‌سنجد او را که بکنه کمال آن نمی‌رسد و در جبروتش پایانی نیست

دنانیا

دنانیا حال آغاز و انجام خود در ملاحظه کرده از ذوله تکبر مبتری شده
خفض جناح نماید چه هر کس در بدو خلقت لا یعقل محض و ناکاره بحت بود
و انجام خود هیچکس را معلوم نیست که چه خواهد شد و ثالثا بملاحظه عموم رحمت
و قدرت حضرت حق جل شانه چه از رحمت و قدرت او هیچ بعید نیست که در یک لحظه
و لمحه انسان را بمرتبه قطب الاقطاب میرساند مومن باشد یا کافر کافر را در
یک لمحه فایز بنعمت ایمان فرماید و همان وقت او را بنعمت قطبیت نوازد
و رحمت و انعام او موقوف بر صحت و استعداد نیست بلکه محض است و استعداد
او هم از انعام عام اوست اگر احدی بر امور دهور و بعد محن شدیده
نعمتی عطا شده نه پندارد که عطای الهی بدون این قسم محن ممکن نیست جایز
است که بهتر و درجه بهتر از آن در یک لحظه عطا فرماید افاده ۴ باید دانست
که آنچه از تهذیب اخلاق به تخلی از رذایل و تحلی بفضایل و اصلاح اعمال
و عبادات مفصلا بیان شده اینهمه برای کسی است که طالب رضای حق تعالی
باشد رضای وی مقبولیت و عزت و اعتبار بارگاه حضرت ذو الجلال
حاصل نماید و مدار نجات برین امور نیست بلکه مدار نجات صرف
کلمه است که از صدق دل و اعتقاد درست گوید و از اعتقاد بد کلمه کفر

محترز بود هر چند کبایر عمده زنا وغیره ازوی صادر شود لیکن هر که تصدیق
واذعان دل بکلمه نجات خواهد یافت و به بهشت خواهد رسید و هر که معتقد
و مصدق مضمون کلمه خواهد بود لابد که قبایح را قبیح خواهد دانست و بیزار
و پشیمان ازان خواهد شد که بالکل آن را ترک نکند بلکه مرتکب آن
هر روز چند بار بلکه صد بار شود و در ارتکاب گناه هم صور مختلفه دارد
در ارتکاب گناه باینصورت که گناه کند و در عین مشغولی بگناه حق تعالی
غفور و رحیم و همین دانست موجب جرات و دلیری او بر گناه گردد اقبح
صور ارتکاب معاصی است چه باینصورت مرتکب گناه شدن گویا استهزا
بحضرت حق جل شانه کردن است معاذ الله من ذالک احسن صورت صورت
توجه غضب الهی بمرتکب گناه میگردد و شخصی در وقت گناه خود را ترسناک
و از کار رفته و مستحق عقاب داند و من بعد توبه نکند انجام اینچنین شخص
انشاء الله تعالی نیک خواهد شد و تعین نیک انجام و بد انجام حواله بمشیت
ایزدی است اگر خواهد او را توفیق چنان عمل نیک دهد که بکفر
تمامی سیئات و ماحی همه خطیئات شود یا اگر شفاعت شافعی
در حق او مقبول فرماید و شافع را توفیق و قوت شفاعت دهد

یا اگر

یا اگر بدون هر دو امر خود امرزش کند یا سزای او در دنیا یا در گور یا در حشر
یا در جهنم چشانیده به بهشت رساند **افاده** چونکه محیا و ممات مرد مسلمان
بطرز سنت نبویه علی صاحبها الصلوة والسلام بودن علامت کمال ایمان است
و در زنده گانی اختیار کار بدست اوست و بعد موت مرده بدست زنده
هر چه اعیاد میخواهند میکنند پس مرد مسلمان محب سنت و مبغض بدعت را باید
که در وقت ملاحظه آثار احتضار استغفار نموده زبان متوجه بارحم الراحمین
نماید هر چند الله تعالی استعین هر مسلمان در هر وقت است و هر مسلمان را تفویض
ایمان خود باو تعالی در هر زمان لازم لیکن او را انقدر سعی می باید خصوصا
در انوقت که وقت طریان غفلت و مدهوشی است و برای تکفین و تجهیز
و دفن خود وصیت کرده بتقیید تعلیم ساخته نگاه دارد و مقبرانرا ابران آگاه
سازد که هر که خلاف طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة در تکفین و تجهیز
و دفن عمل خواهد اورد مواخذه ازوی روز قیامت خواهم کرد و دامنگیر او
خواهم شد هر جا که در تجهیز وغیره رسم رایج باشد نفی آن باهتمام کند مثل ساختن
قبه بر قبور و تخصیص و تکلف در مقبرها و چراغان ساختن که عمل آن موجب لعنت است

چه جای که آنرا از اعمال صالحه شمارد و اعاذنا بالله تعالی و جمیع المومنین
من البدعات و رزقنا اتباع المصطفی فی جمیع الحالات **باب سیوم**
در بیان طریق سلوک براه ولایت و آن مشتمل بر چهار فصل و یک تکمله است
فصل اول در بیان اشغال طریقهٔ قادریه با تغیری که موجب سهولت
سلوک و سرعت مطلب یابی باشد و اثری از اندراج نهایت در بدایت
در ان هویدا گردد و در تفصیل محرر کرده شد و از انجا که همه اشغال منحصر
در ذکر و فکر اند لابد این فصل بر دو هدایت منقسم گردید **هدایت** اولی
در بیان طریق ذکر و آن مشتمل بر چهار افاده است **افاده ۱** اول ذکر
یک ضربی باید کرد و طریقش انکه دو زانو بطور نماز نشسته لفظ مبارک الله
را از وسط سینه بشدت و جهر بر آورده و پیش روی خود ضرب کند و نزد
تلفظ باین لفظ چنان تخیل کند که نوری همراه این لفظ مبارک از دهنش بر آ
مده و چونکه ضرب تمام شود آوازی دراز بطور آواز کهربائی متخیل خواهد ماند
و بیانش آنکه چون [illegible] قصد اصدار آواز بجهر و شدت میکند پیش
از انکه آواز مسموع پیدا شود جنبشی پدید می آید و آن جنبش را
صوت خیالی توان گفت و هرگاه آواز بجهر و شدت تمام میگردد

بعد

بعد تمام آن و قبل از ان که دم بجای خود آید و شکل هیئت و [illegible]
و زبان بحالت [illegible] عود کند امتدادی چون [illegible] متخیل می ماند که از او در آن
کوشش [illegible] آوازی آورد کند [illegible] آواز متخیل [illegible]
[illegible] کشیده و همراه کشیدن آن آواز نور متخیل را در [illegible] و بعد [illegible] نور [illegible]
نموده و از پیش روی خود بر سر آورده و تمام بدن را از سر تا قدم بآن احاطه کند باز
از ان آواز متخیل هم بسکوت و خاموشی ورزیده چنان پندارد که آن جا در نور [illegible]
در بدنش فرو رفته از هر طرف آمده در وسط سینه مجتمع شده و بعد چند بار بسبب
تکرار آن نور [illegible] شده که [illegible] تمام جسم همان نور [illegible] مستقر [illegible]
[illegible] خود را [illegible] متوجه نماید و بعد از ان مستقر آن لحاظ و مجتمع شدن
آن نور در سینه باز بهمان طور ذکر کند و این ذکر را بکثرت و مواظبت معمول آرد
تا که [illegible] آید **افاده ۲** بعد رسوخ ذکر یک ضربی بطریق مسطور ذکر دو
ضربی شروع کند طریقش آنست که دو زانو [illegible] نشسته لفظ مبارک
الله را از وسط سینه بر آورده بشدت و جهر [illegible] ضرب کند
و باز [illegible] و صوت متخیل [illegible] راست کشیده بوسط سینه [illegible]
و چنان تخیل کند که نور همراه این لفظ بر آمده و بجای زانو و پهلو [illegible] راست

تمام آن نور همراه گردیده یعنی این همه اعضا باطل شده و بجای او همان نور
نشسته است باز قدری سکوت کند و دران سکوت شخص همین بجای
اعضای مذکوره ملاحظه کنند تا در ذهن او صورت همان نور
بجای آن اعضا خوب نشیند بعد ازان همین لفظ ها همراه آن نور
از وسط سینه یا شانه راست کشیده بر قلب بشدت و جهر ضرب کند
و چنان تخیل نماید که همان که بر جانب راست محیط شده در قلب فرو
رفته است باز قدری سکوت کند و دران سکوت چنان ملاحظه نماید
که همان نور در قلب فرو رفته بود درون تمام بدن این شخص ساری گشته
است افاده ۳ طریق ذکر سه ضربی آنست که چهار زانو نشیند
و یک ضرب بر جانب راست بطریقیکه سابق مذکور شد بکند
و دیگر ضرب در جانب چپ همان وضع نماید و ضرب سوم در قلب نماید
افاده ۴ طریق ذکر چهار ضربی آنست که چهار زانو نشسته یک ضرب
بطریق مذکور در جانب راست و دیگر در جانب چپ و سوم در قلب
و چهارم رو بروی خود کند بوضعیکه همراه آن ملاحظه کند که گویا که نور که
همراه این برآمده از تحت احاطه میکند تا که تمام زمین را احاطه کرد

و تمام

و تمام این شخص دران مستغرق گردیده بلکه بجای بدن این شخص همان
نور قرار گرفته فایده غایت این ذکر باین طریق مذکوره آن است که اثر
ذکر باین طریق مذکوره آنست که اثر ذکر اسم ذات بر تمام بدن احاطه
اجمالا و تفصیلا کند و ظلمت بشریت از تمام بدن عموما و از اعضای مذکوره
خصوصا بدر رود و تمهید فنای جسمانی گردد و ذکر همراه فکر مختلط شود و اقرب
باشد برای انتقال از ذکر بمراقبه بالجمله چون آثار ذکر چهارگانه از یک ضربی
تا چهار ضربی هویدا گردد بفکر مشغول باید شد هدایت ثانیه در بیان
اقسام فکر و آن مشتمل بر هفت افاده است افاده ۱ مراقبه اولی مراقبه
وحدانیت است و طریقش اینکه وحدانیت حق تبارک و تعالی را که لا شریک له
چنین است هر جا لحاظ کند که در هر زمان و مکان همان ذات پاک
یگانه است و آن ملاحظه را سه صورت بخیال میگذرد اول آنکه هر چیز را
نفی کرده بجای وی وجود حق تعالی را بفهمد دوم آنکه وجود حق تعالی را عین این چیزها
تخیل کند این هر دو طریق مراد نیست بلکه ازین هر دو طریق پرهیز و اجتناب
لازم شمرد و صورت سوم که مراد درینجا است اینست که وجود او را
یگانه غیر تمام اشیا هر جا تصور کنند نه آن چیز ها را نفی کند و نه عین چیزها اند

مثالش اینکه هر شخص میداند که معنی ارزان لفظ است در فارسی و هیچی
در هندی تعبیر میکنند هر جا موجود است و علیٰ هیچ چیز نیست مگر غیر هر چیز است
با وجودی که هیچ چیز خالی از آن نیست افاده ۲ بعد استقرار و استحکام
مراقبه وحدانیت مراقبه صمدیت کشد و آن نیز دو مرتبه است ابتدا
و انتها و ابتدا ایش عبارت از ملاحظه احتیاج هر چیز بسوی او سبحانه تعالی
اجمالا و استغنای وی از همه چیز است پس چون این مراقبه مستحکم شود طلب
تحصیل انتهای آن کند و آن عبارت از ملاحظه احتیاج خود در امور
معاش و معاد بتفصیل ممزوج بغایت محبت و الفت و نهایت تضرع
و تجز است یعنی چنان ملاحظه کند که در هر چیز احتیاج بسوی او است و هیچ
کاری بدون عنایت وی سر انجام نمی شود کار عمده بود یا سهل از
معاش بود یا از معاد و باین مراقبه او را الفتی و محبتی و راهی بجناب
کبریائی متحقق گردد که بروی فدای جان و مال و عزت و آبروی خود را
در مرضی وی فاطی بلکه بر تمام او سهل و آسان نماید بلکه آنرا موجب افتخار
و اعتبار و مزید عزت و جاه شمارد و این امر در اعتقاد وی کما ینبغی متقرر
و مستحکم شود مثالش اینکه شخصی که از طرف پادشاهی انعام های مخلد

موروثی

موروثی ریاعی جد یافته آمده و تمام کار و بار معاش و عزت و اعتبار
بتوسل پادشاه روداده اگر کاری مامور از طرف آن پادشاه شود سر انجام
آنرا بجای بیاری اهم فخر خود میداند و ازین مراقبه معنی ایاک نعبد و ایاک نستعین
بخوبی متحقق میگردد و از ثمرات این مراقبه انکشاف توحید آن تعالی است
که با وجود کثرت افعال و فواعل صاحب این مراقبه را یک فاعل و یک موثر
که ذات فاعل حقیقی است در هر فعل و هر جنبش و هر کون هویدا میگردد
افاده ۳ بعد این مراقبه شغل دوره کند و از کاران شغل چهار اسم الله
از اسمای حسنی یعنی سمیع و بصیر و قدیر و علیم با هر یک اسم ذات را ضم
کند پس بطور مراقبه نشسته و خاطر را مجتمع ساخته و دل را حاضر کرده بخیال خود
گوید که الله سمیع و آنرا از ناف که مقام لطیفه نفس است بوسط سینه
که مقام لطیفه سر است برارد و چنان داند که روح که مدرک و دریابنده
هر چیز در وی همان است مجتمع و منزاهم شده همراه ذکر مذکور از ناف
بوسط سینه رسیده است و ذکر نقل روح از ناف بوسط سینه متصور
شود چنان تخیل کند که روح در میان این هر دو اسم یعنی الله سمیع لوحی است
که لفظ الله بالا و لفظ سمیع زیر آنست پس باین تدبیر انتقال روح همراه

انتقال این هر دو اسم میسر خواهد که بیر باز بمصاحبت الله بصیر بطریق مذکور
بلطیفه اخفی که مقامش در سر می ذی کام است رساند و باز الله قدیر از اخفی
بآسمان چهارم رساند و روح خود را تابع و همراه آن سازد و باز الله علیم را
از انجا بعرش معلی رساند باستعانت آن ذکر روح را از آسمان چهارم
بعرش مجید ترقی دهد و باید که در منزل سوم و چهارم یعنی آسمان چهارم
و عرش مجید روح را تا دیر متوقف سازد نیم گهری یا یک گهری هر قدر
که ممکن شود و آنجا روح بحیث دوران دایره سایر کند و گاهی توقف
روح در آن مقامها دشوار می افتد بلکه مثل چیزی سنگین خود بخود زیر
می افتد تدبیرش آنکه در وقت صعود راهی بطور روزنها در آسمانها
متخیل خواهد شد بنابر اقامت و توقف روح روح از روزنها و راه السبی
خیال بند کند تا روح انجا توقف کند باز بهمان بدرقه از عرش مجید تا لطیفه
نفس بترتیب و وضع مذکور نزول نماید یعنی بذکر الله علیم از عرش تا آسمان
چهارم و بذکر الله قدیر از آسمان چهارم تا لطیفه اخفی و بذکر الله بصیر
از اخفی تا سر و بذکر الله سمیع از سر تا نفس آهسته آهسته ذکر را مستزاید
کند تا که آثار آن پدید آید از آثارش نورانیت روح ذاکر است

وملاقات

وملاقات بارواح انبیا و اولیا و با ملایکه و سیر جنت و نار و آنچه سماوات
مثل سدرة المنتهی و بیت المعمور و لوح محفوظ و غیره و کشف وقایع انجا نیز
بهمین امور روح را بر آسمانها متوقف کردن دوایر و سایر نمودن
میباید و دیدن عجایب آنجا مختلف میشود و هر کس بموجب قوت ادراک
و استعداد و مناسب حال خود می بیند و در ضمن ملاقات ارواح و ملائکه
مکالمه با ایشان میشود و احیانا بر صلاح نیک که مفید راه سالک بود با خبر
آن نیز او را آگاهی می بخشد و روح را لطافتی و قربی و انسی بذات پاک الهی
دست میدهد و بیگانگی از جسم حاصل میشود و نورانیتی بهم میرسد که در شغل
نفی اثبات امداد میکند و آنرا آسان تر میسازد و هرچند روح بشری قابل
عروج عالم قدس و سموات نیست لیکن بگراهی بدرقه او شده پس جائیکه فوقیت
رسیدن نمیدانست ببدرقه مذکور میتوانند رسید **افاده ۱۴** باز شغل نفی
پیش گیرد باینش اگر بمقتضای اشاره الله نور السموات و الارض انوار الهی
در هر مکان موجود است و مشابه وجود هستی که هرجا ثابت است چنانچه
در مراقبه وحدانیت واضح گردیده و انوار لوازم آن پس جائیکه وجود است
همه جا انوار متحقق است و چون احاطه وجود معلوم شد بهمان طور احاطه

انوار حق باید فهمید و با وجود آنکه انوار بهر جا موجود است لیکن قوت دراکهٔ
انسان بسبب آنکه از خیالات اشیای کثیفهٔ ظلمانیه که اجسام فلکی یا عنصری است
اندوده گشت آن محجوب و محروم است بسبب غیبت و دوری و در وصول بذات
بحت طی حجب که عبارت از انوارست واجب و طی آن بدون ادراک
آن در حق اکثر ناس ممتنع و آنچه ارباب فطرت عالیه را بدون انکشاف
انوار و وصول بذات بحت دست میدهد پس در احتیاج اکثر ناس بانکشاف
انوار قدح نمیکند پس برای ادراک آن قوت دراکهٔ خود را از خیالات
مذکوره پاک و صاف باید کرد تا که انوار الهی مدرک شوند همین که آیینهٔ
قوت دراکه اش از زنگ خیالات مذکوره مصفی گردیده پس انوار که
هر جا موجود اند بلا تعب دریافت خواهد شد و طریق پاک کردن آن
اینست که شغل نفی کنند و خلاصهٔ شغل نفی نیست کردن اشیاست از خیال خود
اگرچه فی الحقیقت هیچ چیز نیست نخواهد شد و فی الحقیقت آنرا نیست دانستن
خیال باطل و وهم کاذب است هرچه موجود است بایجاد موجود حقیقی تبارک
و تعالی موجود است و در ظل خاص با وجود پاک او و هر چیز موجود در اصل است
پس نفی وجود چیزی فی الواقع ممکن نیست و مقصد این امر کردن که تا مقابل

خالی شدن است

خالی شدن است و غرضی هم بنفی واقعی متعلق نیست چراکه غرض
صاف کردن مدرکه خود است چون مدرکه صاف شد مدعا
خود خواهد بر آمد از نفی واقعی هیچ کار نیست و هرچند نفی تمام عالم
امر صعب بنظر می آید لیکن اینجا دو مرتبه است و بس زیرا که نفی تمام
عالم و نفی یک جزوی از عالم برابرست انسان را خالی کردن خیال خود
از پر پشه و تمام افلاک برابر است آری نفی وجود خود چیزی سخت است
بناء علیه نفی را دو مرتبه باید نهاد اول نفی خود دوم نفی تمام عالم
و سبب در سهولت دوم و دشواری اول آنست که قوت دراکه از علم او
دانست خود مدام ممتلی و پر می ماند و دریافت غیر خود احیانا می شود
و در نفی دوم چیز را از آمدن در قوت دراکه خود منع میکنند و در نفی اول
آنچه در دراکه مستقر است آنرا اخراج مینماید پس فرقی که در میان
ممانعت خارج از دخول و اخراج داخل است پوشیده نیست یکی اول
بنسبت دوم بسیار آسانست یا بانیطور فرقش توان فهمید که نفی
باران شخصی که باران گاه دیده آسانست از نفی باران مر کسی را که در
عین باران ایستاده و قطرات متواتره بر بدنش می افتد و بناء علیه

در نفی خود نفی جسد اسفل و جایکه بران قرار دارد دشوارتر میشود
و گاهی نفی سر که مقام ادراک و امتیاز است گران مینماید و بعضی را
که بر نفس آمد و رفت دم آگاه تر میباشند نفی حلق و سینه سخت میشود
بالجمله هر چیز که آگاهی بران بیشتر نفی آن سخت تر پس اول نفی تمام عالم
کرده نفی بدن خود کنند و شروع از همانجا کنند که نفی آن دشوار مینماید
که نفی آن عضو تمام بدن یکبارگی نفی خواهد شد و اصل در تحصیل نفی توجه
صاحب نفی کاملست که نفی خود کرده به همت خود متوجه شده القا فرماید
و ابتدای نمود اثر آن بر مبتدی این کار بصور مختلفه میباشد گاهی خلای
بمقام سینه و شکم اولا معلوم میشود و گاهی خود را بی سر و گاهی بی هر دو دست
می پندارد و گاهی تصور میکند که خورد شده ام و گاهی طولانی یا کمی صحبت
و جثه متخیل میشود گویا قصبی است از لحم که دمبدم دراز می شود و باریک و اسهل طریق
تصور آنست که در سینه یا شکم خود خلائی خیال کند مشابه به آنکه گوله توپ از
طرف بطرف دیگر رسیده آن مقام بدن را خالی گذاشته است
و باز همان روزنه را آهسته آهسته فراخ تر و گشاده تر سازد تا که
بانجام رسد و از سخت ترین صور وی آنست که چیزی غیبی و معنوی

که ظاهر

که عبارت از فنا است از عالم غیب متوجه بوی شده یکبارگی جسم او را
متلاشی ساخته مثل سنگ سخت که بر پاره خزفی است رسیده پاش پاش
نموده متلاشی سازد و گاهی اینطور تصورش میتوان کرد که جانش برآمده یا
گوشت پاره دل از روی برآمده منعدم گردیده و جسم بیجان و دل باقی میماند
پس آن جسم بیجان شده مضمحل گردیده هرچند نزد واقف اینکار بیان انحصور
شتی تطویل لاطایل است لیکن مناسب است که از معنی مجمل نفی تعین صوریه
از صورتش به بزرگی قوی الذکا هم سر میگردد و اخفا تا بوجود در یافت
صور کثیره غیبی غافل را صورتی دیگر ماورای آن صور پدید آید بالجمله در
یافت اختلاف صورتش خالی از فایده نیست بهر صورتی که ابتدا اثر نفی
نمودار گردد آنرا بخوبی در خیال خود گرفته در مزید آن اهتمام ورزد تا آنکه
نفی تمام بدن بانجام رسد و در وقت صعوبت نفی کلمه لا موجود الا الله
لا فاعل الا الله را هر جا که نفی آن صعب مینماید معنی این هر دو کلمه را
فهمیده بقوت خیال بر همه جا ضرب کند انشاء الله تعالی این مشغل چون آب
نفی کافی خواهد شد و بعد نفی احیانا خلائی پدید می آید بوصفی که اگر تخیل کند
که ضربه شمشیری بر بدنش رسد بدنش مانع نباشد بلکه ضربه بطوریکه در خلای

خالی میگذرد و همچنین از میان دو ابروهای که [illegible] تاریکی مثال کاجل که گرد
گرد از ما بشود مثل خط باریک نورانی باشد نمایان میگردد لیکن آن خط
نورانی مکدر و ممتزج بتاریکی است شاهد هر آینه بر شعله آتش که بسبب اختلاط
دخان پس تاریک مکدر مینماید و سر آن خط نورانی بالا [illegible] اشتغال در ثبات
نمیشود و بلکه در ضمن تاریکی مدرک میشود و اگر از طرف استقلال بسوی او متوجه
سازند هما نوقت منعدم میگردد و بجای تاریکی امری دیگر مدرک میشود
و بالجمله این تاریکی را نور نفی می نامند و این شغل نفی را بجود بر مداومت
باید کرد که شغل طالب از امور میگذرد که بمثابه جنس هر شغل است
بهمان شغل مصفا میگردد و سالکین را اکثر احیان این شغل حاجت
می افتد **فایده** در ایام اشتغال شغل نفی شغل یادداشت هم باید کرد
و حقیقتش التفات دائمی است بسوی ذات بیچون و بیچگون در همه اوقات
در نشست و برخواست و عروض ملکات مصاحبت و اوقات خوردن
و آشامیدن بحیثیتی که هیچ امر مانع التفات نگردد و بمثابه اگر کاهٔ
محبت چیزی یا اهتمام کاری در دل شخصی که راسخ میگردد در عین
اشتغال بحوایج ضروریه و اعمال معاشیه دلش کما ینبغی بسوی

همان

همان آن متوجه می باشد چنانچه بر صاحب وجدان پوشیده نیست
پس غافلان یاد حق تبارک و تعالی را باید که بتمثیل مذکور از وجدان
خود دریافت نموده یادداشت حق را از مستبعدات عقلیه عادیه
نشمارند بلکه از سهل و آسان نیند اشته بهمت تحصیل او
چست بندند و نیز باید دانست که چنانکه بعضی از اشخاص را یادداشت
بعضی اشیا حاصل میباشد لیکن از غافلان بحصول یادداشت آن چیز
متفطن نمیباشند مگر در وقت عروض امری که مشعر بحصول یادداشت
آن چیز باشد مثلا هر شخص را التفات دائمی بسوی بدن خود حاصل است
و علم بالعلم نه مگر وقت نشستن مگسی یا حلاوت المی همچنین بعضی سالکین را یادداشت
حق حاصل میباشد و شعور بحصول آن نه مگر نزدیک عروض غفلتی یا امور
مخله در امر یادداشت و بعد ملکه یادداشت حق یادداشت دیگر
هم بآن ضم باید کرد که بیانش مفصلا در باب دوم گذشته **افاده**
چون نفی خود و تمام عالم بقا بوی طالب آمد نفی النفی و فناء الفنا از سر
گیرد یعنی چنانکه بآن نفی وجود خود و سایر موجودات میگرود آنرا هم
منتفی و منعدم تصور باید کرد چو که نفی النفی نیستی محض است

... [illegible] که تعلیم مخفی در قوای ... حتی که
او درین شغل کمال مواظبت نماید بعد از آن دو نما یابد شود و اثری از آن
باقی نماند هر چند این حالت بغفلت مطبوع طالب نخواهد شد
لیکن آینده را که در آمدنی است آنرا مهمل نگذارد بلکه بعمل آرد
و سبب نام [illegible] نفی النفی اینست که درین شغل دور کردن ادراک
دور یافت جسم و چونکه ادراک نماند هیچ معلوم نمی‌شود لیکن
الشان بجهت ادراک [illegible] هر چند در شغل نفی هم هر چیز را از خود
دور میکند لیکن صفای نجابتش باقی می‌ماند و هر چه دلیست بی [illegible] گردد
چنانکه صاف طبعان بعید از مصفا فانوس میکردند همچنین در نفی هم
المنتفی میشود بخلاف نفی النفی که در آنست در انمقام باقی نیست،
افاده ٦ بعد اتمام نفی دو صورت پیش می‌آید گاه توحید صفاتی منکشف
میگردد مجملش آنکه صاحب این شغل خود را مصدر کثرتیکه در عالم است
گمان می‌برد و تصویرش این طور نمودار میگردد که بدنش را فراخی و پهنایی
متخیل میشود که آن فراخی و پهنایی باین مرتبه می‌رسد که در خیالش

ازو [illegible]

از عالم اجسام که بالای همه آن عرش مجید است متجاوز از تمامی
جوانب میگردد و حقیقت این کار روشن میگردد افلاک و عناصر و جبال و بحار
و اشجار و احجار و حیوانات و انسان همه را بجمله جسم خود میداند
و درین حالت اطلاع بر امکنه افلاک و سیر بعضی مقامات زمین که دور و دراز
از جانب وی بود بطور کشف حاصل می‌آید و آن کشفش مطابق واقع میباشد
لیکن چون در رفع الواقع کل تمام عالم نداند بل این خیال مخالف واقع از آثار
این مرتبه اعتقاد کند و درین حالت توقف نکند که اگر راه راست منزل مقصود [illegible]
هر چند رانی باشد فاما دورتر از راه راست و صورت صعوبت سیر و [illegible]
آنست قصد انتقال از آن بانوار کند که حجب ذات پاک اوست و گاهی
انوار رنگارنگ بنظر می‌آید و همین صورت حصول مقصود طالب است
و آن انوار حجب ذات بحت حق جل و علی است و طی آن را امدادی مقرر
اگر عنایت الهی شامل حال باشد در یک لمحه هزار را طی میکند لیکن سبب
عادی برای انتقال سالک از جایی به جایی دیگر آنست که هر یک را
از آن انوار بقوت خیالیه خود کند یا وسیع کند که احاطهٔ تمام عالم کرده
تجاوز از قید مکان بفضای لامکان نماید بعد از آن بجهت انتقال

ازدل خود برآورده شهندهای این امر از جناب حضرت حق نموده
بنظر خیالی خود دران نور که بی غور کنند که نوری دیگر از صلب همان نور
نمایان گردد آن نیز هم بر طریق نور اول وسیع کنند وازان نور ثالث انتقال ورزند
وهلم جرا ولیکن که انسان بدینهمه حجب متوقف گردد و او در راه وصول باصل مقصود
بدست نیاید و آخر این حجب حجابی هست لطیف بیلون که ازان نسبت
بی رنگی تعبیر میکنند انجا هم توقف رو میدهد و احیانا بعضی طی لیلی همانرا مقصود
اصلی می پندارند و همان جا متوقف می شوند **افاده** هرگاه بالعنایت ایزدی
وجذب غیبی تمام حجب طی شد بمقام معرفت ذات بحت میرسد
درانجا حالاتی بس عمده و اطوار مختلفه پیش می آید و خوضیکه درانجا میباشد
آنرا سیر فی الله می نامند و نه پندارند که درانمقام تفاوت و تبدل احوالات
نمی شود بلکه بموجب منطوق کل یوم هو فی شان هر وقت شان جدا از ان
ذات پاک جلوه گر میگردد و بمجرد تبدل احوال دل طالب را غیب اهم
متوالی وتفاوتی بر بصر بصیرت او نمایان میگردد و چونکه بر طبق حدیث
نبوی علی صاحبه الصلاة والسلام که دل آدمی بمنزله پاره پر است که در صحرای
صاف بادها آنرا ایرو ریزی میسازد دل انسان نیز اقرار نیست پس ظهور

شیون

شیون را هم از اطراف سکون و قرار نه بلکه دمبدم متبدل میگردد
و از جهت تفاوت شیون الهیست که معاملات مختلفه حسب استعدادات
بنی آدم پیش می آید و بیان سیر فی الله تفصیلی دراز طول و عریض که تحریر
درین اوراق دشوارست اما سلوکی که متعارف و منضبط کتب مصنفه
این فن است پس بمقام معرفت منتهی میگردد **فصل دوم در بیان** اشغال
طریقه چشتیه بطرز جدید که موجب قوت اثر و سرعت ظهور فواید در آن مدت
قلیل باشد و خطر ریاضات و مجاهدات متعارفه اسان تر نماید و آن
مشتمل بر دو هدایت است **هدایت اول** در بیان اشغال طریقه چشتیه
هر آن مشتمل بر پنج افاده است **افاده اول** طالب را باید که با وضو
دو زانو بطور نماز بنشیند و فاتحه بنام اکابر این طریقه یعنی حضرت خواجه معین الدین
سنجری و حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی و غیرهما خوانده التجا
بجناب حضرت ایزد پاک بتوسط این بزرگان نماید و بنیاز تمام دعای
بسیار از انبیا رو عای کشود کار خود کرده ذکر دو ضربی شروع نماید
طریقش آنکه لفظ مبارک الله را دو بار متصل گوید و برای انفصال
هر دو آخر اول را پیش گوید و این دو بار گفتن را یک ذکر قرار دهد

و بنا بر امتیاز هر دو ذکر فیما بینهما لفظ الله را که بار دوم در هر دو ذکر
خواهد گفت بطور وقف گوید یعنی ها را بالجزم خواند و بقوت تمام از سینه
برارد و بجهر و شدت و مد گوید و آخر را از اول در جهر و شدت و قوت و مد
زیاده تر کند و همراه اول تخیل کند که نوری از سینه اش بر آمده بر لب او
رسیده توقف کرده در بار دوم از همانجا بر آمده بسبب قوت و کثرت
که هر دو مجتمع گردیده از دهنش بر آمده تا بالای سرش رسیده پس آن
نور را بلندتر بقدری که دست تصور کند همین ذکر را بحضور دل تکرار کند
و برای حضور دل اینقدر هم کافی است که این اسم مبارک نام آن
ذات پاک است که همراه نام خود هر وقت و هر جا موجود است غنیمت این
اسم مبارک از اسمای پاک و منزه وی ممکن نیست امید واثق از فضل کامل
آن کریم مطلق آنست که جلدتر ذاکر را نوری معلوم شود پس این ذکر آنقدر کند
که آن نور از شش جهت بر سرش شده باز بسبب کثرت و توجه شدن بر تمام بدن
وی رسیده بدنش را از درون و بیرون احاطه کند و بدنش در آن نور گم گردد
افاده ۲ چون این معنی بخوبی حاصل معلوم شود و مشق و ملکه آن بخوبی گردد
که هر وقت بلا کلفت همین طور بکند و بقا بوی ذاکر آید ذکر دوم

شروع

شروع کند و این ذکر لفظ الا الله است قوت و شدت و جهر همان طور است که مذکور
شد لیکن اینقدر فرق است که این کلمه را بجانب تحت در میان هر دو زانوی خود
ضرب کند و نور را همان قدر که در ذکر اول بجانب فوق بلند تخیل کرده بود بجانب
تحت تخیل نماید و آن نور را از زیر بالا آرد که نور فوقانی و تحتانی بمنزله یک ستون
نورانی که بدنش در آن گم شده باشد ثابت گردد افاده ۳ باز بلا میت و آهستگی
ذکر سوم شروع کند و درین ذکر اول حرف لفظ الله بگوید بدون ضرب و شدت
و جهر مفرط و این لفظ مبارک را بخیال خود در آن نور که بجای بدنش هم
همان است گردش دهد مانند جاروب و مصقله که اگر کدورتی در آن از
خیال بدن خود یا غیر آن باشد مصفی و مصقل سازد و تمام آن نور صاف تر
و درخشان تر گردد افاده ۴ چون این نور اینچنان مصفی گردد که شعاع آن
از هر جهت دور تر از آن افتد و تصفیه و تصقیل انهم بقا بوی ذاکر آید ذکر چهارم
شروع کند و آن نفی و اثبات است یعنی لا اله الا الله پس لا را بخیال خود
کشیده محیط زمین و آسمان سازد و تمام دوره را فرا گرفته از ازاد خود
تمام کند و طریق کشیدن لا اینست که پیش روی خود ممتد و وسیع تخیل کند
تا آنکه بعرش مجید رسد و باز آنرا متحرک تصور نماید که در تمام عالم گردش کرده

بطور دایره گردیده بمقام خود رسیده و بلفظ الا الله بجانب فوق بالای
عرش مجید ضرب کند و در لا اله نفی معبودیت هر چیز فی الواقع و فی الحقیقت
و نفی وجود خود و تمام اشیا و کائنات از خیال خود بلحاظ درست تصور
چیت مستقر و مستحکم سازد و در ضرب الا الله اشاره بذات بحت نماید
که منطوق کلام مجید است یعنی الرحمن علی العرش استوی تکرار این ذکر نور ان ذات
بحت از بالای عرش بآن کثرت و وسعت مشابه دریای زخار خواهد آمد
که تمام عالم را محیط خواهد گشت بلکه تمام عالم در ان گم خواهد شد چنانکه
در ذکر اول فقط جسم ذاکر گم شده بود و باین طریق ذکر نفی و اثبات طالب
صادق را برای حصول کمالات مقصود کافی است فهم درست باید و این
ذکر را بکثرت و مبالغه نماید بعنایت ایزدی در ترقیات محتاج بشغلی دیگر
نخواهد شد افاده طریق انتقام ازین ذکر بمنزل مقصود آنست که بعد استقرار
نوری که از فوق عرش فایض شده تمام عالم را فرا گرفته در همین نور مراقبه کند
و ذکر را بگذارد و طرز مراقبه آنست که نفی خود و نفی تمام عالم که از احاطه
نور مذکور حاصل گردیده بلحاظ قصدی ملحوظ نموده نفی مسطور را بطرزی در
قابوی خود آرد که اولا بدون لحاظ نور هم نفی خود و نفی تمام کائنات از

وی

وی آسان بشود که نفی از ان نور منفک نمیشود ولیکن این شخص را باید
که نفی را مقصود لذاته ساخته شغل نفی را مستحکم سازد بعد استحکام نفی یا توحید
صفاتی هویدا خواهد شد یا ظهور انوار و طریق ثانی را مطلب یابی است
پس بطرز قبلیه در فصل اول مذکور شد از ان حجب نورانیت تجاوز کند
تا که باخر حجب که ملقب بنسبت بیرنگی است فایز گردد اگر چه نسبت این
طریقه را تشبیه بسور حباب که منتشر باشد میدهند لیکن فی الحقیقت
بیرنگ است یک گونه این رنگ معلوم می شود و همینکه در ان غور کرده آید
هیچ رنگ بخیال نمیگذرد و چونکه از حجاب اخیر هم تجاوز واقع خواهد شد
وصول ذات بحت که منتهای سلوک متعارف است متحقق خواهد گردید
هدایت ثانی در بیان فواید متفرقه و آن مشتمل بر دو افاده است افاده
برای انکشاف حالات سموات و ملاقات ارواح و ملائکه و سیر جنت
و نار و اطلاع بر حقایق آن مقام و دریافت آنکه آنجا و انکشاف امری
از لوح محفوظ ذکر یا حی یا قیوم است یا حی را بذکر خیالی از حد میان سینه خود
تا لب آرد و روح خود را پیوسته زیر آن سازد باو لفظ یا قیوم از سینه برآورد
و از سینه بلفظ یا این لفظ مبارک متصل بلفظ اول واقع میگردد لابد

ارشاد این هر دو اسم مبارک وقت تلفظ با خیر مجتمع قوت میگردد لهذا همراه
تلفظ بلفظ اخیر استعانت به لفظ مبارک باید طلب کرد این اسم مقدس زیر روح
شود در روح در میان هر دو اسم مانند روح را بپای عرش رسانند و در آنجا
رسیده توقف کرده سیر در دو ریاید و در سیر دور نظاره است بالای عرش
نماید یا زیر آن در دو مواضع آسمان نماید یا بقاع زمین مشاهده و نظر
در دیگر اماکن متبرک و بعد عرصه که بیداری و خبرداری باینعالم خواهد باستعانت همین
هر دو اسم انتقال از اعلی باسفل نماید بذکر خیالی یا جهت انتقال از آنجا کند
و بمصاحبت یا قیوم تدریجا بمکان خود رسد و در نزول سموات را جداگانه
ملحوظ دارد **افاده** برای کشف قبور سبوح قدوس رب الملائکة
والروح مقرر است طریقش آنکه باسم اول یعنی سبوح از ناف تا بدماغ یعنی مقام
لطیفه اخفی رسد و باسم دوم یعنی قدوس از آنجا ببالای عرش مجید و باسم سوم
از آنجا انتقال کرده بطور ضرب در دل زند و از دو فوقانی دل را حال
... در کشائی برآید متوجه القبر بوده اگر مدعا یکبارگی برنیاید
دل تنگ نشود و در تکرار آن بحضور و توجه و التجا و زاری کوشش کند و امید
واثق از فضل الهی دارد که کشف مطلوب حاصل خواهد شد و این کشف قبور را

ناواقفان

ناواقفان موجب قرب الهی میدانند و فی الحقیقت موثر [illegible] در وی نیست
فصل سوم در بیان اشغال طریقه نقشبندیه و آن مشتمل بر یک تمهید و دو هدایت است
تمهید لطایف ششگانه که در انسان است مواضع آنها معلوم باید کرد لطیفه
قلب زیر پستان چپ و لطیفه روح زیر پستان راست و لطیفه سر در میان هر دو
وسط سینه است و مقام لطیفه نفس بطن ناف و لطیفه خفی در پیشانی و در مقام بیخهای
موی های سر که شروع پیشانی از آنجاست و سبب سجده همانجا نشان میشود و لطیفه اخفا
بمقام کام در میان مقدم سر که آنجا جنبش در زمان در سر کودکان محسوس میگردد
هدایت اولی در بیان تمام ذکر و فکر که در طریقه نقشبندیه رایج است
و آن مشتمل بر چهار افاده است **افاده** لطایف ششگانه بترتیبی که در تمهید مذکور
شد ذاکر بخوبی باید شناخت بحیثیتی که خود بذکر اینها آگاه شود و تلقین کننده
که در لطیفه خود ذکر جاری کرده است بهمت تمام القای آن ذکر در لطیفه طالب قصد
کند و استمداد بواسطه دعا و التجا محض از فضل الهی جوید و بقوت همت توجه نماید
و ابتدای اثر توجه بطور جنبش است از قبیل جنبش نبض نه بآن معنی که نهادن دست
معلوم گردد بلکه بآن معنی که بمجرد التفات معلوم شود بلکه ترقی کرده در غیر
اشتغال با مور دیگر انسان از لطیفه خود ملتفت سازد و نگذارد که بالکل

از آن غفلت ورزد پس آن حرکت را مقارن ذکر نام پاک الهی داند

یا بار حرکت الله الله میگوید و حضوری و آشتی به مسمای این نام مقدس

پیدا کند پس از اذکار لطایف جداگانه مزاولت کرده یکبارگی از همه

ذکر کند تا ذکر همه آنها در آن واحد معلوم شود یعنی بعد همه را آنها یک چیز

تصور کند که از همان چیز ذکر میشود و تعدد و کثرت باقی نماند از همه یک

ذکر شود و این ذکر لطایف را راسخ سازد تا مرتبه رسوخ آنکه هر وقت

که خواهد مشغول باین تواند شد و ملقن اگر برباز و یاد آن فرماید امتثال

امری کند و هر یک را از لطایف ششگانه نوری است جداگانه که در کتب

و رسایل این بزرگواران مفصل است و بکثرت اذکار لطایف هر یک را

بنور او منور مینماید هرچند این تنویر بهتر و خوشتر است لیکن طولی در

یافت سلوک پیدا می آید و آن طول چندان ضرور نیست هرگاه آن

در حجب نورانیت میرسد خود بخود انوار لطایف را معاینه میکند و بعد

مزاولت هر لطیفه را بنورش ملک بهر نور که خواهد ملون کردن میتواند

و در وقت اذکار لطایف همین مطلب بسعی و محنت سرانجام می پذیرد

و بعد آن در مقام حجب نورانیت بی سعی و محنت صورت می بندد پس

سعی

سعی در تلوین لطایف بالوان انوارش و رابطه تا مبتدا تعلیم تقاریر میکند

نامناسب است که بیاخوانراپس اصلح آنست که از مراتب دوش بقدر حاجت

استعمال نموده وقت را سیف قاطع دانسته زود زود گذرانند و در مقامات

بلند بقدر استعداد و سیری روح توقف نمایند **افاده** ۲ من بعد حبس نفس

نفی و اثبات کند طریقش آنکه سوی ب دو زانو رو بقبله نشسته دم خود در سینه گرده

و زبان را بکام چسپانیده لا را از لطیفه نفس کشد و بر لطیفه سر اذ تا توقفی کرده

باز بر لطیفه خفی هم توقف نمود و بلطیفه اخفی رسد بالجمله حرکتی خیالی از نفس تا اخفی کند

و در میان این امتداد حرکت در مقام لطیفه سر و خفی لحاظ را بالاستقلال

متوجه ساخته بنا بر امتیاز آنها فراری کند و اله را از لطیفه اخفی کشیده

بلطیفه روح متوجه گشته الا الله را در لطیفه قلب ضرب کند و درین حرکات خیالیه

جنبش ظاهری بر هیچ عضوی از اعضا حتی که سر و دهن و لب و زبان بالکل

نشود و بعد طاقت آنرا بعمل آرد یکبار ذکر کرده نفس خود را بگذارد و بعد اطمینان و قرار نفس

بار دیگر کند و چون تحمل حبس نفس زاید شود در عدد ذکر زاید کند تا دو مراتب مزید آن

بیست و یکبار است چونکه به بیست و یکبار خواهد رسید و مزاولت آن خواهد کرد

و در مجلس واحد شمار بصد ها خواهد رسانید گرمی و صفائی البته در لطایف وی

پیدا خواهد شد و از این ذکر خیالات معلوم خواهد کرد که شعله جواله است
که تمام لطایف و را احاطه کرده مثل خط آتشین ممتد گردیده افاده ۳
بعد مزاولت نفی و اثبات سلطان الذکر بعض آرد بجایش آنکه هر جزوی
که از انسان است او را وحدتی ثابت است و علامت وحدت آن بنا بر
شناخت هر یک تعین نامی است برای آن جدا که نه از نام کل پس آن جزو
بوجهی مشتمل بر سایر اجزای انسانی است بنا بر آن زبانی هم او را مقرر است
و موجب ارشاد حضرت حق تبارک و تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن
لا تفقهون تسبیحهم همه آن اجزا ذکر الهی میکنند ولیکن بدریافت انسان
نمی آید پس حقیقت سلطان الذکر آنست که ذاکر تمام اجزای خود را
بنوعی از ادراک دریافت کند و بران آگاهی و اطلاعی حاصل نماید بلکه اگر
هر جا را از تمام بدن بدن خود بالعموم و بالشمول بمنزله لطایف ششگانه
پندارد چه بر ظاهر است که در نظر مردم مقامات لطایف و سایر بدن
مساوی است چون از مقامات لطایف ذکر را شناخت و کیفیت
این اطلاع یافت بهمان طور از تمام بدن ذاکر شود و ملقن را باید که خود سلطان
الذکر نموده بطور مذکور القا بر طالب کند و اثر تجلی ایی حیثیتی نمایان در تمام بدن

می شود

می شود بحدیکه دست یا پا یا دیگر اعضای وی بدون اراده وی از جای خود
منتقل میگردد و احیانا رعشه وار حرکت پدید می آید و گاهی بطور قشعریره
معلوم میکند یا مورچها که بر بدنش متحرک شوند و خنکی و سبکی در تمام بدن
محسوس میگردد و گاهی آنچنان خنکی در بدن ذاکر ساری میشود که در وقت اشتداد
گرمی او را سردی محسوس میگردد و سبک آنچنان می شود که گویا الاثر را تمام از
بدن او دور کرده اند مثل اگر کسی به کیسه مالی در حمام غسل کرده باشد در
غسل ظاهری این سبکی صرف در جلد ظاهر میشود و در سلطان الذکر از بدن
صفاتی می یابد و از قبیل خرق عادت است که مثل اختلاج شدید تمام بدنش
در قابو نماند و کرامت محض است که از تمام بدن و در و دیوار و خس و خار
و سنگ و خاشاک آواز ذکر جهره بلا اشتباه بگوش سلطان الذکر رسد
و شنیدن هم نشینان زیادتی است و در کرامت مذکوره و گاهی توری
صاحب سلطان الذکر را محسوس میشود فایده طریق دریافت کردن صاحب
تلقین و ارشاد حصول ذکر لطایف السلطان الذکر وغیره را در طالب
آنست که صاحب تلقین خود در اخالی ساخته متوجه بوی شود آنوقت بهر جه

در خود یابد داند که آنچه معلوم میشود عکس اثر طالب است پس آنچه آنوقت
در صاحب یقین هویدا شود همان است در طالب بکمیت و کیفیت تمام
شغل منعکس خواهد گردید افاده ۴ چون سلطان الذکر بقدر مذکور بقا بو
آید و بر وقت اراده بلا کلفت رو نماید شغل نفی کند و همراه شغل نفی شغل
یادداشت ضم کند بعد از آن شغل نفی النفی بعمل آرد پس لابد بر سالک
یا توحید صفاتی منکشف خواهد شد یا حجب نورانیت هویدا خواهد گردید
امر ثانی طریق مطلب ثانی است پس سالک را باید که از آن حجب بطریقی که
در تفصیل اول مذکور شد تجاوز نماید و در اثنای طی حجب مراقبه صمدیت
مزاولت کند تا که بآخر حجب که مسمی به نسبت بی رنگی است رسد آنچه نسبت این طریقه
را بآب دریا که صاف از آلوده گی خس و خاشاک و رنگ و خاک بود تشبیه میدهد
اما بعد امعان نظر هیچ چیز قابل تعبیر مدرک نمیشود و بعد تجاوز از نسبت بی رنگی حضرت
ذات بجهت دست دهد و سلوک متعارف باختتام رسد و سیر فی الله پیش آید
و در اثنای آن حالات بس شگرف و مقامات بس عجیبه رو دهد و مرشدی که بحکم ارشاد
طالب در سیر فی الله ترقیات خواهد کرد همان مرشد او را بر حقایق مقامات مذکور
آگاه خواهد فرمود فایده حضرت امام الطریقه یعنی خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره

فرموده اند بیت اول ما آخر هر منتهی است * آخر ما جیب تمنا تهی است
طالب صادق را باید که بجستجوی این امر باشد که انجناب بلفظ جیب تمنا تهی
از آن تعبیر فرموده اند و محل خالی شدن طالب را از ارادات و عزایم خود است
چنانچه تفصیلش در باب چهارم این رساله انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد باب ثانیه
در بیان فواید متفرقه و آن مشتمل بر ده افاده و یک فایده است افاده ۱ برای
کشف ارواح و ملایکه و مقامات آنها و سیر آنکه زمین و آسمان و جنت و نار
و اطلاع بر لوح محفوظ شغل دوره کند و طریقش در فصل اول مفصلا مذکور شده
پس باستعانت همان شغل بهر مقامیکه از زمین و آسمان و بهشت و دوزخ خواهد
متوجه شده سیر آنمقام نماید و احوال آنجا دریافت کند و با اهل آنمقام ملاقات
سازد و احیانا گفتگوی با ایشان میسر می آید و در آینده یا گذشته یا اصلاح و مشورت
کاری از کارهای دینی و دنیوی معلوم میگردد افاده ۲ باید دانست که برای
کشف وقایع آینده اکابر این طریقه طرق متعدده نوشته اند و اولی و احسن
آنست که در پاس سوم از شب بیدار شده بکمال آداب و مستحبات و نهایت حضور
قلب طهارت کند و ادعیه ماثوره که برای تکفیر سیئات بعد طهارت معین
فرموده اند به نیت تکفیر سیئات بکمال التجا در جناب خالق الارض و السموات

بخواند و بعد از ان صلوة تسبیح بتکمیل آداب و مستحبات و اطمینان قلب و قالب
بکمال خشوع و خضوع بگزارد و در تمام صلوات دعای تکفیر سیئات و التجای عفو
خطیئات بجناب خالق البریات بوجه توجه قلب ملحوظ دارد و بعد از ان تعمیم
توبه از جمیع معاصی نماید و بجد التجا کند که در دل وظن عفو خطیئات و قبول توبه
هویدا گردد پس الحال وقت از اشتغال طریقه که با آن مهارت داشته باشد
مشغول شود و در تمامی آن شغل التجا بجناب حضرت حق برای کشف واقعه مطلوب
پیش روی بصر بصیرت جود بخشی دارد که بهمگی همت او بسوی انکشاف آن واقعه
متوجه گردد امید واثق از جناب حضرت حق آنست که انکشاف آن واقعه
بطریق نزول الهام از فوق یا بطریق ظهور آن واقعه از ته قلب متحقق گردد و فرق درمیان ورود
وساوس و نزول الهام آنست که الهام امریست که در قلب فرود آمده قرار میگیرد
و مستحکم می‌نشیند و وساوس را قرار و ثبات نمی‌بود و آمد و رفت او از سببی معین نیست
بطور دزد و کیسه بر از جای می‌آید و از جانب دیگر میرود و چنان معلوم میشود که گویا چیزی پیدا
است که در جانبی از دل غمزه کرده رفت و بار دیگر بجانب دیگر و اگر انکشاف
واقعه بطریق مذکور متحقق نگردد باید که بکمال التجا بجناب حضرت حق دعا نماید
که الهی من جاهلم و تو همه چیز دانا و میدانی که من باین طریق در تحصیل انکشاف

فلان

فلان واقعه سعی کردم و مقصود حاصل نشد پس بزبان کسی از بندگان خود کلامی
جاری بکن که از ان مطلب خود دریافت نمایم بعد از ان گوش خود را بجانب اصوات که
از مردم در نوم یا یقظه صادر میشود متوجه سازد و بطریق فال از کلام انها غرض خود
استنباط نماید اگر باین طریق هم انکشاف مطلوب حاصل نشد باید که در وقت
مذکور یعنی پاس سوم از شب دو رکعت نماز بنیت استکشاف واقعه مطلوب
گذارد در هر رکعت سه بار فاتحه و سه بار آیت الکرسی و پانزده بار سوره اخلاص
بخواند بعد از ان سر بسجده نهاده بکمال خضوع و خشوع یکصد و یکبار کلمه یا خبیر اخبرنی
بنیت استکشاف بگوید بعد از ان دعای استکشاف نموده در خواب رود ان شاء الله تعالی
در مقام نجوی از احوال آن واقعه ظاهر خواهد شد خواه بصراحه خواه باشاره

افاده از جمله اشغال مبتدعه شغل برزخ است که در متأخران اکثر طرق اشتهار
یافته بلکه کلامی بعضی الا برهم بر ان مشتمل گردیده و تصویر شغل مذکور این است
که برای دفع خطرات و جمعیت همت صورت شیخ را که باید تعیین و تشخیص در خیال
حاضر میکنند و خود با ادب و تعظیم تمام بهمگی همت خود متوجه بان صورت میشوند که گویا
با ادب و تعظیم بسیار رو بروی شیخ نشسته اند و دل بالکل بانسو متوجه میسازند و خیال
این شغل از احوال تصویر معلوم میتوان کرد چه ساختن صورت گناه کبیره عظیمه است

و نگاه کردن دران خصوصا بتعظیم و توقیر البته حرام و قول حضرت ابراهیم علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام که قوم خود را خطاب فرمودند ما هذه التماثیل التی انتم لها
عاکفون باطلاق خود دلالت دارد بر انکه عکوف پیش تماثیل ممنوع است و معنی
عکوف لزوم حضور است نشسته یا استاده بتعظیم و ادب و محبت و تمسک مثبت
هر که با صورت ظاهری این عمل کند البته آثم و کنه کار است و تفاوت در عمل آن
آثم و کنه کار و شغل این سالک طالب راه حق همین قدر است که در اول تصویر
بر قرطاس یا مثل وی خواهد بود و در ثانی تصویر تمام صورت بلون جلد و اشعار
و خط و خال در صفحه خیال خواهد بود هر چند بظاهر صورت پرستی نیست لیکن در باطن
صاف صورت پرستی است صورت قرطاس آنقدر دقایق تصویر را
حکایت نمیکند که صورت خیالی میکند با وجودیکه هر دو بیجان اند پس در معنی
تصویر صورت خیالی ازید است از صورت قرطاس چه فرق در میان هر دو
نمیتواند شد مگر باینکه در صورت اول در انتظام ظاهر شرع خلل راه می یابد
و در صورت ثانی انتظام ظاهری را سببی نمیرسد لیکن قبحیکه بنسبت تاثیرش
در نفس فاعل این کار است در صورت دوم ازید از صورت اولی است
پس باین توجیه میباید که حرام باشد و قطع نظر ازین معنی رواج شغل برزخ

ناقصانرا

ناقصانرا بصورت اول میرساند و تصاویر ظاهری ساخته آن حرکات تعظیمیه
که پیش اهل صور میکنند رو بروی آن تصاویر بعمل می آورند و صاف بصورت
صنم پرستان میشوند و در منجر شدن شغل برزخ این عمل گرچه صریح حرام نیست
شبهه نیست چنانچه درین جزو زمان خصوصا در دیار هندوستان مشاهده
میشود پس انهم باید که حرام بود و در شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة
والسلام بنابر پیش بندی صورت پرستی تصویر سازی مطلقا ممنوع شده
و در شرایع دیگر بنابر بعضی اغراض صحیحه مثل دریافت حال شکل و شمایل مرده
یا زنده غایب درست بود لیکن وقتیکه شارع اینقدر احتیاط در تصویر سازی
فرموده باشد متبعان شارع را باید که همان طریقه احتیاط را پیش گرفته شغل
برزخ را حرام و قبیح پندارند اما استعمال اکابر طریقت قدس الله ارواحهم
این عمل مذکور و شغل مذبور را پس بیانش انکه از بسکه بود از ازمنه سابقین
بواسطه قرب عهد نبوت شیوع سنن نبویه علی صاحبها الصلوة والسلام
و تحید و خمول بدع نا مرضیه پیش از پیش بود و رواج علوم حقه زیاده بر زیاده
و تمسک آنجنابان بحبل متین قرآنی و عروه وثقی رحمانی در بالا و علاوه بران
پس ساحت آنجنابان از لوث این اوهام و ظنون مصئون و صدور برزخ

ایشان از خطوط شیاطین محفوظ بخلاف این جزو زمان که جهل و ضلال
همچون اخلاط قوی در اعماق افتاده بریه جاریست و تتبع او از لیکه چون
کلب در عروق و شرایین انام ساری و بر ظاهر است که احکام شرعیه بحسب تفاوت
اهل هر زمان متفاوت میگردد چنانچه در ماهرین علم فقه و اجتهاد پوشیده نیست
و بالکل آنکس که بر سیرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخوبی اطلاع دارد خواهد دانست
که اگر استفسای این شغل بعد انقضای او باین امر شنیع در ان زمانه معتبر که بایست
البته ازان منع صغیر میفرمودند و تحریم آن ظاهر میشد **فصل چهارم** در حل اصطلاحات
طریقه محمدیه قدس الله سرار اهلها و این مشتمل بر یک تمهید و یک مقصد است

تمهید باید دانست که مقامات لطایف نزد اکابر طریقه مجددیه است
مثل شیخ عبد الاحد و امثال ایشان قدس الله اسرارهم باینطور است که مقام
لطیفهٔ قلب زیر پستان چپ و لطیفه روح محاذی لطیفه قلب زیر پستان راست
و لطیفه سر بالای پستان چپ بقدر دو انگشت مایل بوسط سینه و مقام لطیفه
خفی به بالای پستان راست بقدر مذکور مایل بوسط سینه و لطیفه اخفا در میان سینه
و لطیفه نفس در مبدا او پیشانی است بجاییکه لطیفه خفی نزد غیر ایشان است
اول باید که لطایف مذکوره را بذکر جاری کنند و آنها را ذکر نمایند و طریقش

آنست

آنست که طالب بادب با وضو بخضوع و خشوع و التجای تمام روی بروی مرشد
بنشیند و خاموش شود و خاطر خود را فراهم آرد و خیالات دور نماید و بالکل زبان
و سایر اعضا را از جنبش باز داشته از ول اسم مبارک یعنی لفظ الله را بگوید و مرشد
را باید که بخشوع تمام متوجه تلقین طالب گردد و در لطایف خود ذکر کرده بهمت
درست القای آن در لطایف طالب نماید و چونکه ذکر لطایف ششگانه معلوم شود
برای حصول سلطان الذکر بلطیفه نفس توجه بسیار نمایند از کثرت توجه بلطیفه نفس
سلطان الذکر حاصل می شود و بعد ذاکر شدن لطایف و حصول سلطان الذکر
که بکلی غفلت رو نماید ذکر لا اله الا الله که نفی و اثبات است عمل آرد
و مقصود ازین ذکر نفی بدن خود است لیکن چون نفی سایر عالم ازان آسان
تر است و در نفی بدن دخلی میدارد لا بد اول نفی تمام عالم را در خیال
خود مستقر باید ساخت و بعد ازان بسوی نفی بدن بذکر لا اله الا الله متوجه
باید شد و طریقش آنست که لفظ لا را از ناف کشیده به دماغ رساند و نفی وجود خود
از موضع که لا بران بگذرد تخیل کند و لفظ اله را در لطیفه روح رساند
الا الله را در قلب ضرب کند و مقام لطیفه روح و تمام آنجا تا بدن را همراه
لفظ اله نفی نماید و بلفظ الا الله مقام لطیفه قلب را و تمام بدن باقی را

نفی کرده اثبات حضرت حق را ملاحظه کند و این ذکر و نفی هر دو بقوت خیالیه
بعمل آرد و اصلا از زبان تلفظ ننماید و بمزاولت و تکرار این ذکر با تخیل نفی در قوت
خیالیه نفی بدرستی ان شاء الله تعالی راسخ و مستحکم خواهد گردید بحیثیتی که نفی تمام وجود خود بلکه
نفی تمام عالم در قوت خیالیه علی الدوام مستقر خواهد ماند و وقتیکه شغل نفی در خزانه
خیال طالب مستحکم میگردد معاملات درویشی رو بظهور می آرد خصوصا انکشاف
دوایر که بدون شغل نفی انکشاف و آن کماحقه متصور نیست و هر قدر که نفی
کامل تر انکشاف بیشتر پس باید که پیش از مراقبات دوایر سعی در تکمیل و ترقیه
نفی کرده باشند و عدم وجدان بدن مطلق کمال نفی است و در کمال نفی
بجز چیزی که مدرک انوار دوایر است باقی نمی ماند و بعد آن نفی النفی و فنای الفنا
پیش خواهد آمد و آن چیز مدرک هم باقی نخواهد ماند و غفلت محض طاری خواهد شد
و همراه مراقبات دوایر سعی در مزید نفی ماند و وقتیکه بکمال انتهائی نفی رسید
محبت خواهد رسید نفی النفی و فنای الفنا حاصل خواهد شد اگرچه شغل نفی
و نفی النفی در کلام اکابر این طریقه مصرح نیست لیکن برای انکشاف
دوایر و ظهور معاملات و رسوخ انوار ضروری است و اما عدم تصریح
این اکابر باشغال این اشغال پس سببش آنست که بسبب قوت تاثیر انتسابات

رسیدان

برسیدان نفی و نفی النفی طاری می شد پس مجرد توجه ایشان مغنی از این
اشغال بود اما بدون حصول نفی خواه بمجرد تاثیر شیخ باشد خواه بطریق
اکتساب پس انکشاف دوایر و رسوخ انوار خیلی متعذر مینماید والله اعلم بحقیقة
الحال المقصود در تغییر الفاظ استعمال اکابر این طریقه شروع شغل دوایر از مراقبه احدیت
است و طریقش آنکه وحدانیت ذات مقدس حضرت حق جل و علا را که متصف بجمیع صفات
کمال است ملاحظه نماید و این لحاظ را از قلب برآورده متوجه بجانب فوق ساخته
از عرش مجید هم بگذراند تا که اثرش پدید آید و اثرش ظهور نوریست از جانب فوق به
قلب که ممتد و طولانی مثل استوانه نورانی گشته بعرش مجید رسد و شعاع این استوانه
نورانی تمام عالم را احاطه کند پس هر آن نور همان استوانه است که اصلش در جانب
فوقانی قلب است و سرش تا عرش مجید رسیده و شعاعش در همه آفاق منتشر شده
ظهور این نور شروع دایره امکان است و رسیدن آن نور تا عرش مجید علامت
حصول نصف دایره است و تجاوز از آن امارت اتمام آن دائره و نقطه
ظهور نور ممتد و طولانی دائره امکان نیست چه وسعت و فراخی بوضعیکه مبدأ
و منتهی مقرر و ممتاز نبود حقیقت دایره است پس دائره نخواهد بود و وقتیکه
شعاع نور از هر طرف پهنا شده عالم را فرا گرفته تجاوز از عالم امکان کند

و اندازه و حد ش نباشند و این دایره بسبب آنکه عالم امکان را فرا میکرد
بدایره امکان نامند و این اول دایره از دوایر سیر قلبی است دوم
دایره ولایت قلبی است که مسمی بولایت صغری است و درین دایره مراقبه
اقربیت است و درین دایره در تجلی قلب نیز میکشاید و تمام قلب متبدل
آفتاب میگردد که انوار که انوار از تمامی جهات و از هر جایی میدرخشد
و انوار که از هر جهت پیدا می آیند بدستور دایره اول تجاوز از موجودات
ممکنه کرده بحد لامکان رسیده غیر متناهی می شوند و اصل قلب باقی نمی ماند
نه آنکه قلب مضمحل و متلاشی گشته انوار محض باقی ماند الا نادر بلکه قلب مصدر
انوار از تمامی جهات میگردد و فرق درین دایره و دایره سابقه بدو وجه است
اول آنکه منبع نور در دایره سابقه صرف جانب فوقانی قلب است و درین دایره
تمام قلب دوم آنکه نور منبسط در دایره سابقه شعاع نور ممتد فوقانی است
اصل بهمان قدر است که مانند ستون از قلب ببالا رفته و سایر دایره بطور
شعاع نور آفتاب از همان ستون پیدا شده و درین دایره تمام آن دایره
نور اصلی است که از قلب بر آمده محیط بل متجاوز از عالم امکان گردیده
و درین دایره گاه سر توحید واضح میگردد یعنی وجود منبسط که قیام تمام ممکنات

بوی است

بوی است بوضعی مدرک میشود که وجود تمام ممکنات را واحد میدانند
و امتیازات که بسبب کثرت است در نظرش مضمحل نماید و اکثر بتصویر نقش
بر همان وجود منبسط می افتد و در انوقت قلب بالکل مضمحل میگردد و نور صرف
باقی میماند و دایره سوم ولایت کبری است و این ولایت متضمن سه دایره
و یک قوس است در دایره اولی مراقبه معیت ذات پاک او سبحانه و تعالی کند
و باین طور شروع نماید که ذات پاک او را با وجود بیچونی و بیچگونگی و تقدس از مکان
و جهت نزدیک و همراه خود داند و خود را از وی دور و غایب نپندارد
بلکه شریک و شامل در کارهای خود انگارد و معیت را اقربیت لازم است
و اقربیت را معیت لازم نیست چه معیت را با وجود قرب اعانت و مددگاری
هم ضرور است تا که شخصی معین دیگری نباشد او را معیت با آن دیگر حاصل نشده
که اقرب بود و ازینجا معلوم شد که اقربیت در سیر و سلوک مقدم بر معیت است
و هر که معیت را مقدم بر اقربیت کرده پس نظر بمعنی قرب و معیت را متحد یا متقارب
پنداشته بلحاظ زیادتی اقربیت این ترتیب اختیار نموده ولیکن فی الحقیقت
اقربیت در سلوک بیشتر از معیت می آید و لهذا مراقبه اقربیت اول میباید
و معنی معیت صرف نزدیک و همراه شدن نیست بلکه ازین لفظ اعانت

و امداد و شامل شدن در کارها بیک رنگ رنگین شدن مفهوم میشود ظرفه آنست که لفظ همراهی در زبان فارسی و ساتهی در هندی هم ازان خبر میدهد آیات کلام مجید و شهود عدول برین معنی کافی است که ان الله مع الصابرین و ان معی ربی سیهدین و ان الله معنا حضرت موسی و حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و علیهما و سلام در مقام استمداد و استعانت لفظ مع فرموده اند پس هویدا شد که اعانت در معیت ضرورست و اقربیت بدون اعانت متحقق میگردد پس مراقبه اقربیت بیشتر از مراقبه معیت باید در حال همین وضع مراقبه کرده باشد تا باین مرتبه رسد که لحاظ معیت او سبحانه در ذهن طالب راسخ گردد و علامت کمال رسوخ این نسبت آنست که در خلوت خود را تنها نداند مثلا اگر فرض کرده شود که در تنهایی معصیتی پیش آید چنانکه از حضور مردم خجل و شرمنده میگردد بحدی که طاقت گناه نمی یابد و اعضا و جوارح خود بخود از جنبش بسوی معصیت باز می آیند و دست میکروند همین طور از لحاظ قرب و معیت او تعالی شانه جلوه گر گردد و انجامی که در قصد گناه بسبب حضوری دیگری پیش می آید و انجام حسب حال آن دیگر کمالا و نقصانا متفاوت میباشد مثلا شخصی بازاری نا آشنا آید و انسان از ارتکاب گناه منجم شود یا آنکه پدر یا استاذ یا مرشد لازم التعظیم یا پادشاه با اقتدار عدالت شعار

انتقام کش پیش آید و انجام رود هر کس میداند که در انجام اول و ثانی تفاوت بسیار خواهد بود بلکه انجام از پدر بطرزی خواهد و انجام از استاذ بطرز دیگر و علی هذا القیاس پس جناب پاک حضرت حق که جامع وجوه عنایات و کمالات است و اوصاف که در مخلوقات اند این اوصاف را با اوصاف وی اصلا نسبتی نیست اگر از عنایات پدری شمرده شود پس عنایات او را پایانی نیست و اگر تعظیم استاذ و مرشد مانع آید پس تعظیم او سبحانه را قیاس باید کرد که چه قدر باید و اگر هیبت پادشاهی حاجب گردد پس هیبت پادشاه حقیقی عادل مطلق را توان فهمید که چه نسبت باین پادشاه ظاهری دارد و علی هذا القیاس اگر در صحرا و میدان بود خود را تنها نداند اگر در خلوت طاعت بود محبوب و مطلوب خود را اقرب الیه بلکه اقرب از همه چیزها بنسبت خود بحدی مذعن خاطر خود باید که سراسر آنست و الفت یابد و اثری از وحشت و نکرت نباشد چون این آثار مترتب گردد حصول یعنی معیت شما کرده شود و این معیت وقتی علامت ولایت کبری است که نور این دریره مثل انوار دائرین مذکورین با صفای بسیار بیشتر از سابق بدرجات بیشمار همراه اشتباه باشد و حقیقت آنست

که انوار مختلفة الالوان حجب ذات پاک اند طی این ضرور است پس محب کمال
وخوبی تشغل و تفاوت دوائر در اختلاف عزت و قرب طالبین مدار کار طی حجب
آن حجب طی میشود و در دائره کم و در دائره دیگر زیاده تا که ادراک بذات
بحت رسد و ظهور آثار دایره پس لحاظ ترتیب که بکیه آثارش بموجب بیان لایق
واضح شود با محبت وغیره در دوائر دیگر و کمال آن در دائره نیست که حصول
آن آثار کمالی است پس عجیب نهایت مرغوب فاما معنی ولایت که مقصود از
سلوک است بدون انکشاف انوار و دائره حاصل نمی شود و حقیقت دایره
بکمال خود نمی رسد پس تکمیل دوائر به دو چیز است اول انکشاف و دریافت
انوار و دوم حصول آثار که قرب و معیت و محبت وغیره آثار است و صاحب هر دایره
موافق عزت و سعی خود مطلب میتواند شد لیکن صاحب دایره سفلی بطور صاحب
دایره علیا فائز بمطلوب نمیتواند شد مثلا هر چند صاحب دایره قلبی بمطلبی
رسد فاما شانیکه صاحب دائره محبت فایز میشود صاحب دایره قلبی
نخواهد شد بعد از آن مراقبه یُحِبُّهُم وَیُحِبُّونَهُ است یعنی محبت خود بذات
پاک وی سبحانه و محبت او سبحانه مر خود را و درین مقام دو دائره و مقوس
یعنی نصف دایره است و وجهش آنکه محبت را سه مرتبه است اول مرتبه

ابتدای

ابتدای محبت است بمنزله مبادی آشنایی و دوستی که فیما بین هر دو میسر باشد
و در ابتدای محبت محب نفع و فایده خود و رضا و خوشنودی محبوب هر دو را
ملاحظه میکند و پاس خود و پاس محبوب هر دو از دست نمیدهد و این دایره اولیست
و چونکه محبت ترقی کرد و جانب محب را اضمحلالی پیدا شده فنا شدن گرفت
تمامی دایره اول و شروع دایره دوم گردید و لابد درین دایره ترجیح جانب حق
بر جانب خود بلکه تمامی مخلوقات پدید خواهد شد لیکن مراد ازین ترجیح ترجیح
عقلی نیست که نفع و نقصان را موازنه کرده و فهمیده ترجیح دهد بلکه مراد
ترجیحی است که از ته دلش نوار صفت جوش زند چونکه اضمحلال و فنا بمرتبه اعلی
رسیده و نشانی از جانب محب نمانده اتمام دایره دوم شروع قوس است
و بهمین جهت قوس است که نصف ثانی یعنی جانب محب در انعدام اصلا نیست
تا که ابتدای قوس است خیال اضمحلال و فنای جانب محب در انعدام خواهد ماند که
این چنین بود و کم شد و چونکه این خیال هم منعدم شود که چیزی بود بلکه جانب محب نسیا منسیا
گردد پس کمال قوس محبت است و در همین مقام فنا و الفنا حاصل میشود و بعد
آن مراقبه اسم الظاهر است بیانش آنکه الله تعالی را دو نام پاک است ظاهر و باطن
و هر نام را مظاهر بسیار است و مصداق هر نام در ذات پاکش موجود هر قدر که عرفان

دقیق تر شناخت مظاهر وافی تر و امتیاز مصادیق در ذات پاکش بهتر
و کامل تر و مظاهر اسم ظاهر تمام عالم و اجسام و افعال احکام است که در تکوین
و تشریع هویدا میگردد و کارخانجات که متعلق بربوبیت اوست مظهر این آیات
از مظاهر آن و همچنین کارخانجات که تعلق بشان هدایت دارد از فرود آوردن
کتب و بعثت رسل گرفته تا توفیق کلمه پند آمیز که از هر مسلمان صادر میگردد
مظهری دیگر است و همچنین مظهر اضلال از خلق ابلیس گرفته تا سرود سرایی
و همچنین دو مظهر دیگر است که بر مظهرین مذکورین مترتب است یعنی ثواب و عقاب
که بهشت و دوزخ و حالات گور و جان کندن و آتش و راحت و خوف و دهشت
که نیک و بد را در خواب پدید میشود و با جمله مظاهر اسم ظاهر تی ملاحظه کرده
بمسمای این اسم مبارک را که ذات پاک است بجهت ظهور این عوالم
بیشمار ملاحظه و مراقبه کنند و بدانند که این ملاحظه ممکن نیست مگر بلا اجمال
نهایت سهل و آسان است و چو بصر بصیرت تیزتر میگردد و ملاحظه
تفصیل حسب تیزی آن آسان ترمی شود و از همین دقیقه است که تسبیح باین صیغه
که سُبحانَ اللهِ عَدَدَ خَلقِهِ سُبحانَ اللهِ زِنَةَ عَرشِهِ سُبحانَ اللهِ مِدادَ
کَلِماتِهِ از صاحب معرفت برابر یک زیاده ترمیشود و از هزار بار تسبیح

غیر عارف

غیر عارف بیانش آنکه مسبح بصیغه مذکوره چون عارف وسیع المعرفت
باشد در لحاظ او وسعت خلق را فرا گیرد حسب لحاظ خود مستحق ثواب میگردد
بخلاف غیر عارف که لحاظ او را وسعتی نیست و بالجمله این مراقبه را افراد امت
کما ینبغی کنند و وقتیکه سور و فیوض این مراقبه که بلطیفه نفس بالاصالت و بسایر
لطایف بالطبع است کما ینبغی مستفیض از فیوض آن خواهد شد آثار این مراقبه
هویدا خواهد گردید و منجمله آثارش فنای نفس است یعنی اضمحلال اراده است و از
خود و نسبت افعال بخود و تهذیب اخلاق که عبارت از تبدیل رذایل
بفضایل است و وجه اصالت لطیفه نفس در ورود فیوض این مراقبه آنست
که عقل ادراک مظاهر اسم ظاهر میتواند کرد بخلاف مظاهر اسم باطن
که در ادراک آن غیر از کشف و الهام راه نیست و از آنکه محل لطیفه نفس که سر است محل
عقل و ادراک است و لهذا این لطیفه را اختصاص زاید بفیوض مراقبه اسم
ظاهر حاصل گردیده و سبب ترتب این آثار آنکه بجهت این مراقبه صدور تمام
حرکات و سکنات و اسباب و مسببات از ذات پاک حضرت حق منتقش
خاطر بوجهی خواهد شد که غفلت از تاثیر واحد هرگز خاطر حاصل او نخواهد
گردید و رجا و خوف و محبت و خشیت صرف بآن ذات پاک وابسته

خواهد شد و غیره و یرا اعتباری در نظر سالک نخواهد ماند و غیره را
بمثابهٔ قلم در دست کاتب خواهد دانست پس عالی همت کریم الطبع را
صرف بسبب محبت و الفت آن ذات پاک که سبب ظهور این قدر کمالات است
آثار مذکوره تماماً مترتب خواهد شد و هر که در علو همت و کرامت طبع رتبهٔ
ادنی است بعضی آثار بسبب محبت و بعضی آن بسبب خوف حاصل خواهد شد و مقتضای
کلاً وعد الله الحسنی هر یک کامیاب مطلب خواهد گردید و در این دایره هم
اتمام وقتی شود که با وجود ظهور آثارش کما ینبغی ترقیات در انوار
هم پدید آید چنانچه سابق مشروح شد و اگر این دایره مقدم بر دو دایره
محبت می بود بهتر می شد چرا که این دایره اندر دایرهٔ عظیم منسجم شد و دو دایرهٔ محبت
پس حسن ترتیب مقتضی آنست که مقدم بر دوایر محبت باشد باز سیر اسم الباطن
باید کرد بیانش آنکه همین چیزهای ظاهر را باطن است که مستفیض از اسم
باطن حضرت حق تعالی شانه و مثالش انتظام مملکت است که بر ظاهر
و هویداست و باطنش عقل و تدبیر پادشاه است پس مراقبه را اول خود
باید که منظ هر بطون را در یافت کرده مسمای اسم باطن را باعتبار سرایتش
در مظاهر او مراقبه کند و این ولایت را ولایت علیا نامند بجهت آنکه

ولایت

ولایت ملاء اعلی است و مراد از ملاء اعلی ملائکه مدبرات الامر و ملتقیان
احکام الهیه اند هر حکمی که نفاذ می یابد اولاً آنها تلقی میفرمایند باز در عالم پدید
میگردد و ایشان تنها باطن تمام عوالم اجسام دارند و چنانکه مدبر اجسام اند هستند
لهذا کمال ایشان تعلق باسم الباطن دارد و مورد فیض این مراقبه آتش و آب
و هوا است از اجزای جسد انسانی چه این هر عنصر در جسد انسانی باطن اند و جای
در وی ظاهر است بایجهت مورد فیضش هر سه هستند و اثر آن بتبدل اخلاق است
در صدور آثار چه آتش از حقیقت خود مبتدل نمی شود بلکه مقتضای طبیعت خود میماند
اما تا مقتضای طبیعتش در رضامندی حق ظاهر میگردد و مثلاً مقتضای نار علو
و علو است که در انسان نخوت و تکبر پیدا میکند و کاهی تا به ابلیس میرساند و ابلیس را
مقتضای آتش موجب لعنت گردیده مایوس مطلق از درگاه عمیم الرحمت ساخت
و چون که مستفیض از فیض این مراقبه خواهد گشت عزایم بلند در فرمان برداری احکام الهیه
و سعی سبقت در مسارعت در آن پیدا خواهد شد و مقتضای هوا در اخلاق
انسانی حرص و خواهشات است و تبدل آن مصروف شدن حرص و خواهش
بمرضیات الهی و منحرف شدن آن از مزخرفات دنیوی است و اثر آب در انسان
کسالت و افتادگی و تسفل است و اصلاحش کسالت است از معاصی و افتادگی

بهبارگاه الهی و تُشرّف بحضور عظمت حضرت رب العزت و تجلیات اسم الباطن
درین سیر رو مینمایند و در تمام این سیر هم با وجود حصول آثارش انقطاع حجب نورانیه
حسب این سیر است باز سیر تجلی ذاتیه دائمی است و معنی تجلی ذاتیه ظاهر است
یعنی تجلی که منشأ آن نفس ذات است و غرض از دائمی آنست که تجلی است مستقر
و ثابت مانند آسمان و زمین و در استقرار و ثبوت تجلی موصوف اگرچه
تفاوت بیشمار است لیکن از دائمی امر دیگر بجز معنی ظاهر مراد نیست و از همین
تجلی است ظهور کمالات انبیا و مرسلین و اولو العزم پس این سیر را اگر
درجه است اول بلحاظ اینکه منشأ کمالات انبیا است علیهم الصلوات والسلام
یعنی ظهور علوم هدایت بوجهیکه غلط را در آن بوجه ما راه نبود و اینمعنی در انبیا
علیهم السلام علی الدوام متحقق می بود حتی که در حالت خواب هم چه وجود با وجود ایشان
منبع فیوض هدایت میباشد و منافع ایشان بخلایق میرسد گو که ایشان را آگاهی نبود
پس وجود ایشان بمنزلهٔ چراغ است که از روشنی آن فواید حاصل است گو چراغ را
خبر نباشد پس انبیا علیهم السلام دائما در کار و بار خود اند لهذا فیوض ایشان تعلق
به تجلی ذاتی دائمی دارد بخلاف ملائکه که مدام در کاری مستغرق نمیباشند بلکه وقت
رسیدن حکم و فرمان کاری بجا می آرند و باز معطل و منتظر و مستعد میباشند

لهذا

لهذا منشأ کمالات ملائکه تجلی ذاتیه دائمی نبود و انوار و تجلیات که ثمرات
متابعت پیغمبر خداست صلی الله علیه وسلم درین حاصل می شود و مورد فیض این سیر
عنصر خاک است بدو سبب اول آنکه استقرار و ثبات خاصیت خاک است لهذا اختصاص
این سیر است دوم آنکه در تجلی موصوف معنی ظهور است چه بوجهی توان گفت که عالم همه تجلی
ذاتیه دائمی است و ظهور عالم ظاهر است و از ظهور عالم ظهور آن تجلی باید فهمید و عنصر خاک
هم در انسان ظاهر است و اثر فیوض این سیر در عنصر خاک تواضع و فروتنی است
در انسان مقصود ازین تواضع و فروتنی است در پیش مالک خود و عدم سرکشی از
قبول فرمان او گو که در امتثال اوامر مالک خود برعایای و نوعی از تعلی متحقق شود
و تفصیلیکه بحث آنست غیر از تواضع است چه در سفلی ستی خود است مطلقا
و معنی تواضع خفض جناح در وقت مقابله و مواجهه دیگر است پس تواضع هر وقت
امریست جدید که پیش می آید بخلاف سفلی که امری لازم غیر منفک است و چنانکه
سابق مذکور شد ظهور این آثار را امتیاز باید کرد چه گاهی انسان غافل تصور
صفتی را از صفات نفسانیه حصولش می پندارد و گفتگوی که فیما بین حکیم فیلسوف
و عارف کامل المعرفت جاری شده بنابر بیانش تمثیلی است واقعی منقولست
که هر دو باهم ملاقات کردند و بعد ملاقات غایبانه شخصی احوال الحکیم از عارف

بوسعید عارف فرمود که وی اخلاق ندارد و این سخن بحکیم رسانیدند حکیم کتابی در
تهذیب اخلاق منقح و مهذب تالیف کرده بخدمت عارف فرستاد و عارف فرمود
که من گفته ام که اخلاق ندارد و نه انکه اخلاق نداند پس والنست آن حالت و حصول
آن مدار او گاهی بسبب عبادت و گاهی از تسویل نفسانی و مکر شیطانی در تصور کمالات
بحصول آن تشبه میشود و انسان در دام غضال جهل مرکب میماند و این خود
نشان حرمان صرف است و حصول همان معتبر است که از قعر قلب جوش زند و اگر
بزور بر خود بندد و بنا بر اتمام این سیر تبدل انوار چنانکه مکرر مذکور شد نیز ضرور نیست
درجه دوم از سیر تجلی موصوف بلحاظ مناسبت کمالات رسالت است خصایص
رسل را فهمیده انتقال مناسبت آن کند و حضرت ذات را از جهت مناسبت
آن مراقبه نماید امتیاز رسالت از نبوت بظهور وساطت ایلچی گری است در میان
خود و خلق ناصح و واعظ بودن و کوشش بلیغ در میان حجج و دلایل و اقامت
معجزات کردن و مناظره و مخاصمه و مقابله مر رسل را لازم است بخلاف انبیا که
ایشان را مقابله لازم نیست و قول رسول در حق مرسل الیه مقبول است بانی
وضع که از لازمه منصب رسالت است و توجهش ظاهر است که ایلچی معتمد و صادق را
چون از قومی میفرستند سخنش در حق آن قوم که فرمان برداری کردن یا نافرمانی

ورزیدن

ورزیدن مقبول میشود و درجه سوم مراقبه است بلحاظ مناسبت کمالات اولوالعزم
و امتیاز اولوالعزم از سایر رسل بهمت قویه است در باب اهلاک کفره و اصلاح مؤمنین
پس در اهلاک کفار همت قویه است صاحب العزم از رسل نیز دخلی دارد پس قوی تخلف
غیر وی از رسل که فقط اظهار احوال امت میکنند و بمنزله جارحه از جوارح انسانی
بنسبت اراده قهریه الهیه که باهلاک کفار متوجه میشود نمیباشند بخلاف
اولوالعزم که بمثابه جارحه نیستند بلطور ملایکه و شاید این جارحه بسه صورت
متحقق میگردد اول انکه ملک و انسان یعنی رسول ذو العزم در وساطت برابر
می بودند دوم انکه اصل ملک بود و انسان تابع سوم بر عکس آن بود یعنی انسان
اصل و ملک تابع و این صورت ثالثه مناسبت عظیم که مختص بجناب خاتم الانبیا است
صلی الله علیه وسلم و ظهور آن کما ینبغی روز بدر شده و صحابه حضار بدر را رضی الله
عنهم اجمعین نصیبی وافر ازین خصیصه باهر بطفیل معیت خاتم المرسلین حاصل شده بالجمله امتیاز
رسل از انبیا و امتیاز اولوالعزم از رسل بخصایص آنها بنا بر مراقبه این سیر و حصول آثار
آن ضروریست و فذلک کلام در حصول آثار که دلیل وصول بمنتهای سیر هر مقام
بوده آنست که سه چیز لابدی است اول تبدل انوار که مکرر تکرار مذکور شد
دوم تبدل صفات است حصول پاره از صفی و منافی که مراقبه در ان کرده میشود

پس هر که مراقبات ذات مثبت کمالات نبوت خواهد کرد البته اورا
بمعني از معاني نبوت کرا دنای آن خوابهای نیکست فایز خواهند ساخت یعنی در درجه
دوم معنی رسالت بر وفا یش خواهد شد و تفهیم و تعلیم و مناظر علامان و جاهلان و معاندان
ملهم خواهم گشت و از درجه سوم همت قویه در اهلاک عصاة و متمردان و انعام و اکرام
مطیعان و مخلصان او در خواهند بخشید و این مدعا را بعموم باید دانست هر کسی را
از اسمای الهی که مراقبه خواهند کرد نصیبی ازان خواهند یافت هر که از راقبت او را مراقبه کند
دائم مراقبه را بکمال رساند شایق از راقبت در وی جلوه گر خواهد شد و جهت کمال کرم
انکریم مطلق ست عادت کرما است که هر که در وقت طعام خوردن بیش از روی
ایشان میشود و دیده طمع بر آدمی دوزد البته لقمه خواهند داد و همین تمثیل بی مقصود
این کلام باید برد یعنی هر که مراقبه اسم یا حیی مثلا بکند یا مقابل بیشان احیای
وی ایستاد پس مقتضای کرم او سبحانه آنست که البته از شان احیای اثری با آن
شخص ارزانی فرماید سوم عنایتی خاص از حضرت حق بیابش آنکه بنده برگزیده
چون کاری از کارهای خدا انجوید سرانجام مید هد مستحق دو چیز میشود یکی اجر
دوم انعام اجر هر چند بی پایان بود لیکن بمنزله مزدوری ست و مرتبه بر انکار
و مناسب آن و انعام بمنزله خلعت فاخره ست که سببش رضای مولا ست

انسان چون بان کار میکرد و امتیاز هر دو کما ینبغی میشاید شان انعام مستجاب
الدعوات شدن با وجاهای در ملاء اعلی و غیرهم یافتن ست و آن انعام جزوی
می بود که در هر کار آمدنی ست و در بهشت رویت انعام ست و حور و قصور
و غلامان اجرت قال الله تعالی لِلَّذِیْنَ اَحْسَنُوا الْحُسْنٰی وَ زِیَادَةٌ و تفسیر زیا
دتی رویت ست بموجب روایات صحیحه و مورد فیض درجه اخیر بهیات
وحدانی انسان ست و عنصری و لطیفه و ورود این فیض خصوصیت ندارد
و نسبتش امنیت که منشا کمالات رسل و اولو العزم ایشان با بعثت حضرت
ذات ست و صلاح عموم اجزای باین و تمام اجزای انسانی و هیات وحدانیت
مقصود اصلی مقصود اصلی این کمالات ست لهذا امور فیض این دو رخه هیات وحدانی
میباشد باز مراقبه حضرت ذات باعتبار ظهور حقیقت و آن مسجودیت حضرت ذات
است مر خلایق را و امعنی یو هو ند آنت و اثر و مناسب این مراقبه در سایر این
سیر معظم بودن ست بحدیث و اهل حق او را تعظیم بسیار کنند و موجب رضا
و خشنودی او تلقی و انند و از همین ست که بخاطر بعضی از اصحاب گذشته بود
که جناب رسالت مآب را سجده باید کرد و حضرت آدم صلوات الله علی نبینا
و علیه خود مسجود تمام ملائکه شدند و قبله آنها شدند و حضرت یوسف علیه السلام را

معظمان ایشان که ابوین وبرادران بزرگ بودند سجده کردند باز مراقبهٔ
حضرت ذاتست باعتبار ظهور حقیقت قرآنیه از روی منشاء آن مبدا وسعت
بیچونی اوست اولا تصور وسعت بیچونی باید کرد وطریقش آنکه وسعت ذات پاک
باعتبار ظهور افعال یا بطرزی دیگر ذهن‌نشین نماید اما باعتبار ظهور افعال این چنان
ملاحظه نماید مثلا هر حرکتی که درعوالم ظاهر میشود همان است محرک بحقیقت پس اگر
پای موری جنبش مینماید ازوست واگر فلک الافلاک گردش میکند بتحریک او
میکند واگر بسبیل وطریق تخصیص تحریک ورا خواهیم که دریافت کنیم بجز آنکه بیچون وبیچگون
گوئیم ولیس کمثله شیئ دیگر را تفاوت نمائیم امری دیگر نیابیم پس چنان افعال
او وسعتی دارد که تمام عالم را فرا گرفته همچنین بیچونی او را وسعتی باید فهمید واین
بیان شمه ایست از وسعت بیچونی او ثانیا اثری از وسعت بیچون در هر کلام باید
شناخت کلام سبب آنکه جائیکه هر چیز جهت وسعتی دارد که معدومات وموجودات را
گنجایش میکند وسبب آنکه اثری از خواص محلی عنه در و یافته نمی شود بیچون توان گفت
وقرآن مجید بسبب اشتمال وی بر حقایق عالم ومهیمن بودن وسعتی دارد بس عریض
وطویل که علم بشری بمنتهای آن رسیدن متعذر است وچونکه ظهور حقیقت
قرآنی ازوست بیچون است واز بیچونی اوست که باوجود تالیف وی با

از و

از حروف وکلمات متداوله عرب ترکیب یک جمله مشابه آن غیر از خدای
عز وجل صورت نمی بندد سببش آنکه در ترکیب آن کلام ذات بیچون امر کن
موضوع فرموده که هزار ها بلغا وفصحا بکنه آن نمیتوانند رسید وانسان کی مظاهر جامع
صفت کلام است وابوالبشر بهمین صفت معزز تمام ملائکه گردید هرگاه از تالیف
یک جمله نظیر آن عاجز ودرمانده شد غیر او را که مقابل وی یا انجم واخوش سوا گفت
هرگز سرانجام نخواهند کرد وتا لقا وجه مبدئیت قرآن مجید معلوم باید کرد وهر چند
قرآن مجید مشتمل بر غایات ونهایات است لیکن شروع معرفت را سبیلی هست مگر
قرآن مثلا نوکری مبدا تمام مناصب بادشاهی است از بخشی گری وزارت
وصدارت وامارت وغیره هاست همین نوکری است که وزارت میسر میشود
وهمین نوکری است که خدمتگاری میشود اهمچنین در قرآن مجید ابتدای وسعت
بیچون اهم است وانتهای آن نیز لهذا مناسب مبدئیت گشت وچون سخنهای
ناگانه ذهن نشین شد سعی از مبدا وسعت بیچونی که منشا حقیقت قرآنیست
متصور گردید پس مراقبه ذات بملاحظه وسعت بیچونی که منشا حقیقت قرآنی است
مداومت نماید وظهور آثار وتبدل انوار در خود گرده جویای کمال وسعت
بیچونی باید شد واز آثار رنگ صفائی ونزاهتی است که در اصل این سیر در وجود

میسیا بد وآن صفا مناسب بیچون و کمال وسعت بیچون است حقیقت صلوة است
زیرا که زنگ نمایش و گوناگون تعظیم که نماز جامع آنها است اشاره میکند بکمال مذکور
لهذا مراقبه بلحاظ منشائیت حقیقت قرآن مراقبه بلحاظ منشائیت حقیقت صلوة
کند واقف شد بکمال صفا و نزاهت مراقبه نسبت لیس دریابد تلوث با کاین ظاهری مختل
حالت بول و براز شود خود صفای و نزاهتی یابد پس بعد مراقبه معبودیت صرف است
قطع نظر از مسجودیت و معبودیت مقیده که در ارکان نماز سبب باشد و تصویرش
انکه نماز مثلا بلحاظ انکه منعم حقیقی و حاکم بتحقیق بر ما فرض فرموده امر بجا آوردن آن نموده
معبودیت مقیده است و نظر بانکه عین ذات مستحق این تعظیم است معبودیت صرف ذات است
و اثرش عظمت و بزرگی خود است که در نفس خود خواهد یافت بجهت ربی بسبب
بخلاف عظمتی که در مقام حقیقت کعبه یافته بود و پس بعد مراقبه ذات
بلحاظ منشائیت حقیقت ابراهیمی است و آنچه مجمل در آن این است که هر
کامل را نظر بکمال خود با خود انسی پیدا شود تصویرش انکه صاحب کمال را
در وحدت احیانا وحشتی پیش می آید و آن کامل چونکه ملاحظه کمال خود میکند
با انکه محبی را و دهد در خود انسی و رفیقی می پندارد و بخود مانوس پیدا شود با نظور التی
که جناب حضرت حق را با خود است بتصور کنند و منشاء کمال ابراهیمی را بجا

الصلوة

الصلواة والسلام که آن نسبت حضرت ذات بذات خود است ملاحظه کرده
مراقبه نماید و چون این مراقبه بکمال خواهد رسید اثری از خلت در صاحب
این مراقبه منکشف خواهد شد و دیگر آثار که مرقوم شده هر جا باید دانست
بعد از آن مراقبه حضرت ذات است بلحاظ منشائیت حقیقت موسویه علی
صاحبها الصلواة والسلام و آن محبت ذات است و محبت را هر کس میداند ابتدا
که مراقبه محبت بود بلحاظ محبت سالک مر حقتعالی را و محبت حقتعالی این سالک را
و درین سیر مراقبه حضرت ذات است مر ذات را و همین است منشاء حقیقت موسویه
باید دانست که خلت عبارت از علاقه ایست که درمیان دو شخص پیدا باشد
و محبت از یک صرف بود ولیکن قوی تر از خلت پیدا شد یعنی خلت بمنزله آشنائی
است که هر یک را از هر دو آشنا بر دیگری اعتماد کلی است و عزت و وجاهت
هر یک در دل دیگر راسخ است و این خلت موجب توسط کارهای عمده میشود
مثل وزراء او مرا نسبت با دشاهان و محبت را اعلی مرتبه است ولی اگر محبت
صرف بود و لیس حد محبوبیت نکشد و این محبت باعتبار عزت و وجاهت دون مرتبه
خلت است و باعتبار قرب و دوام حضور زیاده تر است مثل خواجه که نهایت
خیرخواه و دلسوز در خدمتگاری بود لا بد او را دوام حضور و قرب زیاده به نسبت

امیر کبیر خواهد بود دوم محبت که بسرحد محبوبیت کشد لیکن بمحبوبیت نرسیده
و باعلای درجه محبت واصل شده اگر ازان مقام که نهایت محبت است
بیش قدمی کند به محبوبیت رسد این محبت هم چند خلعت است سیوم محبت
که بمحبوبیت رسیده باشد این خود بلندتر از خلت است بلا ریب و آن
منشا حقیقت محمدیه است علی صاحبها الصلوة والسلام چنانکه مشیر می آید
دچونکه درین مقام بیان مراتب ولایت است و مدار ولایت بر قرب و دوام
حضور است وانمعنی در محبت زائد از خلت است گو که در سرانجام کارها
ووساطت شدن امور عظام خلت زائد بود لهذا محبت را بعد خلت فرموده آمد
وانیوجه تقدم محبت نباشد پس حقیقت ابراهیمی فی الحقیقت افضل از حقیقت
موسویه است بعد ازان مراقبه حضرت ذات است بلحاظ محبیت و محبوبیت
ممتزجه که منشا حقیقت محمدیه است علی صاحبها الصلوة والسلام بعد آن مراقبه
حضرت ذات است بلحاظ محبوبیت محض بی امتزاج محبت که حقیقت احمدیه است
بعد آن مراقبه حب صرف است بدون تعلق آن بمحبوب یا محب بعد آن مراقبه
لاتعین است بایمعنی که ذات پاک او را مرتبه الیست که تعبیرات و بیانات
همه دون او هستند هیچ تعبیر و بیان تا آن نمیرسد والله الاعلم بحقیقت الحال

تکمله

تکمله در بیان سلوک ثانی راه ولایت

وآن مشتمل بر یک تمهید و یک مقصد است

تمهید طالبان نافهم چون بمقام معرفت ذات میرسند و سلوک متعارف را باختتام
میرسانند میدانند که ما نیز هم پایه و هم مقام اولیای عظام مثل حضرت غوث الاعظم
و حضرت خواجه بزرگ نایب رسول الله حضرت خواجه معین الدین حسینی و حضرت
قطب الاقطاب حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی و پیشوای شریعت و طریقت
حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند و حضرت امام ربانی قیوم زمانی حضرت شیخ احمد
مجدد الف ثانی و غیرهم قدس الله تعالی اسرارهم اجمعین شدیم و این مغلطه ایست
صریح و عقیده ایست نهایت قبیح زیرا که درین مقام تمکین که اهل خذلان و بطلان
هم رسند و چون درین مقام رسائی آنان هم باشد بچه طور این مرتبه را منتهای کمال
سلاطین بارگاه قبولیت ایزدی و سلاطین ممالک عنایت سرمدی توان گفت

شعر وسوف تری اذا انکشف الغبار أفرس تحت رجلک ام حمار

هرچند سلوک متعارف بوجهیکه درین کتاب محرر شده اهل خذلان و بطلان
را درین رسائی میسر نیست زیرا که اکثر اشغال آن ممزوج با داب شرعیه
و تعظیم شرع شریف است لیکن اینجا بیان حال نفس آن اشغال قطع نظر از امتزاج
آداب شرعیه است پس حقیقت اینست که لاریب وصول بمعرفت ذات حاصل شده

لیکن رد و قبول چیزی است ورای این وصول مردودان درگاه الهی را با نتقام
رسانیدن بمثابه آنست که فرزند مساعی بکار برده در ادراک ثنائی رسیده نزد
دیگ است که گرفتار غضب سلطانی شود اگر از فعل شنیع خود تائب نشود
و زوال اثر یعنی و عناد که مقابل حکم سلطانی کرده بمبرهن محکمه عدالت سلطانی
نگردد و همین است حال طالب غیر مهتدین که بمقام معرفت ذات رسیده آری
عظیم امری فخیم است در حق طالب متشرع که فی الحقیقت ابتدای ترقی و کمال
ازین مقام است و این مرتبه بمنزله ابجد خوانی است و مراتبی که از ابتدای
ذکر تا اینجا شده در کمالیکه مطلوب و مقصود است معدود نمیتوانند شد و حقیقت این اقرار
در ضمن تمثیلیکه مندرج افاده آینده است باحسن وجوه انشاء الله تعالی واضح خواهد گردید
پس لابد که این اساطین بارگاه قبولیت ایزدی سوای سلوک متعارف ترقیاتی
و مقاماتی است که بسبب آن ترقیات و مقامات در زمره مقبول حق گردیده
یا بگو بسبب امتیاز ایشان در همان مقامات امتیاز از سایر مقبولان حاصل نموده
اند پس همان ترقیات را بسلوک ثانی مسمی میکنیم و القابیکه در زبان صوفیه برای
آن مقامات مقرر است منتهای آن قطب ارشاد است که واسطه افاضت
رحمت الهی بود هرچه فائض بود بواسطه اش باشد و اکثر نا واقفان که امتیاز

در سلوک

در سلوک اول و ثانی فی نمیکنند بلکه از سلوک ثانی بی خبر محض اند میدانند که بتمامی
سلوک اول بکمال تمام میشود و نمیدانند که انتهای اول ابتدای سلوک دیگر است
که مقصود اصلی همان است و احیانا بعضی مقبولان بارگاه الهی بدون سیر و سلوک
اول بمدارج سلوک ثانی ممتاز و سرفراز میشوند نمونه اینها اینست که شخصی صاحب
عقل و همت که از حضور بادشاه دور است او امر سلطانیه رسیده و وی در
انصرام آن او امر آن چنان کوشش نموده که بلقب ملک صلاح و فدویت بارگاه سلطانی
مشهور خاص و عام رعایا و لشکریان گشته و مغبوط بسیاری از مقربان گشته هر وقت
که اینچنین شخص در حضور مشیر خواهد آمد بعزتی و امتیازی فایز خواهد گردید که اکثر
سالکان سلوک اول را حصول آن متعذر است و احیانا در سلوک اول
مدارج سلوک ثانی حاصل میشود و همچنین شخص در سلوک اول سالک اصطلاحی صوفیان
است و باعتبار مدارج سلوک ثانی حالش مانند آن شخص صاحب عقل و همت است
که بیش ازین تتمه از ماجرای او رفته و سببش خلوص نیت و صفای طویت بموجب
شرع شریعت که اشتغال سلوک اول را محض تعبد او تشرعا و ابتغاء لوجه الله
تعالی مینماید هر قدر که نیتش درین کار صاف تر حصول مدارج سلوک ثانی
سریع تر والله اعلم بحقیقة الحال و سلوک ثانی هرچند مقصود شرع و معانی قرآن

وحدیث است لیکن بطرز اول مضبوط نیست بنا علیه بطرزی مضبوط ملخص
کرده نوشته می آید بعون الله تعالی وحسن توفیقه مقصد در بیان سلوک ثانیه
راه ولایت باید دانست که در راه ولایت دو سلک همین سلوک است
علی الدوام اهل ولایت آن سلوک کرده اند و آنرا سیر فی الله نامند و احیانا
بر ناواقفان بسبب عدم انضباط ثانیه هر دو سلوک فیما بینهما مشتبه میشود
و هر یکی را ممتاز از دیگری نمیدانند بنابران تمثیل تفصیلی هر یک باید شنید
تا هر دو باهم ممتاز شوند و در رفع گرد که اصل مطلوب موقوف بر سلوک ثانیه
است پس مثال مقصود اینست که شخصی است از رعایا که وطنش از دار الخلافت دور است
شوق مناسب بادشاهی در دلش جا کرده طریق مطلب بایه خود را بسفر در حضور بادشاهی
انگاشته ساعی در فایز شدن بحضور بادشاهی گشته و اصل مطلوب را که مرکوز خاطر است
مکنون داشته حضور بر مطلوب خود اظهار مینماید و وصل مطلوب را پیش از رسیدن
بحضور بادشاه مخفی و مستور میدارد و بنابر مقاصدی که در اظهارش متوهم میشوند
یا بنابر آنکه در اظهار آن فی الحال فایده متصور نیست از اظهار آن خاموش
می ماند پس بنابر رسیدن بمنزل مقصود تدبیر سفر خواهد کرد و از حال طرق و رفقا
و رسم منازل تفتیش نموده تعیین راه راست کرده اسباب سفر فراهم خواهد آورد

و بعد

و بعد فراهم آمدن اسباب از خویش و تبار رخصت شده و وطن و دیار را گذاشته
محبت همه آنها را از دل قطع کرده و همه آنها را پس پشت انداخته قطع راه
شروع خواهد کرد و در اثنای راه عجیب و غرایب است راه شهرها و باغات و انهار
و عجایب که هیچ گاه ندیده بود نمایان خواهد شد بنابر غرض از اغراض مثل سیر
و تماشا و یا دریافت احوال مردم و شهرها و غیره گشته از راه راست انحراف
ورزیده طول مسافت را گوارای خاطر خود ساخت و دور نیست که در این حالت
آنچنان مشغول بسیر و تماشا و سیاحت گردد که مطلوب خود را فراموش سازد
با آنکه باوجود باز داشتن تا بمنزل مقصود نرسد تمام عمر خود را در همین سیر
و سیاحت برباد دهد و اینقدر مقرر است که بعبرت تمام و پس از
انقضای مدت دراز بمنزل مقصود خواهد رسید و اگر از ره راست منحرف
نشد و منزل بمنزل راه راست را طی کردن شروع نمود البته آثار
و علامات دار الخلافت روز بروز نمودار شده مژده قرب وصول
بگوشش خواهد رسانید و هر قدر که نزدیکتر خواهد شد آثار زیاده خاص بدار الخلافت
مثل فیل خانه و شترخانه و اصطبل و امثال آن نمودار خواهند شد
تا آنکه بدار الخلافت رسیده بوجهی وصول بمقصود حاصل کرده مطمئن گردید

از متاعب سفر بآرام و استراحت گرایید پس بعد که بدیوان خاص رسید
آن مکان را از نظر تجمل و آرایش حسب حال اهل جاه و جلال و شوکت و اقبال
بتمامی یافته حاکی حقیقت سلطنت یافت و درین وجه بحضوری بادشاه فائز گردید
باز بحضور بادشاه رسیده و وصل مطلوب ان ظاهری کرده دیده همچنین طریق
حصول مطلب ثانی اصلی خواهد شد پس مطلوب اول منتهای سلوک اول است
و طریق حصول مطلوب دوم سلوک ثانی است و تطبیق این تمثیل بر سلوک اول از
ابتدا تا انتها هویدا است چه تجسس مرشد و طریقه از طرق اولیاء الله
قدس الله تعالی اسرارهم تا بمرشدی رسیدن و طریقه معین کردن بمنزله تفتیش
حال رفقا و راه نما و تعین یکی از انها است و اذکار جهری باشد یا سری از
زبان بود یا از لطایف یا سلطان الذکر بمنزله فراهم آوردن اسباب سفر است
و خویش و تبار و وطن و دیار را گذاشتن بمنزله شغل نفی است و انحراف بجهت اثبات
بمنزله استغراق در کشف توحید صفاتی است و احیانا در وقایع توحید صفاتی
آنچنان مستغرق میشود که از وصول بذات بجهت خلعت عظمت غافل میگردد و لهذا که
با وجود یاد داشت وصول در همان وقایع ماند و از ان نه برآید و بدشواری
دیر رسیدن البته خواهد که روی همت خود را از توحید صفاتی باز میدارد

براه

براه راست بمنزل مقصود بدون انحراف میرود و آثار و علامات دار الخلافت
بمنزله حجب نورانیت ذات بحت اند و آن هزارها استند و آخرین حجب بمنزله
دیوان خاص است و آن نسبت بیرنگی است چونکه ذات مقدس حضرت حق جل شانه
بیچون و بیچگونه است و این حجاب اختصاصی زرینه با آن ذات پاک میدارد بنابران
نهایت لطیف و بیکیف است و لهذا به بیرنگی مسمی گردید و معلوم باید کرد که حجب
نورانیت پیوسته یکی با دیگری نیست بلکه هر یک از دو جانب حدی دارد
معین که تا آن حد علاقه بهمان حجاب است و منازلش از بردهای دروازهای
مکانات بادشاهی معلوم میتوان کرد مثلا هر برده که در راه دیوان خاص
خواهد بود علاقه آن برده از جانبین تا حد معین خواهد بود و خدام و حجاب آن برده
شکفته نگهبانی این حد خواهند و آینده را با جازت یا ممانعت از حدا نگاه
خواهند رخت و آینده تا بحد دیگر بصحابت اجازه نخواهند رسانید تا بمکان
اندرونی دیوان خاص آن در آینده را اجنبی نپندارند و در آمدنش حرام
نشونده و صد صحرای و بهاهای جوانب و اطراف هم منتهی نگشته توانند نسبت پس
بیرنگی را بهمین وضع ممهد تصور باید کرد و در امثال مرقوم اهتد ایش از دار الخلافت
باید فهمید زیرا که خصوصیت دار الخلافه هم بپادشاه بر ظاهر است و اما انتهای

نسبت بزرگی پس مشاهده و وصول بذات محبت است این است تطبیق تمثیل بر
سلوک اول از ابتدا تا انتها اما تمثیل سلوک ثانی پس همان شخص بعد رسیدن
بحضوری بادشاه هرگاه که خواهد که سعی حصول خدمتی و منصبی و انسلاکی در
ملازمان بادشاهی بعمل آرد او را لازم است که حضار دربار را از هر کاره
وجوب در گرفته تا وزیر اعظم از خود راضی سازد تا بروقت حاجت کلمه الخیر
از زبان ایشان بحضور بادشاه صادر شود و هر یک حسب مرتبه خود
سعی و سفارش نماید و در مرضیات بادشاه بسیار سرگرم و چالاک
ماند و در آمد و رفت دربار و سیر و شکار و ملاقات حضار دربار
تکاسل و تغافل نورزد و مبادا بداغ کاهلی در ان دربار داغدار گردیده
از نظر اعتبار افتاده لایق حضور بادشاه نماند و همچنین بیخبر باخراجش از انمقام
گردد و نیز خبردار باید شد که ارضا حسب مرتبه تفاوت میباشد ارضای وی
تا وقتیکه در وطن خود بوده همین قدر است که دزدی و قزاقی و بغی و امثال آن
بعمل نیارد و اگر مال گذاریست مال واجب سرکار بلا حیله و تکرار ادا کرده باشد
و چونکه بانمقام رسد پس ارضای وی آنست که رعایت حقوق و آداب
و تعظیمات شاهانه کماینبغی بجا آورده باشد و بذل اموال خطیره را

در رضا

در رضامندی اهل مقام مثل گذرانیدن نظر و تواضع و اهدای تحف
و هدایا برابر جنس و خاشاک شمارد و رضامندی آنها بهتر از جان و مال خود
پندارد و حاضر باشی را مراتب است مثلا ساکنان دار الخلافة من وجه حاضر سلطنت اند
و حاضران قلعه خاص فوق از ایشان و ملازمان دیوان خاص بالاتر از انها و انانکه
مستعد خدمت پس در و دیوار ایستاده میمانند زیاده از اینان و انانکه رو
بروی میباشند فوق ایشان و کسیکه بحضور ایستاده نگاه خود در چهره بادشاه
مقصور ساخته هرگز بجانب دیگر التفات نمی نماید بالاتر همه ایشان پس از این مراتب
مرتبه اعلی را اختیار کرده آنقدر مواظبت کند که در دل بادشاه الفتی بوی
پیدا شود و قدر و وقع وی در دل بادشاه جا گیرد و معلوم بادشاه شود
که این شخص نهایت محب و فدوی من است و باین وسیله او را اقامت انمقام
متیسر آمده چه هرگاه همیشه با بادشاه نگاه دوخته خواهد ماند و التفات بادشاه
بسوی وی معلوم اهل دربار خواهد شد و خود اهل دربار هم از وی رضامند خواهند بود
ماندن او را در ان مقام جایز خواهند داشت بعد اطمینان از اقامت آن
مقام او را لازم است که علی الدوام حاضر مانده چهره بادشاه را کماینبغی
بغور و تامل ملاحظه کرده باشد و وقایع و رخسار که در دربار میگذرند آنرا

هم شنیده و حقیقت چهره بادشاه را که بعد هر خبر خوش یا ناخوش چگونه متغیر میشود
بدقت و امعان دریافت نموده اوضاع تغیرات را سیر و وقت حافظ خود
نماید و بعد هر تغیر حکمی با نعامی یا بتعذیب و سزای یا صلح و جنگ یا بند و بست که از
حضور بادشاه صادر گردد آنرا هم دریافت کند و در این وقایع و اخبار همه کارها
خرد و بزرگ را نگاه دارد در اخبار خوش از خبر صحت غلام ذلیل گرفته تا فرده صحت
وزیر اعظم و در اخبار ناخوش از مردن ستوری گرفته تا وفات وزیر اعظم و علی هذا القیاس
از گرفتار شدن کمینه بری گرفته تا گرفتار آمدن دشمن زور آور صاحب ملک و لشکر و غارت
شدن روستای در صحرای دور و دراز تا هجوم دشمن بر قلعه خاص بالجمله احاطه
آنرا قصد کند و لیکن چیزها میباشد که بران جزای یا سزای میگردد و بنا براین
تغیر چهره بادشاهی دران چیزها متفاوت نمیشود پس نه پندارد که در هر خبر
دو واقعه تغیری خواهد بود بلکه اگر دو بار تغیر چهره را یکسان یابد معلوم کند که این
هر دو خبر یکسان اند تفاوتی در جزا و سزای آن نیست بر همین عمل مواظبت
و مداومت ورزد تا که حسب ذکا و فطانت ملکه مرضی شناسی بادشاهی
در وی پیدا شود و بر مراد بادشاه و وقایع و سوانح آگاه گردد و این آگاهی
بحدی رسد که از تغیر چهره بادشاه خلاف معنی لغوی اصلی که در کلام

بادشاه

بادشاهی است دریافت وی شود مثلا گاه بادشاه میفرماید که خدمت
گذاری این دزد بخوبی باید کرد و غرض آنست که این را کما ینبغی تعزیر باید داد و بدراه
ملکه مرضی شناسی حاصل کرده کاری از کارهای سلطنت سرانجام خواهد کرد
عنایت شاهی اضعاف مضاعف از انچه سابق بود بروی بجوش خواهد آمد
و سعی و سفارش اهل دربار مدد کار او خواهد شد لابد بخدمتی و منصبی بادشاه
او را خواهد نواخت و بحاصل مطلوب خود این شب و فرزند و محن و متاعب
برای آن کشیده بود ان شاء الله تعالی فائز خواهد گردید و من بعد حسب الحال
خود بر همان خدمت مستمر خواهد ماند ترقیات کرده از منصبی انتقال نموده
بمنصبی اعلا خواهد رسید همچنین است حال سلوک دوم سالک را لازم است
که بعد رسیدن مرتبه مشاهده در تمام سلوک اول سلوک ثانی کند و در لوازم
این سلوک است اختیار عزایم مشروع در هر باب از مامورات و منهیات
توضیحش آنکه اتباع شرع شریف لازمه ایمان است و سالک را لازم که
مدام متتبع شرع شریف باشد و بکمال اتباع شرع مقدس سلوک اول را
باتمام رساند و در سلوک ثانی عزائم شرع را کما ینبغی مستحکم گیرد و این عزیمت
کاهی از اول می بود و کاهی از جرح شل ادب مصحف اینقدر که بی وضو مس نکند
لازمه شرع شریف است هر مسلمان را باید که بی وضو مسش نکند

و سالک سلوک ثانی را آداب زوائده باید و آن اینست که در وقت گرفتن
مصحف متوجه بکار دیگر نشود و بوضع با آداب نشیند و در دل خود عظمت کلام الهی
حاضر ساخته و از آن بعظمت مصحف انتقال کرده و نادرست و ناست خود را
تخیل نموده قدر این نعمت عظمی را بشناسد که من بیچاره و خس خسیس این
حقیقت رسیده و اگر نه از خود هرگز لیاقت این نعمت نداشتم
و باین قسم تصور سینه اش از فرحت مالامال شود و کمال عظمت مصحف
نصب العین وی گردد اینچنین معانیه اگر خود بخود در ذهن وی آید از اولیای
در حصول مدعا و الا بتکلف این معانی را در ذهن آرد و علی هذا القیاس
عظمت هر هر سوره بفهمد و شافع بودن آنها بحضور حضرت حق جل شانه یاد آرد
و عظمت نماز و زکات و روزه و حج و جهاد و سائر شعایر شرع بر همین منوال
اعتقاد کرده باشد و از همین است تعظیم شرع مطلقاً و تعظیم کعبه و انبیا و رسل
علیهم الصلوٰة و السلام و از عظمت است بذل اموال و اختیار طریقه ایثار
قدر زکات شروط خود بر هر مسلمان فرض است و بذل اموال در رضای حضرت حق
جل شانه غنیمتی است که سالک سلوک ثانی را لازم است و اهتمام نوافل
تمام مثل تهجد و غیره نیز از همین باب است و اجتناب منهیات را هم
بر یکی دیگر بر خود لازم شمارد و تا که گرد از باب مشود مثلاً وسوسه زنا

اگر بخاطرش

اگر بخاطرش گذرد آنچنان برای خوردن ایش وی
نهاده اند و بر همین قیاس باید کرد تمام منهیات را نزد یک سالک این سلوک را
باید که در ادای حقوق انبیا و اولیا بلکه سایر مومنین و تعظیم ایشان کوشش بلیغ کند
همه ایشان ساعی و شافع وی شوند و سعی و شفاعت انبیا و اولیا بر ظاهر است
اما سعی بر مومنین پس دعای خیر است پس بتوقع دعای خیر که کار آمدنی در مقام است
تفقد و فا داری هر مسلمان کند و همه حقوق و تعظیمات در اتباع عزایم شرع شریف
او پیدا میشود چنانچه نزدیکی دانسته شد و قرآن و سوران کعبه و نماز و روزه و غیر ها
همه آنها مرتبه شفاعت دارند پس همه آنها را بالخود راضی سازند دوم مرتبه
رضای این مقام از بیان سابق واضح گردیده و مدار این سلوک مراقبه وجه الله است
و معنی وجه الله مناسب لغت توجه حق تعالی است یعنی بسوی بنده و آثار آن بش
دریافت باید کرد و آثارش بموجب فحوای کریمه فاینما تولوا فثم وجه الله
هر جا موجود است مثلا اگر بنده در حال چشم بینائی خود غور کند بالیقین داند
که این نعمت عظمی محض بجهت وجه الله است یعنی حق تعالی بر حالش متوجه شده
و روی بسوی وی آورده که این نعمت او را حاصل گشته و الا این بنده کمترین بوجه
من الوجوه مستحق آن نبود است و استدعای آن نکرده بود و خواهش

واقتضای آن اصلا دروی متحقق نشده و نه از احدی التماس برای بخشیدن
این نعمت عظمی بحضور حق تعالی و نه این درماندهٔ محض توسل بخیری نموده پس نسبت انعام نعمت
عظمی فخیمه مگر محض تفضل شامله و رحمت کامله او جلت آلاؤه و علی هذا القیاس
هزاران هزار نعمت است اهر نعمت همین حال دارد بلکه فی الحقیقة هر چیز که در
عالم موجود است اگر خوب در الغور کرده آید هویدا شود که همه آن در حق این بنده
نعمتی است جلیل القدر پس هر چیز از فلک و ملک گرفته تا خس و خاشاک نعمت
برای اوست و خصوصیت بادی دارد با وجودیکه استعداد و سعی و خواهش او را
هرگز در ان دخل نیست پس در نعم الهیه خوض کند و علی الدوام پیش نظر خود دارد
که رحمت الهیه بمرتبهٔ که بیان آن مقدور نیست بلا سبب و بلا جهت بعالم متوجه است
و تمامی انام از همان رحمت فایض اند و هیچکس نیست که در روی نعم متکاثره
واکر تخصیص بود که بسبب کثافت طبع اینچنین را در خود لحاظ کردن
نتواند پس باید که در غیر خود لحاظ نماید و اعلی و ارفع همه آن جناب رسالت
مآب صلی الله علیه و سلم اند پس حالات آنجناب را صلی الله علیه و السلم
از وقت تولد بلکه از حین علوق تا آخر آن یاد آورد که اینچنین نعم جلیله بعدد
و احصا محض از دریای بیکنار رحمت الهیه چه قسم بلا درخواست و دعا و بی

استحقاق

استحقاق و استدعا و بی سعی و سفارش احدی چگونه بران جناب فایض
میشد بمجرد تولد چه قسم برکات و عنایات با وجود با وجود آنجناب منظم ساخت
که آن برکات شامل حال جمعی کثیر میشد و موجب محبت و اعتقاد میگردید و این نعم
که در طفلی و صغر سن بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم فایض میشد بقیاس نعم دیگر
امری سهل است چندان وقع ندارد با وجود آنکه فی نفسها نعم جلیل القدر اند بالجمله
اینچنین نعم جلیله فخیمه را تصور کند که اینهمه بلا سبب و بلا وجه محض از رحمت کامله ذاتیه
حضرت حق تعالی است چونکه وجه الله بسوی بنده میشود همین قسم انعامات باهره
ظاهره بلا استحقاق و بلا استدعا و دعا فایض میگردد پس معنی وجه الله شناسایی است
از شیون رحمت الهیه که بلا سبب و بی جهت و بی سابقهٔ استحقاق و استدعا و تقاضا
و دعا و شفاعت و توسل متحقق و مفیض انعامات جلیله متکاثره میگردد و مراقبه
وجه الله همین شان است و اصل آن انعامات ایجاد است از کتم عدم و المعنی
وجه الله عام و شامل تمام موجودات است فاما بجهت تفاوت و تفوق بعضی
بر بعضی دیگر در وجوه انعامات معنی وجه الله نسبت بهر کس علاحده میباشد و کمان
نبرند که در صورت عبث در فعل حق تعالی لازم خواهد آمد و عبث سفاهت است
و ذات الهی جل شانه از ان منزه و پاک زیرا که حکم و مصالح افعال الهیه چیزی دیگر است

و استحقاق و استدعای این کس که بروی انعام میشود چیزی دیگر الا اینکه
حکم و مصالح منظور است پس در پیدایش مطلق اشیا است خصوصیت باین کس
هیچ ندارد و مثلا خلق ارباب دانش و کمال نظر بحکم و مصالح منظور آن حکیم حقیقی است
فاما اگر غیر اینکس را علم و دانش عطا میفرمود بلکه در حیوانات اینکمال میداد
هیچکس را هیچ امر نبود که دست خدا را جل شانه ازان مصروف ساخته باین سو
متوجه سازد و این نعمت را باینان رساند پس عنایت محضه و رحمت صرفه اوست
که هر کس را بانعامات باهره متکاثره نواخته به بسیاری از نعم هر یک را تخصیص
فرموده بهمین شان از که منبع رحمت کامله لا تعرض است بوجه الله مسمی گردیده شده
و آثار وجه الله تمام نعم ظاهره و باطنه اند که لا تعرض خالص شده اند و وجه الله
از همین آثار شناخته میشود و مقابل آن وجه العبد است یعنی رو آوردن بنده
بسوی خدا جل شانه و بیانش آنکه هر بنده مومن خواه دنی الهمت باشد خواه
عالی همت بنابر تحصیل چیزی عبادت حق میکند و اوامر او بجا می آرد دنی الهمت
بنابر خوف نار و طمع جنت و اما عالی همت پس بنابر تمنای حصول عزت و وجاهت
عندالله و دخول در زمرهٔ اهل اصطفی و اجتبا و انسلاک در سلک ملازمان
خاص ذوالاعتبار هر چند خلاص از نار و فواید رغائب جنت بر حصول عزت

مذکوره

مذکوره یقینا مترتب میشود بلکه از توابع و ثمار آنست لیکن ارباب
همت عالیه را باین امور التفات نمیباشد بلکه منتهای ایشان همان انسلاک
در سلک خاصانست و بس پس لا بد در دل هر یکی ازین هر دو فریق دنی و التقی آشنایی
با خالق خود حادث میگردد و روز بروز افزون میشود تا اینکه در حق بعضی
بندگان شده شده تمام مراتب تمنی و طمع و خوف از دلش محو و منسی
میگردد و محبت و الفت حضرت حق سبحان در دلش مستحکم می نشیند که
او امر را بجا می آرد و حصول هیچ مرتبه از مراتب قرب و ثوابی از ثوابات
هرگز بخیالش نمیگذرد هر چند حصول عزت و اعتبار بران قطعی و یقینی است
چنانکه حصول ثواب بر حصول عزت و اعتبار فاما در او امر از خاطرش
تمنی حصول عزت و اعتبار و تصور ثواب بالکل میرود و همچنین از منهیات
پرهیز مینماید و صرف منع او تعالی ملحوظ میدارد و هر چند محفوظ ماندن از
مذلت در ملاء اعلی و سقوط از مراتب اهل عزت و اعتبار و نجات
از عذاب نار مقرر بران مترتب فاما این بنده را هرگز متخیل نیست محض
رضا و نارضای حق تعالی مقصود وی گشته همینکه میداند که در بجا آوری اوامر حق
رضای اوست انرضا را بهتر از هزاران ترقیات و مدارج قرب و عزت

و درجات ثواب جنت در حق خود میشمارد و هرگاه نارضامندی او تعالی
در کاری تصور میکند آن رضامندی را بدتر از هزاران مذلت یعنی سقوط از مراتب
اهل عزت و اعتبار و دخول در زمرهٔ اذلا بلکه بدتر از هزاران عذاب دوزخ
می پندارد و پس جایکه وجه الله توجه رحمت الهیه است بسوی بنده لامعرض همچنین
وجه العبد روآوردن بنده است بسوی خدا تعالی محض بنابر رضای بدون کمینه
مرتبه از مراتب عزت و وجاهت و اعتبار و بی توقع از حصول ثواب جنت
و نجات از عذاب نار و همانا که بهمین مضمون اشارت است درین آیات
الم یجدک یتیما فآوی و وجدک ضالا فهدی و وجدک عائلا
فاغنی این هر سه آیت اشارتست بوجه الله تعالی و هر سه آیت آخره اشارتست
بوجه العبد و چون وجه الله با آثار آن و مقابل آن شناخت پس طریق مراقبهٔ آن
اینست که نظر خود در همان شان که منشأ رحمت لا لغرض است متوجه سازد و علی الدوام
نگاه خود در آن دوخته ملتجی و سایل بزبان حال و قال باشد که هرگاه اینقدر نعم
جلیله بر من با وجود غیر من پای استحقاق و استعداد مرحمت فرموده پس فلان نعمت عظ
فرما هرچند جاهل و من نهایت نالایق و عاجز فاما انعام تو را هیچ
نمی هیچ امری نیست و این مراقبه کافی بلا جهت [illegible]

مقید

مقید بجهتی از فوق یا تحت موافق توجه باطن مراقب متصور میگردد و سبب این
مراقبه عنایت خاصه از جانب حق تبارک و تعالی متوجه حالش میشود و عنایات
خاصه را صورتی خاص میباشد مثل خلقت حضرت آدم یا آنکه تمام مخلوق از قدرت
حق تعالی آفریده شده فاما چون عنایت خاصه در خلق حضرت آدم مصروف شد
صورت خاصه آن بظهور پیوست و بهمین خصوصیت اشارتست در قول حق تعالی
که خلقت بیدی و همچنین است اختصاص حضرت ختم المرسلین بمعراج و اختصاص
حضرت موسی بکلام بر کوه طور و بسبب همین عنایت خاصه عطاهای بارگاه ایزدی
زیاده تر از روی رضا میشوند و از مقام دور انجا مانع نمیشوند و بعزت و وقار
او را جای میدهند پس برین مراقبه بالتزام عزائم شرع شریف و در رضای عطاهای
بارگاه الهی مواظبت و مداومت ورزد و این مشابه به ارضای اهل
بادشاه است فاما بادشاه را بسبب جهل که لازمهٔ
اطلاع بر حال و مال کسی نمی بود لهذا با وجود حاضر باشی و خشنودی
ی خاطر بادشاه از وی بخبر تجویز خاطر ماندن بسبب اندیشهٔ بدطینتی و خیانت
و خباثت آن شخص بمنصبی او را نمی نوازند تا که بعد مرور زمان خوی جبلی او بتجربه
رسد و ایمن از ظرف وی حاصل آید بخلاف عالم الغیب که علمش محیط ظاهر و باطن

هر کس و ناکس است در ان بارگاه مجرد که مراقبه وجه الله از بنده بجوید انجام
و احکام منیعی درست شد و مقبول بارگاه ایزدی گردید و حقیقت باطن بنده خود در نگاه
هویدا است پس نوری مقدس ازلی در ازل نصیبه هر مومن مقدر شده بوی مرحمت میشود
و آن نور تخم عقلست و عقل شجر آن و ایمان ثمر آن و آیه ربنا اتمم لنا نورنا
بهمین نور اشاره میفرماید پس انجر مراقبه وجه الله را آن نور مثل ستاره تابان
از دور نمایان میگردد آهسته آهسته نزدیک میشود تا که پیشانی في مقام سجده گاه
رسیده و در تمام بدن ساری شود و مانند نور بصری که مدرک وضوء است
خاصه آن نور دریافت مرضیات حق تعالی است مانند شجاعت که برای انتظام
جنگ مخلوق است و سخاوت که برای نفع رسان خلایق مجبول

این نور برای دریافت رضای او تعالی است و طریقش اینکه هر گاه قصدی
کاری خواهد کرد یا با مر متوجه خواهد شد تغیری نمایان در تجلی محاذی کمال او است
پیدا خواهد آمد و این قسم تغیر خواهد بود که از ان رضا یا نارضا را توان فهمید
بعضی اشخاص اینچنان میباشند که معامله ایشان از قلب تجاوز نکرده و ایشانرا
ازهمان راه بر رضا یا نارضا آگاه میسازند مثلا هر گاه قصدی میکنند که کاری
بعمل آرند اگر رضا با آن متعلق است بشاشت و انشراح در قلب ایشان و فوز رغبت

بسوی

بسوی آن کار در دل ایشان پیدا میشود و اگر نارضامندی با آن متعلق است
ساحت و انقباض و نفرت در میدیگیرد حق حال آنها میگردد و در ناکه حال
ایشان تجاوز از قلب کرده است و بمقامات عالیه رفیعه رسیده اند پس
ایشان رضا و نارضای حق جل و علا را بسبب حدوث تغیرات در تجلی که محاذی
کمال ایشان است دریافت مینمایند و این تغیر که در تجلیات حادث میشود ذات
پاک جل و علا از ان منزه و مبرا است تفصیلش اینکه اشاره عامه که از ذات پاک
بیچون و بیچگون صادر میشود در ان آثار تغیری یا اصلاحی بود چنانکه الآن
کماکان وصف اوست همچنان نسبت آن آثار بر یک وصف است که از ازل تا ابد
کاینی در ان تغیر نیست و اما به نسبت امور خاصه پس تغیری میشود و مثال این تغیر
و عدم تغیر آفتاب است آفتاب بر یک وضع و بر یک جا است و آثار عامه آن بحسب
استعدادات اشیا نهایت مختلفه و این اختلاف مقتضی اختلاف ذات یا وضع
و مکان آفتاب نمیشود و در روز رستخیز اثر خاص از وی مطلوب خواهد شد بنا بر ان
وضع و مکان وی مبدل خواهد گردید و قریب سر اهل محشر خواهد رسید همچنین
برای ظهور آثار خاصه تبدل و تغیر میشود و این تغیر در ذات پاک وی نیست
تعالی شانه عن ذالک بلکه ظهور و تجلی آن بصورت خاصه میباشد در الصورت تغیر

پدید می آید و این تغیر در ذات نیست و تمثیلش انسان است چه اگر معبر بحس است
این جسم عنصری نیست زیرا که بعد موت جسم موجود می بود و در احوالی که بر انسان
مرتب میگردید همه مبدل میشود پس حقیقت انسانی که مشار الیه من و تو است
این جسم عنصری مستور و مخفی گشته و با وی اتحادی پیدا کرده که معامله با جسم
میشود منسوب بآن حقیقت میگردد مثلا میگوئیم که نزد زید رفتم و پیوسته با وی نشستم
و او را چنین و چنان کردم و همینکه انسان فوت شد با وجود بقای جسم بر حال
هیچ حکم از احکام مذکوره بر آن جسم نمیتوان کرد آنوقت هیچکس نخواهد گفت که نزد
زید رفتم و پیوسته با وی نشستم ذات منزه آن بیچون و بیگون همچنین در صورتی و لباسی
منتشر شده نمایان میگردد اینقدر فرق است که حقیقت انسانی مقید بجسمی میباشد
پس بهیچ صورتی نیست بر اطلاق خود باقی است بهر صورت که بخواهد کلام
میفرماید و در همان صورت تغیر نمیشود و از اینجا واضح شد که بنده را با خالق بخود
معامله ای که اخص خصوص وارد پیش می آید فاما از آن ذات دور تر میباشد
پس این بنده با کمال را رضا و نارضای حقیقی در هر امر معلوم میشود و [illegible] بگردد
که احکام شرعیه متفاوت و متبدل خواهد شد زیرا که احکام شرعیه همان منظور است
که از شارع ثابت شده و این رضا و نارضا در امور مباحه پیش خواهد آمد

مثلا

مثلا معلوم این بنده خواهد شد که اینوقت بمقام فلانی رفتن موجب رضای حقتعالی
است و بجای فلانی رفتن که مباح شرعی بود منجر بنا بر رضامندی او تعالی خواهد شد
و علی هذا القیاس در هر امر او را بصیرتی حاصل خواهد شد و این دریافت از کوشش
و اجتهاد نیست بلکه بمنزله دیدن از چشم ظاهری است و سالک را چون این کمال دست میدهد
بمرتبه مکالمه فائز میشود و وی بهمین وجه کلیم الله میبود که کلام حقیقی درمیان نباید
فهمیدن مدعا و مراد از اشارات و اوضاع نوعی از کلام است و گاهی کلام
حقیقی هم میشود و خلاف مدلول کلام مراد و مدعا را هم دریافت میکند و گاه
این بنده کامل بر رضای حقتعالی مطلع شده کاری بموجب آن رضا سرانجام خواهد
داد و کارگذاری او در منصه ظهور جلوه خواهد گرفت عنایت الهیه بوفور دیگر
بر حالش بجوش خواهد آمد و عطای آن بارگاه خود شافعی و مساعی وی هستند
و مهمل و بیکار گذاشتن شخص کار آمدنی مخالف حکمت است و مقرر او را بمرتبت
عزت خواهند بخشید و آن خدمت حسب حال وی خواهد بود و من بعد او را
توقف و استقرار بر همان خدمت خواهد یا از منصبی بمنصبی عالی تر ترقی کرده
بمنصبی رسد که فوق آن منصبی برای وی نباشد و درین مقام اهل ولایت را
بر نبوت دست میدهد اگر برسانیدن اموریکه بر ایشان منکشف میشود

مأمور نبایستند و اگر برسانیدن آن مأمور شوند پس تو رسالت ترا نرسانیده اند
و اگر با وجود آن بمخاصمه و مقابله هم حکم شود به پیر تو الوالعزمی مقرر میکردند و در مقام
بعضی خلیفة الله میباشند و بعضی خلیفة الله نمیباشند خلیفة الله کسی است که برای انصرام
جمیع مهام او را مقرر کرده مانند نایب سازند و هر که اینچنین نباشند پس وی
خلیفة الله نیست اگرچه احیانا کاری که از دست خلیفة الله سرانجام میشود از دست
دیگری سرانجام میکنند فاما آن دیگر خلیفه نمیباشد آری صاحب خدمت
بلاریب می بود و مثالش ظاهر آن است که گاهی پادشاه کار وزارت را
به خواص خود سپرد پس آن خواص هرچند کار وزارت را سرانجام داده فاما
وزیر نشده و این مقام نهایت راه ولایت است و در راه ولایت را بعد آن
هیچ کمالی نیست والله تعالی اعلم

باب چهارم در بیان سلوک راه نبوت

و آن مشتمل بر شش افاده است **افاده** طالب راه نبوت را بعد تهذیب
اخلاق و ملکات قلبیه و ادای عبادات شرعیه بطریقیکه در باب ثانی معلوم شده
اول خبر که لابد است رسوخ قدم در مقام توبه است تفصیلش آنکه اول
طالب این طریق را باید که منهیات شرعیه جزوی از قبیل اعتقادیات باشد
جزوی از قبیل افعال و اقوال جزوی از قبیل اخلاق و ملکات و جزوی از قبیل

افراط

افراط و تفریط در عبادات اینهمه را از کتاب و سنت تنقیح و تفتیش نماید
اگر خود عالم بکتاب و سنت است فبها و الا از علمای محدثین استفسار کنند بعد از آن
انعام حضرت حق و تربیت جواد مطلق که درباره این ذره بیمقدار مبذول شده
بار بار بملاحظه چست و تصور درست در ذهن خود مستحکم سازد و بکمال عجز و احتیاج
خود را بسوی آن بی نیاز روبروی البصیرت خود مرة بعد اخری پیش آرد بعد از آن در خلوت
نشسته در نفس خود ملاحظه نماید که ناخوشی مثل این منعم حقیقی و بی نیاز تحقیق در حق
این عاجز بیمقدار که از سرتاپا احتیاج در احتیاج است چه قدر منکر و مستقبح است این
معنی را در ذهن خود چنان مستحکم سازد که عظمت ناخوشی آن منعم حقیقی در ذهن او
قرار گیرد حتی که اگر وقوع آن ناخوشی را تصور نماید او را حالت قشعریت پیش آید
باز از صمیم قلب چنان اذعان نماید که همه منهیات شرعیه موجب همین امر میشود
که از تصور وقوع آن موبرتن میخیزد باز این امر را در ذهن خود مستحکم سازد حتی که
تتبع این منهیات عقل و قلب او را فرا گیرد و در باطن او نسبت آن منهیات خوفی
و وحشتی پدید آید حتی که صدور آن منهیات را از خود بجای وقوع خود در مهلکه جان
و مال و آبرو از ته دل شمارد و بعد از ان عظمت قرآن مجید و فرقان حمید را تصور
نماید و در صمیم قلب خود ملاحظه کند که این مصحف است از صفات ازلیه ربانیه که انما

بعالم امکان بهیچگونه مناسبتی نبوده حضرت حق جل و علا محض بعنایت خود در کسوة
زبان عربی همان وصفه ازلی و کمال ذاتی خود را انزال فرموده همچو واسطه
فیما بینه و بین العباد گردانیده مشابه به آنکه پادشاهی عظیم القدر دستار خود را بگیرد
و یکطرف او را بدست خود نگهدارد و جانب دیگر را بدست فقیری بی کس بی نفس و عاجزی
بی مایه که هرگز لیاقت التفات پادشاه نمیداشت دهد و او را امر فرماید که
هرگاه ترا حاجت پیش آید همین دستار را حرکت دهی و مرا همین وجه کار حاجت
خود متنبه سازی که فی الحال بسوی تو توجه خواهم نمود و عنایت خود مصروف خواهم ساخت
پس اگر در حال این فقیر نیک تامل کرده آید و از قانون ادب فی الجمله مستفتی [?]
ورزیده شود روانکشاف گفته شود که اگرچه بظاهر در دست آن فقیر یک جانب
دستار است لیکن فی الحقیقت در دست او خود پادشاه و پادشاهیت او است القصه
عظمت این کلام پاک در ذهن او بحدی مستحکم نشیند که وقتیکه نظر بسوی مصحف میکند
و تعلق آن کلام پاک را با آن مصحف ملاحظه مینماید بصر او از نظر آن خیره میشود و بسبب
عظمت الکلام پاش پاش میشود و باز اگر این ملاحظه میکند که آن کلام پاک بواسطه مصحف
در قابوی من است هر وقت که متوجه شوم او را بر زبان خود بی کلفت می آرم و هر وقت که بقصد
کنم بدون بذل مال و نفس پیش خود را با در سامع [?] و او را بر سینه خود مینهم البته او را

بسبب

بسبب این ملاحظه بر حال تعجبی و حیرتی دست دهد مثل آنکه یاقوتی درخشان
بدست مفلسی کم مایه افتاده باشد پس اگر او در آن می بیند نظر او بسبب درخشانی
آن یاقوت خیره میشود و اگر افلاس و کم مایگی خود را ملاحظه کرده مالکیت
خود بر آن یاقوت تصور کند در بادیه حیرت و تعجب سرگردان میشود و چون
عظمت این کلام در ذهن او کماحقه قرار یافته و لیاقت ارتباط خود را بسبب همین
کلام پاک بجناب آن صمد بی نیاز خوب فهمید باید که عزم توبه کند و طریق آن است
که یومی را از ایام متبرکه اختیار کرده مصحف مجید را همراه خود گرفته در مکانی خالی
در غسل شود و الحاج و نیاز پیش از پیش بجناب رب العالمین بجا آرد که بار خدایا
من بهمه وجوه عاجزم و تو بر همه چیز قادر توبه که قدم اول راه است نصیب من بعنایت
فرما و عنایات بیغایات خود را ملاحظه فرما نه عدم لیاقت مرا که استعداد
و لیاقت هم بدست تو است شعر تو چون ساقی شوی در تنگ ظرفی نماند
بقدر بحر باشد وسعت آغوش ساحلها بعد از آن صلوات التسبیح به نیت تکفیر سیئات
و حصول حقیقت توبه بکمال خضوع و توجه قلب و تاکید عزیمت بگذارد و در اکثر
ارکان صلوة دل خود را بسوی طلب تکفیر سیئات و حصول حقیقت توبه متوجه دارد
همان انی مات [?] حضرت حق و شدت تیغ ناخوشی او و کمال تنفر از منهیات شرعیه

ملاحظه نماید اگر حالت مرقومة الصدر در باطن پدید آید و باطن او را فرا گرفت
و تمام خیال و قلب و وهم او در همان حالت فرو رفت فبها و الا این امر را بروز دیگر
حواله کرده مراجعت نماید و روز دیگر همچنین کند تا که همان حالت رو دهد بعد از آن
در اثنای همون حالت عظمت کلام مجید و وثاقت ارتباط او در میان خود
و در میان رب العزت ملاحظه نماید و وقتیکه عظمت آنکلام پاک و وساطت
او فیما بین الرب و عباده سینه او را مالامال سازد و سرور و ابتهاج بملاحظت
آن کلام پاک کاسه سر او را پر سازد بس نظری که مخرج بکمال تعظیم قلبی باشد
بر مصحف مجید اندازد و بگوید که بارخدایا این کلام ترا در حضور تو شفیع خود ساختم
و وسیله خود گرفتم و باین حبل متین تو خود را محکم بستم بعد از آن اتباع عزائم شریعت
و اجتناب منهیات آن بنسبت این طالب که تمسک بر حبل بالا صورت بزدن حق
او از جمله منهیات است مجملا ملاحظه کرده عقد توبه کند تصویرش آنکه چنانکه
شخصی التزام ایقاع فعلی یا اجتناب از چیزی بر ذمه خود میکند و بجهة وثوق آن
التزام قسم احب اشیا بر آن یاد میکند مثلا اگر مومن پاک است قسم حق تبارک و تعالی
یاد میکند و اگر احب اشیا نزدیک او فرزند یا مال یا آبرو یا جان خود است قسم همون
چیز یاد میکند و اگر عاشق است قسم معشوق خود یاد میکند البته نزدیک یاد کردن

اینقسم

اینقسم مغلظ همتی بر ایقاع آن فعل یا اجتناب از آن امر از ته دل او مثل
ینبع فولادی بنخیزد و با کلام او مخلوط میشود کار در عقد یمین میگویند همچنین جهت توبه
از ته دل خود بر آورده و بقرآن مجید توسل کرده بزبان خود بگوید که بار خدایا برعنایت
تو توکل کرده اتباع شرع را بر خود لازم کردانیدم و جانب شرع را بر جانب نفس
و مال و جان و آبرو و فرزند و عیال و استاد و پیر و آقا و بر جمیع مخلوقات ترجیح
دادم بارخدایا من محض عاجزم و بر عنایت تو توکل کرده التزام این امر
عظیم بر ذمهٔ خود کردم پس بمحض کرم خود این عقد را با تمام رسان بعد از آن او را
علی الدوام بمراعات عقد توبه التفات ضرور است که در حضور مالک الاملاک
که قادر علی الاطلاق و عالم السر و الخفیات و شدید العقاب و سریع الانتقام
است این عقد را منعقد کرده ام مبادا که سر موی از آن تجاوز کنم و داغ نقض
عهد بر جبین من علی الدوام باقی ماند بمشابه آنکه شخصی در محکمهٔ بادشاه عالیشان
صاحب قدرت و الانتقام محلکه داده باشد که فلان چیز خواهم کرد و فلان چیز
نخواهم کرد لهذا البته در حرکت و سکون و هر قول و فعل ملاحظه آن محلکه بنماید
یعنی که هر گاه که قصد هیچ فعلی یا هیچ قولی یا هیچ حرکتی یا هیچ سکونی در دل او
خطور میکند اولا او را در میزان عقل خود می سنجد که این موافق آن نوشته است

یا مخالف آن بعد ازان اورا بر روی کار می آرد و نیز اورا میباید که خصوصیتی
زایده و مناسبتی قویه به نسبت قرآن مجید در دل خود مستحکم سازد و مثل مناسبت
طالب با شیخ خود مثلا شخصیکه در طریقه قادریه قصد بیعت میکند البته اورا در جناب
حضرت غوث الاعظم اعتمادی عظیم بهم میرسد و وقتیکه آن بیعت بوقوع می آید مناسبتی زاید
بر اعتقاد سابق او را بهم میرسد که خود را از زمرهٔ غلامان آن جناب و از جماعت حلقه
بگوشان آن عالی جناب می شمارد و همچنین اعتقاد عظمت قرآن مجید اگرچه بر هر صاحب
ایمان واجب است اما این طالب را با آن کلام پاک مناسبتی دیگر بدست آمده
بعد ازان همین توبه را بر دست عزیزیکه در اتباع کتاب و سنت و اجتناب از بدعت
ممتاز دوران خود و زمان از امثال و اقران باشد از طلا رنماید پس قرآن مجید را
شیخ حقیقی خود بداند و آن عزیز را شیخ ظاهری پس لابد که اتباع قرآن را اصل
خواهد دانست و اتباع آن عزیز را فرع آن و پر ظاهر است که چون فرع و اصل باهم متعارض
میشوند فرع از درجهٔ اعتبار ساقط میگردد و این است تصویر مقام توبه بر وجهی که
مناسب این طریقه است و در عقده توبه باین وجه فواید بس عظیمه و منافع بس جلیله است
و از عمدهٔ الحصول استقامت توبه است تفصیلش آنکه بتجربهٔ صحیحه متحقق شده که
وقتیکه طالبی بر دست عزیزی بیعت میکند عنایت یزدانی بسبب وجاهت آن عزیز بسوی

این طالب

این طالب متوجه میشود و او را از مواقع ارتکاب معاصی و غیابات منهیات
منهیات بانواع لطایف غیبیه و حیل قدسیه باز میدارد و این امر بدو وجه
متحقق میشود یکی اگر آن عزیز با وجود وجاهت عند الله کامل النفس
قوی التاثیر صاحب کشف صحیح باشد پس حق جل و علا همان عزیز را بر وقوع آن طالب
در مظان منهیات مطلع سازد و بحفظ او از ارتکاب معاصی امر فرماید
پس آن عزیز بتدبیری از تدبیرات خواه در منام خواه در تیقظ در
میان آن طالب و آن قبایح حایل گردد و دیگر آنکه حق جل و علا بسبب عنایت
خود بسوی آن عزیز از غیب الغیب لطیفه بروی کار آرد که موجب حفظ آن
طالب گردد و این لطیفه بوجهی من الوجوه منسوب بآن عزیز شود گو که
آن عزیز را اصلا برین معامله اطلاعی ندا شته باشد مثلک بظهور آن لطیفه
بوجهیکه منسوب باین عزیز باشد محض برای زیادت وجاهت آن عزیز
از پردهٔ غیب هویدا شده چنانکه منقول است که حضرت یوسف علیه السلام
چون با زلیخا در خلوت تنها شدند و آن عاشقه دلخسته جال طامع حصول
وصال گردید صورت یعقوب علیه السلام انگشت خود در دندان

گرفته پیش روی یوسف علیه السلام هویدا گردید و باعث برهم شدن
آن معامله شد حالانکه حضرت یعقوب علیه السلام اصلا کمال یوسف علیه السلام
خبر نمیداشتند بلکه حضرت جبرئیل علیه السلام بصورت حضرت یعقوب علیه السلام
ظاهر شده آن معامله را برهم زدند چون این هر دو وجه ذهن نشین شد
پس باید دانست که این هر دو طریق در قرآن مجید بر وجهی متحقق است که در آن هیچ
یکی از محذورات متصور نیست چه حقیقت قرآنی امریست از امور قدسیه که با هیچ
یکی از حقایق امکانیه نمیماند چه این شق برزخ است فیما بین الواجب والممکن
و در جاهت او عند الله بوجهی است که کسی را ادراک آن ممکن نیست برهای
حصول آن چه این کلام از جمله صفات ازلیه و کمالات ذاتیه حضرت حق است
و علاقه که در میان صفات و ذات است ممتنع التصور است پس لابد که عنایت
حضرت حق بسوی حفظ این طالب بالکل وجوه مبذول خواهد شد که از جانب
همان حقیقت قرآنی که نور مقدس است در میان طالب و او منکره توجه من الوجوه
در منام یا در یقظه حیلولتی واقع خواهد شد یا با بنظر لقی که حق جل و علا
بذات پاک خود و بواسطه ملایکه عظام یا ارواح مقدسه بسبب برکت توسل

بقرآن

بقرآن محافظت طالب خواهد نمود افاده ۲۵ چون طالب راه ثبوت
رسوخ قدم در مقام توبه بدست آورد او را لازم است که قدم
همت در مقام ذکر ایمانی و مراقبه صمدیت راسخ کند اما ذکر
ایمانی پس طریقش آنست که اولا تحقیق معانی لغویه قرآن و اذکار
منقوله و ادعیه ماثوره نماید اگر خود عالم بفنون عربیه است
فبها و الا این امر را از محققان این فنون که ذوالاقتدار و او
لی الایدی والابصار باشند استفسار کنند و در تحصیل معانی
لغویه بجهت لغت عرب اول التفات نور زند و بموشگافی
متعمقین فنون ادب که خود را برای فضلیت نمائی محقق عربیه قرار
داده برجم غفیر از اهل اسلام راه مقصود زدند مغتر نشود که
آن بدعت محض و اضاعت عمر در لهو و لعب است بیت ترسم نرسی
بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستان است بعد از آن
خلاصه المعنی و تفاصیل این مضامین بر وجهی که در باب اول
مذکور شد ملاحظه نماید و او را در دل مستحکم سازد و همراهی این ملاحظه

تلاوت قرآن باذکار و ادعیه ماثوره بزبان ما بین الجهر والاخفا
در اکثر احیان شروع کند و اما جهر مفرط و اخفای در بعضی
اوقات سعید مهیا شده و اعتیاد بران چندان منفعت نمی بخشد
و حد جهر مفرط مثل اذان قربیه باید فهمید و حد اخفای مفرط از گوش
تصور باید کرد و حد وسط از کلامیکه فیما بین الناس در محافل اهل ادب
و مجالس اهل تمیز واقع میشود قیاس باید کرد و باید دانست که مقصود
از ذکر ایمانی فقط کثرت ذکر بمجاهده نفس با ضبط اوقات نیست
بلکه مقصود ازان حدوث حالتیست که در باب اول مذکور شد
پس ما دامیکه آن حالت متحقق باشد آن ذکر را ذکر ایمانی باید فهمید اما
بدون تحقق آن حالت پس آن ذکر را از جمله ریاضات نفسانیه باید شمرد
و بالجمله در ذکر ایمانی چندان اکتفا نباید کرد که طبیعت ذاکر بملال
ازو و بجمول و کسالت انجامد بلکه تدریجا نفس را بآن معتاد باید کرد و اما
مراقبه صمدیت پس باید دانست که اساس مبادی این مراقبه چنانکه در باب
اول و ثالث مذکور شد ملاحظه انعامات حق و عجایب قدرت آن
قادر مطلق است لیکن هیجان سرور و ابتهاج و بتصور و اجتماع
و انکشاف عظمت حق و اذعان حکمت آن حکیم مطلق که مقر

مراقبه

که مقر مراقبه صمدیت است در مبادی احوال بسبب ملاحظه نعم
مشترک و تاثیرات عادیه حادث نمی شود مثلا انزال غیث
و انبات زرع هر چند از نعم جلیله است لیکن از بسکه درین نعمت همه افراد
انسانی اشتراک دارند از ملاحظه این امر شخص عامی را حالت مرقومه
انقدر حادث نمیتواند شد و همچنین خلق سموات و الارض
و ایجاد اجرام نیره علویات گرچه از اعظم آیات قدرت ظاهره
و آثار حکمت باهره و علامات عظمت قاهره است لیکن چون این امور
مذکوره پیش روی انسان در اکثر احیان نمی آید ازین سبب ملاحظه این امور
ذهن او را بکمالات حضرت حق انتقال متحقق نمیگردد و لهذا بر طالب
لازم است که نعم خاصه که بر نفس او یا بر امثال او فائز شده و عجایب
قدرت که خلاف عادت ظهور نموده و امثال این امور ملاحظه نماید
و قصص که مشتمل بر امثال این مضامین باشد مرة بعد اخری بگوش هوش
خود بشنود و آنرا بار بار روبروی بصیرت خود حاضر سازد و ساعة
فساعة خود را در بحر عظمت آن عظیم بالاستحقاق و در بادیه انعامات
آن منعم علی الاطلاق متحیر سازد تا سر رشته مراقبه صمدیت بدست آید
و چون مراقبه صمدیت بروجهیکه در باب اول و ثالث مذکور شد
ذهن نشین او گردد و آنرا ممزوج بذکر ایمانی سازد اگر ممکن باشد

ودر اثنای ذکر ایمانی مراقبهٔ صمدیت کند والا بعضی اوقات در ذکر بعضی اوقات در فکر صرف نماید ودر مبادی حال فکر را از ذکر اهم دارند واز ذکر ایمانی مراقبهٔ صمدیت را مویداتی است که بسبب آن مویدات ذکر وفکر رونق می یابد وآثار را وبقوت وسرعت ظهور میسازد واز اعظم آن مویدات واقوای او خدمت خلق للّٰه است خصوصاً خدمت یتامی ومساکین ومفالیس والحاج حاجات ذوالحاجات وجبر کسر بانی بالجمله سعی کردن در حق کسی که از تحصیل حوایج خود فرومانده ودروازهٔ حصول مطالب بروی او مسدود گردیده بالجمله چون مداومت بر ذکر وفکر خواهد کرد البته مفتاح استکمال خزاین سعادت دارین که حب ایمانیست بادست مسلم خواهد شد وحدوث همین حب علامت استکمال ذکر وفکر است یعنی بسبب حدوث همین حب معلوم میشود که ذکر وفکر بکمال خود رسید **افاده** چون حب ایمانی بکمال خود میرسد لابد که ظاهر باشد پروز همت طالب بر اشتهار اعلام این دو از ظهر علامات این طریق که فنای اراداتست خواهد رسید چنانکه در باب اول مذکور شد وحصول همین کمال علامت استکمال حب ایمانیست باید دانست که تخلیهٔ نفس از اراده در راه نبوت بمنزل شغل

نفی است

در راه ولایت که این هردو شغل اصل الاصول این هردو طریق است بیانش آنکه کمال سلوک راه نبوت عبارت از شدت انقیاد واستحکام علاقهٔ عبودیت است وپر ظاهر است که خود را مثل سنگ وچوب در دست مولای خود قرار دادن ولوح نفس خود را از نقوش ارادت وعزایم پاک کردن اقصای مراتب انقیاد واقوی مراتب استحکام عبودیت است آری در بعضی احیان بعضی بنده کان انقیاد شعار بسبب مداخلت عقل وتدبیر خود وجاهتی حاصل میکنند لیکن این حصول وجاهت بر همین تقدیر متصور است که عبد عاقل تر از مولای خود باشد پس آن مولی به بعضی اشیا امر میفرماید واین عبد نصیحت شعار بدلهای فطرت خود میداند که در امتثال آن امر کارخانه از کارخانجات مولای او برباد خواهد شد پس اگر این عبد در بیوقتت هم بر امتثال امر اکتفا نماید وعقل وفهم خود را مداخلت ندهد البته راه ملامت وعتاب را بر خود مسدود ساخته باشد واگر بحکم عقل وفهم خود در آن فی الجمله مداخلتی نماید وبسبب این مداخلت هیچ خللی از معاملات وی برهم نشود پس اگرچه متهم محل عتاب وملامت خواهد شد لیکن بنابر سعی در اصلاح معاملات مولای خود خواهد یافت که علامت

نصیحت و خیرخواهی است و جاهتی در حضور مولای خود خواهد یافت و وقتیکه
این معامله عبودیت در میان بندهٔ نادان و جاهل در میان مولای حکیم
علی الاطلاق و عالم السر و الخفیات باشد پس آنجا خبر راه انقیاد و امتثال
نمودن خود در ورطهٔ هلاک و عصیان انداختن است و در اینجا نکته ایست
که دانستن آن درین مقام پر ضرور است و آن اقسام تخلی ارادت است
پس باید دانست که تخلی ارادت بر سه قسم است قسم اول و آن مقصود
سالکین راه ولایت میباشد عبارت از باطل شدن خواهش و ارادت است
بیانش آنکه ایشان را بسبب کمال رسوخ در مقام فنا رغبت و خواهش
همه اشیا باطل میشود و بسبب انکشاف توحید افعالی بیخ عزم و اراده منقطع
میگردد پس ایشان ماخوذ در مثل چوب و یا سنگ در دست تقدیر میباشند
و مثل جماد از خود رفته میباشند پس گویا که خود را فراموش کرده اند قسم ثانی
و آن نصیبهٔ سالکین مبادی راه نبوت است و آن عبارت از تابع کردن
ارادت خود است مر ارادهٔ حق جل و علا را بیانش آنکه ایشان از اقتضا
رغبت و خواهش و شهوت خالی نمیگردند و عزم و ارادت ایشان بالکل
باطل نمیشود بلکه رغبت بسوی امور مرغوبه و نفرت از پیش آمدن امور

مکروه

مکروه از دل ایشان نجوشد لیکن بنابر طلب رضای مولای خود آن اقتضا و رغبت
و کراهت و نفرت را بدون اذن مولای خود جاری نمیسازند و ارادت خود را
موافق اقتضای طبیعت خود هرگز استعمال نمیسازند و اینهمه محض برای طلب رضای مولای
خود بر خود می پسندند قسم ثالث و آن حظ ایشان کسان است که بمناصب عالیهٔ نبوت
فایز شده اند و آن عبارت از معطل ساختن ارادت خود است برای انتظار ورود امر
از جانب مولای خود بیانش آنکه چون بر ارباب مناصب عالیهٔ این راه رحمت ربانیه
و حکمت یزدانیه منکشف میشود و از ته دل خود شناخته اند که آنچه انسب و اولی است
همون را حکمت الهیه تقاضا میکند و هیچ انسب و اولی را آن حکمت فرو نمیگذارد
و مثل ما بندگان منقاد را رحمت الهیه هرگز مهمل و معطل نخواهد ساخت بلکه آنچه
انسب و اولی در حق ما بندگان است در همان امر ما را استعمال خواهد کرد و همان
چیز ما را مامور خواهد ساخت لهذا عقول و ارادات خود را در کارخانجات الهیه
دخل دادن محض لغو و لاطایل است پس کسیکه در زمرهٔ بندگان منقاد مثل آن
مولای حکیم و رحیم و علیم منسلک باشد کار او همین است که عقل و ارادت خود را
در کارخانهٔ او دخل ندهد بلکه نظر خود را برابر چهرهٔ مولای خود دوخته منتظر امر
او باشد و هیچ خدمت معینه را از خدمات مولای خود از جانب خود بر خود لازم

نشمارد و شعار خود نسازد بلکه مثل قدسیت کار دوام حضوری و ملازمت را
شعار خود ساخته و از اوضاع و اطوار سولای خود مرضی او شناخته دریار و بروی
نظر او خود را حاضر داند و همیشه منتظر ورود امر او بوده باشد تا هر امری که از جانب
سولای او صادر شود خود را در رسانیدن آن امر در کمال چستی و چالاکی در ارد
چون فنای اراده بکمال خود میرسد و علامت کمال او دخول طالب است در زمرهٔ
محدثین و شهدا مراقبهٔ عظمت پیش گیرد بدانکه آنجا که سالکین راه ولایت
اول در تحصیل ملکهٔ یاد داشت میکوشند یعنی دوام توجه بجانب حضرت حق
و بعد از آنکه ملکه یاد داشت در صلب نفس ایشان می نشیند آنرا بعض صفات
ممزوج میسازند مثل احاطه بر جمیع کاینات یا ظهور در مظاهر متعدده یا صدور
کثرت کونیه از آن ذات منبع البرکات یا قرب و معیت وجودیه بانطباب
همچنین طالب این راه نبوت را باید که بعد از حصول ملکه یاد داشت صفت
سلطنت و حکومت را مضموم نماید و مضمون له ما فی السموات و ما فی الارض
وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُوَ اللّٰهُ فِي السَّمٰوَاتِ وَفِي الْاَرْضِ يَعْلَمُ
سِرَّكُمْ وَجَهْرَكُمْ را ملاحظه کند و معیت و قرب علمی را پیش نظر خود دارد و انبساط
بساط سلطنت و حکومت او را بر آسمان و زمین و بر و بحر و عمران و خراب و بسیط

در کسب درود

و مرکب و درون و بیرون خود را برابر انگارد پس هر حرکتی و سکونی که از وی یا
غیر او صادر شود بمجرد دیدن آن حرکت و سکون از ته دل او این مضمون بر
زند که این را حق تبارک و تعالی پسندید و می پسندد و خود را در خلوت و جلوت
بلکه در سایر حالات تنها نداند بلکه حال او مثل حال کسی باشد که همراه او
علی الدوام شخصی میماند که آن شخص را بنسبت این کس هم علاقهٔ ابوت و هم علاقهٔ
تربیت و هم علاقهٔ ولایت و هم علاقهٔ سلطنت و هم علاقهٔ آقائی و هم
علاقهٔ استادی و هم علاقهٔ پیری و هم علاقهٔ محبت و هم علاقهٔ محبوبیت
بهم رسیده باشد و محض بر قرب وجودی اکتفا نماید یعنی محض این قدر
دانستن که آن شخص همراه من موجود است درین راه کفایت نمیکند
بلکه اینهم باید دانست که آن شخص می بیند و می شنود و اطاعت مطیع
و اخلاص مخلص را قبول میفرماید و تحسین و آفرین بران میکند و ثواب جزیل
در عقبی و قرب و وجاهت در دنیا بران عطا میفرماید و او را از زمرهٔ
خاصان خود میشمرد و عصیان عاصی را رد میکند و بران لعنت و نفرین
میفرستد و عقاب شدید در عقبی و بعد و مذلت در دنیا نصیب او میشود
و او را در زمرهٔ کافرین لعنت میشمارد و عضو معاصی عظیمه را باحت لسیره

که ممزوج بکمال اخلاص و شدت انقیاد باشد میکند و حبط طاعات جلیله
باد نی معصیتی که ممزوج بخبث نفس و مشاقت حق باشد میفماید بالجمله نکته گیری
و نکته نوازی شان اوست نه دانی که مقصود ازین کلام آنست که طالب راه نبوت
را لازم است که این مضمون را تفصیلا در ذهن خود تصور کند حاشا و کلا که از
تصورات عقلیه چه کاری برآید بلکه مقصود آنست که حال آن طالب در تمامی
احوال مثل حال کسی باشد که همراه شخصی موصوف باین صفات مرقومة الصدر است
لازم باشد و همچنین مقصود از ملاحظه انبساط بساط سلطنت حضرت حق بر سایر
الکائنات همین قدر نیست که این را در ذهن خود تصور کرده فقط اذعان
عقلی نماید بلکه مقصود آنست که چنانکه شعاع آفتاب در هر ذره از ذرات
ریگستان و هر موجی از امواج بحر زخار رسیده درخشند و ناظر را تمثیل دریای
نور که متلاطم الامواج است متخیل میگردد و همچنین تدبیر واحد فیض رحمانی
که بر جمیع کائنات مبسوط است از هر ذره از ذرات جهان جلوه گر شود
و تاثیر واحد در علویات و سفلیات مجموعا و فرادی نمایان گردد مثلا
بر هر قطعه از زمین و زیر هر قطعه از آسمان که میایستد حال و مثال حال
کسی باشد که شخصی دست او را گرفته محاذی دریای زخار در جوار آویخته

کند

کند پس اگر آنکس دریا را می بیند آنرا قابل تحمل شغل خود نمی بیند و اگر
هوا را می بیند همچنین میداند و اگر آسمان را می بیند رسیدن خود بآن
متعذر میشمارد پس بسبب ثبات خود غیر از آن شخص چیزی دیگر در ذهن او جلوه داد
نمی آید پس از صمیم قلب خود میداند که مادامیکه آن شخص دست مرا گرفته
است مضرت هیچ چیزی از امواج بحر زخار و گرد بادهای ریاح بمن
نمیتواند رسید و اگر آن شخص دست مرا گذاشت پس در تمامی عالم هلاک
من است چه بر موجی از دریا که خواهم افتاد البته غریق خواهم شد و درین
امر هیچ موجی را از امواج امتیازی نیست و این ملاحظه در ذهن او چنان
مستحکم می نشیند که اگر شیر ژیان یا پیل دمان بر ان حمله آرد یا عدوان
شمشیر برهنه بر حلقوم او نهد در اثنای این حالت آن طالب از صمیم قلب
خود میداند که مادامیکه حضرت حق دست محافظت از من برنداشته
است هیچ مضرتی بمن ازین امور اگرچه در بادی النظر قطعی الوصول باشد
نخواهد رسید و وقتیکه آن حافظ مطلق دست محافظت از سر من برداشت
هر مورچه پایمال و مگسی بدحال که متعرض کار من شود در اهلاک من

کفایت میکند و لهذا پیشوایان این طریقه که بخلاصه این مرتبه فایز شده اند
مثل انبیای کرام و وارثان ایشان با سلاطین جبابره با وجود قلت
اعوان و انصار مقابله بی پرده نموده اند چنانچه قصه حضرت موسی علیه السلام
و فرعون مشهور و معروف است نه آنکه مقصود ازین کلام آنست که بران
طالب خوفی یا اطمینان بسبب قرب اسباب امور مهلکه و بعد آن اصلا
طاری نمیشود چه این امر انسلاخ از لوازم بشریت است و انسلاخ از لوازم
بشریت در دار دنیا لا سیما در حق طالبین راه نبوت که خلاصه اش
تکمیل فطرت انسانیه است متصور نیست بلکه مقصود آنست که خوفی
و اطمینانی که از ته دل سر بر میزند و عقل و هوش او را در پراکنده میسازد
بر ان طالب بسبب قرب اسباب مهلکه و بعد آن طاری نمیشود و بخلاف
خوف و اطمینان طبعی و ایضاح این امر غامض یعنی تمیز در میان خوف
قلبی و خوف طبعی بدون تمثیلی حاصل نمیتوانند شد پس میگوییم که چنانکه
شخصی یک چوبی را بدست خود بگیرد و آن چوب را متوجه بسوی چشم دیگر خود
کند و بگوید که من در چشم تو هرگز نخواهم زد و مرا مقصود محض امتحان

تو است

تو است پس لابد ما دامیکه آن چوب بعید از چشم او است هیچ تغیری
در حال آن بیچاره راه نمی یابد و چون آن چوب قریب چشم میگردد یک گونه
تغیر در حال او دست میدهد و لهذا چشمان او باضطرار بند میگردد
حالانکه در صمیم قلب او در میان قرب و بعد آن چوب هیچ فرقی نیست
چه قطعی میداند که حضرت این چوب بمن نخواهد رسید خواه قریب باشد
خواه بعید و لهذا اضطراب و تشویش دل او در فرار نمیگردد و خوف
کور شدن در ذهن او خطور نمیکند پس همچنین انطالب صادق همه کاینات
را مثل چوب و سنگ در دست حضرت حق میداند و همه موجودات را
مقهور عظمت او میشناسد اگرچه خوف و اطمینان طبعی بسبب قرب و بعد
اسباب امور ضاره نافعه بر و طاری شود و یا قصه حضرت زکریا
علیه السلام در قرآن مجید نشنیده که حضرت ایشان با وجود کبر سن خود
و عقم اهلیه خود از جناب واهب العطایات پسر سعادت مند طلب
کردند و در اثنای طلب آن جناب را هیچ گونه استبعاد حصول ولد با وجود
موانع عارض نشده و الا صدور دعایکه از صمیم قلب سر بر میزند

از انجا بتصور نمی شد و چون هدایت نشان ایشان سر بر زد که انّی
یَکُونُ لِی غُلَامٌ وَکَانَتِ امْرَأَتِی عَاقِراً وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْکِبَرِ عِتِیًّا

افاده چون مراقبهٔ عظمت بکمال خود رسد و علامت کمالش آنست
که روح توکل که در باب اول مذکور شد بدستش آید و بعضی را کمال
درین مقام در زمرهٔ اهل خدمات نیز داخل میشوند مراقبهٔ الوهیت پیش
تصور بیش انکه حق تبارک و تعالی را شیون بیشمار است منجمله آن شان حلم است
که با وجود مشاهدهٔ مخالفت مخالفین بتعجیل در مواخذهٔ ایشان نمیفرماید
و منجمله آن شان عفو است که هرچند عصیان با فحش قبایح واکر معاصی
مرکب شده باشند اما چون جبین نیاز بر عتبهٔ او سایند و با خلاص دل توبه
بجا آرند البته آن رحیم مطلق از جرایم ایشان در گذشته در کنف رحمت
خود آن تائب را بکمال عنایت و مهربانی پرورش و آن جریمهٔ قبیحه را
نسیاً منسیا سازد و تعذیب را بتعظیم مبدل مینماید و منجمله آن شان
عموم فیض است مثل ارزان غیث و انبات زرع و امثال آن که کامل
و ناقص و مطیع و عاصی و محب و معاند و مکلف و غیر مکلف در ان

اشتراک

اشتراک میدارند و دریای رحمت او همه را فرا گرفته که وَرَحْمَتِی وَسِعَتْ
کُلَّ شَیْءٍ حرفیست از بیان آن و منجمله آن شان وسعت همت که در نفس
کاملان نیز وسعت حوصله نمونه ایست ازان بیانش آنکه چنانکه بعضی نفوس
کاملهٔ بشریه در مرتبهٔ قصوی از مراتب وسعت صدور واقع میشوند که از
هجوم امور متشتته و معاملات مختلفه در کارخانجات متعدده دل تنگ
و پراگنده خاطر نمی شوند بلکه بهر هر امور توجهی میبندند دل میسازند و هر یک
معامله را بخوبی سرانجام میدهند و هر یک کارخانه را بجدی که شایان اوست
میدانند نه بحدی افراط میکنند که در یک کارخانه بهمگی همت خود غرق شده
کارخانهٔ دیگر را بر باد دهند یا با اهل آن کارخانه را چندان قوت تسلط دهند
که اهل کارخانجات دیگر مثل رعایا در دست ایشان مقهور شده خوف اتقیا را
فراموش کنند و نه چندان تفریط میورزند که آن کارخانه بی رونق میشود و اهل
آنجا در مذلت پوشیده در زاویهٔ خمول و تعطل نشینند و همچنین در امر ملاقات
مع الناس وسعت عظیمه میدارند که با هر یکی از اشخاص مختلفة الاستعدادات
والامزجه و متفاوت الحاجات والاغراض بوضعی پیش می آیند که شایان
اوست و معاملتی بروی کار می آرند که بپیمانهٔ استعداد آن شخص پر شود

ودر ذهن چنان نشینند که اختصاصی که مرا با ایشان هم رسیده کسی را از دیگران
اگرچه اعلی و ارفع باعتبار خدمت و مرتبت از من باشند حاصل نشده باشد
بالجمله معنی این کلام را دریافت کرده معنی وسعت حوصله را خوب تصور باید کرد و بعد
از آن باید فهمید که قدریکه فرق درمابین کارخانه خدائی و کارخانه این نفوس کاملات است
همون قدر فرق درمابین وسعت الهیه و وسعت حوصله این اکابر است و هر کسیکه
معنی وسعت الهیه را خوب فهمیده باشد هر قدریکه بر کارخانجات رنگارنگ
و معاملات گوناگون مطلع خواهد شد همونقدر انبساط وسعت الهیه در ذهن
او قرار خواهد یافت و منجمله این شان عدم اعتنا لعداوت اعدا است چه
اعدای حضرت حق و کافران نعمت آن جواد مطلق در مشاقت آن منعم حقیقی
و مضادت او امر آن مالک تحقیقی و مقابله شرایع و تحقیر انبیا چه سعی ها بلیغ
بکار می برند و آن جواد مطلق دروازه جود خود را بروی اشقیا مسدود نمی
سازد و از کنف ولایت و کفالت خود اخراج نمینماید بلکه اگر بطریق تادیب
از هر یک طریق بر ایشان مواخذه مینماید البته بهزاران طریق بر ایشان نعم
متتالیه اضافت میفرماید بالجمله مواخذه او در دار دنیا اکثر احیان بمثابه
تادیب پدر مشفق پسر عاق خود راست که اگرچه آن پدر مشفق بمقتضای حکمت

حکمت

و حکمت خود گوشمالی پسر عاق خود را پیش میگیرد اما در عین آن سرزنش و تادیب
خیرخواهی و لطف پدری مستور است و بالکل او را برباد نمیدهد اگر نفس این تادیب
هم از قسم لطف و تربیت است لیکن مقصود درین مقام آنست که این تادیب او را بوجهی
نمیکند که آن پسر عاق محض برباد شود بلکه در هر مواخذه و هر سرزنش او را خلاص
و براهم مراعات میکند که اگر آن کافر نعمت راه خلاصی خود از آن مواخذه تفحص نماید
و از کفران نعمت خود نادم شده باز آید البته راه نجات از آن مهلکه برو هویدا
گردد و حاصل آن همه تقریر علو ذاتی است که پرتوی از آن بر نفوس کامله می افتد
و بعلو همت مسمی میگردد چه هر کسیکه در علو ذاتی در مرتبه قصوی واقع شده باشد
این امور خسیسه دنیه را چندان لیاقت نمی یابد که بسبب هجوم آن امور تشویشی
در دل او راه یابد یا تزلزلی در معاملات او دست دهد لهذا بسبب سب و شتم
ارذال در دل سلاطین همت غضبی و داعیه انتقامی حادث چه آن گرانی
ارذال را مثل غبار خس و خاشاک میشناسند و قابل انتقام نمیدانند بالجمله
این علو ذاتی الهیه را باعتبار انشراح آن شئون مرقومه الصدر و باعتبار ظهور
آثار شئون مقتضای قانون حکمت در عالم امکان بالوهیت مسمی میسازیم
پس الوهیت را مثل درختی تصور باید کرد و علو ذاتی بمثابه تخم آن درخت

قرار باید داد و سیون مذکوره را بمنزله شاخ و برگ و ظهور آنرا در عالم امکان بمنزله
ثمره پس طالب راه نبوت بعد ظهور آثار مراقبه عظمت لازم است که مراقبه الوهیت
پیش بگیرد و مقصود از مراقبه الوهیت محض تصور کردن الوهیت نیست بلکه مقصود آنست
که این کمال را تصور کرده طالب آن در مرآت نفس خود باشد که تخلقوا باخلاق الله
اشارتیست باین و هرگاه که معامله از معاملات مذکوره او در پیش آید مثلا با جماعت
قومی با او مسلم شود یا معاملات ستمه بر او هجوم نماید یا کسی از مخالفان باو
راه مخالف پیماید همین معنی الوهیت را یاد کرده بمقتضای آن شان الهی
محض تشبها بالله معامله نماید بالجمله باید که حال او مثال حال شخصی باشد
که وضع محبوب او در نشست و برخاست و رزی و لباس مع الناس خیال او عقل او را
مالامال کرده در تمام بدن او سرایت نموده است مثلا وقتیکه تکلم بکلام
میکند یا مشتی براقدام مینماید همان لهجه گفتار و وضع گفتار آن محبوب
ازان جلوه گر میشود و همچنین اخلاق الهیه در صلب نفس صاحب این مراقبه ریشه
میزند و در تمام قوای او سرایت نماید افاده باید دانست که آثار
مراقبات سه طریقه ظهور میکند اول آنکه چیزیکه طالب حق مراقبه آن میکند
لوازم همان چیز در نفس او پدید می آید چنانکه شخصی کریم النفس غذای لطیفه میخورد

ومفلسی

و مفلسی گرسنه دیده سوال بران غذا دوخته باشد پس البته آن کریم النفس قدری
ازان غذا بآن مفلس هم میدهد همچنین چون طالب حق دیده بصیرت خود را بمخرج
بفرط طلب و کمال خواهش بر شانی از شیون الهیه مثل عظمت یا الوهیت یا معانی
از معاملات ربانیه که در میان کریم مطلق و بندگان خاص او گذشته مثل خلت
و محبوبیت میدوزد البته چیزی از لوازم آن شیون و آثار آن معامله بقدر استعداد
طالب در مرآت نفس او که مصفا از زنگ نامرضیات حق باشد منعکس میگردد
مثلا اگر مراقبه عظمت کرده است او را وجاهتی در ملاء اعلی بهم میرسد و قهری
و حکومتی بر بعضی کائنات حاصل میشود و اگر مراقبه الوهیت کرده او را وسعت حوصله
و مقابله سیئه بحسنه و ملکه عفو و حلم بدست می آید و اگر مراقبه خلت کرده بر وی بعضی
معاملات خلت مثل مکالمه و مسامره هویدا میگردد و طریق ثانی نزول قبول الطالب
است در ملاء اعلی و ملا سافل و در ارواح مقدس و قلوب صلحای بنی آدم و این امر
در باب اول در اثنای ذکر ثمرات حب ایمانی بتفصیل تمام مرقوم شد و طریق
ثالث نوافل عطایاست بمثابه آنکه مفلسی دیده خود را بر اطعمه لذیذه و فواکه بامزه
و البسه فاخره دوخته و متوقع حصول قدری از همون امور مذکوره گردیده پس مالک
آن اشیای مذکوره قدری ازان اشیا هم باو عطا کرد و چیزی دیگر که مناسب آن مفلس

بود گو که از جنس آن اشیای مذکوره نباشد باو ارزانی فرمود مثلا آن مفلس دیده
طمع خود را بر غذای دوخته متوقع حصول قدری از ان شده بود مالک آن طعام
لقمه از ان غذا هم باو عطا کرد و چیزی از نقد هم باو بخشید در حوایج ضروریه خود را
با آن نقد انجاح نماید و در بعضی احیان چنین اتفاق می افتد که آن مفلس لباس رثت
آن شی که دیده طمع خود را بران دوخته نمیدارد و مثلا مریض است و طمع حصول فواکه
لذیذه ندارد پس لابد مالک آن فواکه آن مفلس را باعطای چیزی که از جنس فواکه
نباشد مثلا کلاهی یا قبای تسلیه خواهد کرد و آن عطایای غیر متوقعة الحصول را نوافل
عطایا مینامند همچنین چون طالب حق مراقبه شانی از شیون حق یا معاملتی از
معاملات او مینماید البته بنوافل عطایا فایز میگردد و مع حصول ثمرات
ان مراقبه یا بدون حصول آن و این نوافل عطایا مضبوط در قاعده منطبق
بر قانونی که عقل بشریه آنرا ادراک کند نمیتواند شد چه تعین عطیه با علاقه سببیت
آن با آثار آن مراقبه نیست بلکه بر مناسبت استعداد آن طالب است مثلا شخصی
در بدو فطرت ذکی العقل مجبول شده و در اوان آن طالب راه نبوت مراقبه عظمیت
را مزاولت نموده پس آثار آن مراتب شد یا نشد اما شدت ذکای ذهن
و قوت فطانت در علوم مرضیه حق بدست او خواهد آمد همچنین اگر طهارت

فطرت

فطرت مجبولیت توفیق عبادات و ملکه تقوی او را حاصل خواهد شد اگرچه این
امور مذکوره با آثار مراقبه عظمت اصلا مناسبت نمیدارد و بهمین سبب اکثر طالبان
راه حق با اشغال و اعمال این طریق مزاولت مینمایند و چون آثار آن را کماحقه
در خود نمی یابند صدای حرمان و کلمات یاس و نا امیدی از ایشان صادر میشود
حال آنکه نمیفهمند که شاید که از برکت همین اشغال و اعمال امری دیگر از امور مقبوله
عند الله گو که از جنس آثار آن اشغال و اعمال نباشد بدست آورده باشند
و از جهت عدم مناسبت در میان آن اشغال و اعمال و در میان این امور عقلی
ایشان بحقیقت کار نرسیده باشند و همچنین بعضی از طلبه این راه که قصص ماضیه
اهل کمال می شنوند که فلان کس را بسبب فلان شغل و عمل فلان کمال حاصل شده
بود و باز خود هم همان شغل و اعمال بجا می آرند و اثری از ان کمال در خود نمی یابند
و در بادیه تعجب سرگردان میشوند گاهی اقدام بر تکذیب آن قصص مینمایند
و گاهی در قصور شروط و ارکان عمل شک می آرند که شاید این عمل غیر آن عمل باشد
که از ان کس رو داده بود حال آنکه نمیفهمند که این کمال از جنس نوافل عطایا
بوده است نه از قبیل آثار آن عمل والله اعلم بالصواب و هو الهادی الی طریق
الرشاد افاده چون مراقبه الوهیت بکمال خود رسید و آثار ان بیش از

پیش ظهور فرموده و بمقام کمال و تکمیل بار وسلم شد و مرتبه خلافت عن الله یافته.
او گردید بعد از ان بعضی اکملین را مقامی رو نماید که خلعت تحریر و تقریر بر قد
تصور او کوتاه و نارسا است و آن مقام مقام انکشاف وجه الله است
که وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ
يُرِيدُونَ وَجْهَهُ رمز نیست بسوی این معنی عاشق هر چند الفصاح ایم
به تقریر و کلام متصور نیست ع لذت می نشناسی بخدا تا نچشی لیکن تخییل آن
هر چند که ناقص باشد موقوف بر تمهید مقدمه ایست بباید دانست که ادراک هر امر
از امور محسوسه و مغیبه بوساطت آن مثل آن میتوانند شد مثلا احساس انوار
مشاهده بنور بصر میشود و همچنین ادراک سایر عروض و اعراض جسمانیه محسوسه بالات جسمانیه
ظاهره که مسمی بحواس است حاصل میشود و همچنین ادراک عالم مثال بقوت خیال
که تمثال آن عالم در قلب انسان است بدست می آید و ادراک امور که بین التجرد
والتعلق است بقوت واهمه که بین العقل والحواس است بدست می آید
و همچنین ادراک کلیات عقلیه و جزئیات مجرده بقوت عاقله که مماثل
این امور در تجرد و ساطت است محقق میشود و بر همین قیاس سایر لطایف انسانیه
مثل ادراک تجلی اعظم و حقایق ملا و اعلی بلطیفه سر و ادراک وجود منبسط

لطیفه

بلطیفه خفی که لب لباب حقیقت جامعه انسانیه است که او از تعلق مبین منفرد
پس از همین جا انتقال باید کرد که دریافت ذات بی کیف بی چون و بی چگون
و بی شبهه و بی نمون متعالی از تمامی تجلیات حتی که از تجلی اعظم که اصل همه تجلیات است
و معرا از همه تنزلات حتی که از وجود منبسط که مشتمل تنزلات است و منزه از تمامت
جمیع موجودات در هیچ صفتی از صفات یعنی دریافت آن مرتبه ذات که او را
مجهول المطلق و ممتنع التصور قرار داده اند بجز نور قدسی الهی ممکن نخواهد شد چنانچه
در حدیث شریف اِنَّ اللهَ خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظُلْمَةٍ فَأَلْقَى عَلَيْهِمْ مِنْ نُوْرِهِ
فَمَنْ اَصَابَهُ مِنْ ذَالِكَ النُّوْرِ اِهْتَدٰى وَمَنْ اَخْطَأَهُ ضَلَّ اشارتی
باین معنی رفته پس همان نور قدسی را در عقول سعدا در بدو فطرت ودیعت نهاده اند
پس القطره نور حق مشابه بنور بصر است که در مجمع النور مکنون است و چنانچه
سبب ابصار فی الحقیقت همان نور است و تمامی پرده های چشم بلکه خود جرم
چشم قوالب آن و تمامی انوار ظاهره مثل نور چراغ و شمع و نور آفتاب و ماهتاب
از موید آن چه اگر آن نور بصر را در مجمع النور ودیعت نمی نهادند
هر آینه آن شخص در زمره کوران معدود میشد و کور را از جرم چشم و از
انوار ظاهره هیچ منفعتی نه پس اگرچه عوام الناس در بادی نظر چنان خیال

می‌کنند که ما بواسطهٔ چشم یا بسبب نور آفتاب و ماهتاب می‌بینیم امّا اگر در حقیقت
کار تامل کنند البته دریابند که آلهٔ ابصار فی الحقیقه همون نور بصریست امّا
چون آن نور از راه چشم می‌برآید بسببیت راه هم بچشم نسبت میتوان کرد و چون انوار
ظاهره مؤید همون نور بصریست با آن جهت این انوار را هم اسباب ابصار میتوان
گفت حالانکه خود ادراک این انوار بوساطت همان نور است چه جای ادراک
این انوار بوساطت همان نور است چه جای ادراک امور دیگر همچنان آلهٔ ادراک
و رزت محبت بسبب توجه الی الله همان قطره نور قدسی است که در اوائل ظهور
ارواح نصیبهٔ اهل سعادت گردیده و بعد از خلقت اشباه در رتبهٔ لطیفهٔ عقل
مکنون شده و شعاع او در لطایف باطنهٔ انسانیه بانواع رنگارنگ و الوانی
گوناگون ظهور فرموده مثل ظهور اشعاع بسیط آفتاب در شیشهای مختلفة الالوان
والاشکال و با انوار قاهرهٔ غیبیه مثل نزول کتب سماویه و وجود انبیای کرام و علمای
ذوی الاحترام و اولیای عظام انبساط و انشراح یافته نه آنکه تحقیق این انوار
غیبیه بسبب حدوث آن نور قدسی در نفس انسانی میشود بلکه آن نور قدسی از
ازل الآزال در نفوس مودع است و این انوار غیبیه اسباب انبساط و انشراح
آن گردیده پس اگرچه سالکان راه ولایت و طالبان راه نبوت در

مبادی

مبادی احوال چنان بخیال آرند که ادراک حق جل و علا بلطیفهٔ قلب یا بلطیفهٔ سر
یا بلطیفهٔ خفی یا امثال آن ما را حاصل شده یا بسبب نزول کتب سماویه و وجود انبیا
و اولیا را توجه الی الله دست داده امّا اگر بحقیقت پی برند البته بدانند
که سبب حقیقی توجه الی الله همان نور قدسی است که در ازل الآزال نصیبهٔ ایشان شده
و تمامی لطایف باطنه را رونق بخشیده و حقیقت کتب و انبیا سبب همان نور در ذهن
ایشان قرار گرفته لهذا کسیکه در ازل الآزال از آن نور محروم مانده
مثل ابوجهل و ابولهب در حق او این انوار قاهرهٔ عظمیه و لطایف باطنهٔ انسانیه
نفعی نمیرسانند و مثل کور خلقی در عین روز روشن در مهوات و مهالک افتد
آری اینقدر هست که شعاع همان نور قدسی در رنگ لطایف انسانیه ظهوری فرماید
و بحسب اختلاف لطایف و تفاوت عظیم در آن راه راه می‌یابد و در هر لطیفه نوعی
از توجه الی الله و انکشاف تجلیاتی از تجلیات ربانیه و آثاری از آثار معارف
حضرت حق که مناسب آن لطیفه است می‌بخشد و در لطیفهٔ دیگر نوعی دیگر از این
امور مذکوره بروی کار می‌آرد و این لطیفهٔ نورانیه را به محبت ملقب میسازم
پس محبت را در حکم عقل مثل چراغی که در پردهٔ شیشهای مختلفة الالوان
افروخته باشند تصور باید کرد چون این مقدمه ذهن نشین شد پس باید دانست

که جا که انوار اجرام علویه که بوقت شب نمایان میشود اگرچه همان نور آفتابست
که در اجرام صیقلیه آن کواکب منعکس شده در الوان مختلفه ولباس گوناگون بر آمده
بر نظر ناظر جلوه گردیده اما چون آفتاب از افق طلوع نماید همه انوار مختلفه در نور
بسیط آفتاب منطمس میشود وجا در نورانی یکرنگ بر تمام بساط علویات وسفلیات
کشیده میگردد وحقیقتش آنست که مراتب انعکاسیه همان نور آفتاب در مرتبه اصلیه او
منطمس میشود وهمگی فرع واصل یکرنگ میگردد همچنین چون کار نفس کامله با تجرد بهت
بی پرده می افتد وتمامی لطایف باطنه خود در رفرف میر نزدیک شعاعی
مقدس از تجرد بهت سر بر میزند وتمامی لطایف را همرنگ خود میسازد وتمام
باطن آنسالک از سر تا پا تجرد بهت میگردد ومشابه آنکه در تمام بدن شخص از سر تا پا
سرایت میکند وتمامی بدن آن شخص نرگس صفت دیده ور گردیده وورود اینحال
غیر آن حالست که سالک راه ولایت را در مبادی سلوک طاری میشود
که قلب ایشان وسعت میگیرد وتمام بدن ایشان دران گم میشود پس همه
وجود ایشان قلب میشود چه این حال در جنب انبساط تجرد بهت حکم قطره
به نسبت دریای اخضر هم نمیدارد چه غایت این حال آنست که تمام وجود سالک
الا ادراک تجلی قلبی گردد ومآل الحال آنست که تمام باطن آنصاحب

کمال

کمال واسطه ادراک ذات بحت میشود تا ان بنهایا قصه کوتاه شخصی که تمام وجودش
قلب گردیده در جنب شخصی که تمام باطنش تجرد بهت شده چه رتبه دارد تنها وچون
شخص کامل باین مقام میرسد اموریکه دیگرانرا باعث کدورت وقبض میگردد در باطن
این شخص اصلا اثر آن راه نمی یابد مشابه آنکه شخص مزاولت علوم دقیقه میکند وهمکار
وبار او تعلق بقوت عاقله میدارد اموریکه باعث کدورت حواس ظاهره میشود
مثل کدورت پرده روبروی چشم یا پنبه در سوراخ گوش هیچ گونه در کار او خلل
نخواهد انداخت اینست آنچه از قصور اینمقام در حیطه تحریر ونطاق تقریر گنجایش میتواند
کرد اما کنه آن مقام فوق ورای الوری ثم وراء الوری است فایده الواح ظ
طالبین راه نبوت بسبب استیلای حب ایمانی ورسوخ فنای اراده از نفوس
اماره مصفا ومعرا میگردد بحدیکه طلب هیچ امری جز رضای حضرت حق در
هیچ نعمتی از نعم کونین در صدر قلب ایشان استقرار نمیگیرد والتفاتی بسوی تزهات
دنیا وعقبی از صمیم دل ایشان سر بر نمیزند حتی که یکبار اسم مبارک الله که بر زبان او
جاری شده اگر بمقابله آن الای هر دو جهانی بخشند وبسوی مبادلت آن اعتنا
نسیره بنعمای کونین ترغیب نمایند هر آئینه در حق او مشابه سب وشتم خواهد بود
القصه صاحب اینحال همه اعمال برای استرضای حضرت ذی الجلال بجای آرد

وبس وَالَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ بيان
شان اوست وچون ارباب این طریق از مقام شکر محبت تجاوز نمایند و بمدارج عالیه
ترقی سیر نمایند و در مناصب رفیعه قایم میکردند و در دل ایشان رغبتی بسوی امور
ملایمه طبیعت از مرغوبات کونین وطلب آنها و کراهیتی از ان امور منافره
طبیعت از مکروهات دارین و فرار از آنها حادث میشود لیکن نه باین وجه که بمقابله
طاعات خود استدعای مرغوبی یا ازالهٔ مکروهی نمایند حاشا وکلا چه این
بزرگواران اعمال خود را از ان خود نمیدانند حتا که بمقابله آن امیدوار جزای آن شوند
بلکه چنانکه شخصی از زعای بادشاه عالیجاه در طلب رضای او مدتی دایم و سرگردان مانده و در مناصب خدام سلطنت مثل سپهکری و جماعت داری
وامثال آن انتقالات وتحولات ورزیده وبآخر در مقام قبولیت و رضا
مندی سلطانی و کفالت و وکالت شاهی پایه بلند یافته و بخلعت خاص ملقب
گردیده پس در خیال او را بطلب مرغوباتی که زیر حکومت مولای او موجود
و در مملکت او محقق است حاصل شده هر چیز نفیس که در خزاین سلطانیت
طلبش میتواند کرد نه باینوجه که آنچیز را بدل علاقه چیلگی خود داند یا جزای ادای
خدمات خود پندارد چه مثل این طلب در حق او عیبی است پس قبیح که خود را

ازمرتبهٔ

از مرتبهٔ عالی فروتر آورده در زمرهٔ اجیران معدود خواهد کرد بلکه
باینوجه که مقتضای این علاقه همین است که جمیع حاجات که از جمله آن طلب
مرغوبات و تعوذ از مکروهات است استدعا از مولای خود نماید و بس همچنین
ونیکو ارباب این کمال باصطفا و اجتبا و مقبولیت و محبوبیت فایز میشوند و
قدم راسخ در مقعد صدق نصیبه ایشان میگردد و بلحوق رفیق اعلی فایز میگردند
به بنده خاص و عبد باختصاص ملقب میشوند البته میلانی بسوی امور مرغوبه
و از ین بنا بر حول آن امور در خزاین مولای خود و عدم انجام آنها از طلب
امری از امور اگرچه بس رفیع و بدیع باشد بسبب رسوخ قدم عزت در مقام
قبولیت در دل ایشان حادث میشود نه بر وجهیکه آن امور را بنا بر جزای اعمال
خود طلب نمایند بلکه بوجهیکه مقتضای علاقه عبودیت رونق گیرد لهذا طلب
طلب حظوظ نفسانیه در حق ایشان موجب ازدیاد قرب باشند نه مورث
بعد نظم سوی اندر درخت آتش دید * سبز تر میشد آن درخت از نار
شهوت و حرص مرد صاحبدل * همچنین دان و همچنین انگار القصه چون
ارباب این کمال باین مقام و حال میرسند بسبب اختلاف استعدادات جبلیه
فرق میکردند قومی بسبب کمال علو منصب خود و شدت رسوخ قدم عزت

در مقام قبولیت مقام مرغوبات و مکروهات کونین را و مصائب و مشکلات
و درین را از امور خسیسه دنیه و داشته التفاتی بسوی طلب مرغوب و فرار از
مکروه ازاله مصائب و استحلال مشکلات و طلب مرغوبات از صمیم قلب
ایشان سر بر نمیزند به سبب هجوم سکر محبت و عدم تمیز در ما بین مکروه و مرغوب
بلکه بسبب کمال علو مناصب ایشان و دنو این امر مذکوره الحق که پایه ایشان
بس بلند است ازانکه با مثال این امور در قلوب ایشان التفاتی بهم
رسد و در ابتهاج باین مناصب علیا بهت ازانکه فرحتی دیگر طلب نماید اگرچه
او را پایه عرض حاجات بهم رسیده است بحدیکه بنظر عنایات ربانی و کفالت
یزدانی دعای او واجب الاجابت و نفوذ او واجب القبول گردیده و قومی
دیگر در عرض حاجات و استحلال مشکلات و طلب مرغوبات و استرداد مکروهات
و سعی در شفاعات بنا بر استحکام علاقه عبودیت و اظهار حاجت که شعار
بنده گیست و بنا بر رحمت بر اهل اضطراب و ذوی الحاجات چالاک و سرگرم
بسیار شنیده و قومی دیگر هم مشرب فریق ثانی مست شنیده که در دل ایشان اقتضای
طلب مرغوبات و استحلال مشکلات و شفاعت ذوی الحاجات حادث میشود
لیکن بسبب کمال تادب و غایت اعتماد بر کفالت حضرت حق با وجود کمال اعتقاد

اعلام علم

علم ازلی بسرایر اشیا و بواطن امور بلسان حال اکتفا کرده زبان قال را
در اکثر احوال بعمل نمی آرند که حسبی من سؤالی علمه بحالی بیان شان امثال این
و حق جل و علا البته دعای حال ایشان قبول میفرماید و حوایج قلبیه ایشان را نجح
مینماید با توجه که مقتضای قلبی ایشان را خود بخود بلا تقریب بر روی کار می آید
و ایشان بلکه سایر عظمای محافل قرب را مطلع میسازد که ایجاد این امر
محض برای استرضای ایشان و تنفیذ قلبی ایشان متحقق گردیده و این امر
باعث مزید اعتبار و موروث کمال افتخار ایشان میگردد و ایشان را او جاه بسیار
بس رفیع بسبب این معامله در امثال و اقران خود بدست می آید فایده
اگرچه تفضیل یکفرقه ازین فرق ثلثه بر فرقتین آخرین من جمیع الوجوه غلط
محض و خطاء صریح است ع هر گلی را رنگ و بوی دیگر است لیکن قوم ثالث
را بنظر از دیاد اعتبار و جاه در ملاء اعلی بر قوم ثانی فضیلتیست که بر هیچکی
از اهل فطانت پوشیده نیست و همچنین قوم ثانی را بنظر ظهور مقتضیات
علاقه عبودیت و حصول بمقام وساطت فیما بین الرب و خلقه در وصول فیوض
غیبیه بجمهور ناس بسبب سعی ایشان در شفاعات بر قوم اول فضیلتی که است
بر هیچکی از عقلا پوشیده نیست والعلم عند الله خاتمه در بیان پاره از اوراد

و معاملات که حضرت ایشان را در اثنای سلوک هر دو طریق پیش آمده
اگرچه بنفس اینکمالات هدایت آیات که این کتاب مستطاب ازان مشتمل شده
بر حقیقت خود حجت قاطع و برهان ساطع است لیکن ازانکه درین زمان
اکثر ناس قال را بر حال بیشتر شناسند نه رجال را بحق یعنی نزد ایشان علو و اعتبار
کلام بسبب اعتقادی که در حق متکلم آن کلام تقلیدا بهم رسانیده اند میباشد
حالانکه اهل دانش را اعتقاد متکلم بسبب کلام بهم رسد لهذا درین کتاب
مستطاب برابر پاره از کلام که مبین ماخذ مضامین او باشد مذیل کردن ضرور
افتاد تا ناظران این مضامین را بسبب اطلاع بر ماخذ ان که حضرت ایشان
این مضامین را از کجا اخذ کرده اند و از که استفاده فرموده اند اطمینان حاصل شود
پس باید دانست که حضرت ایشان از بدو فطرت بر کمالات طریق نبوت
اجمالا مجبول بودند و آثار انطریق از وجدان حلاوت مناجات لاسیما
در نماز و تعظیم شرع شریف و وفور رغبت در اتباع سنت و کمال نفرت از تلوث
بدعت و میلان طبعی بسوی طاعات و کراهیت جبلیه از معاصی و سیئات در خورد
سالی بر ایشان ظاهر و باهر بود القصه آثار طهارت جبلیه در جذر طبیعت ایشان پیدا
و انوار سعادت ازلیه بر جبین مبارک ایشان هویدا بود تا انکه مفتاح کنوز

سعادت

سعادت که ابواب خلقه بهر دو طریق یعنی طریق نبوت و طریق ولایت
باعانت آن کشاده گردد حضرت ایشان را بدست آمد و آن حصول ملازمت
جناب هدایت مآب قدوه ارباب صدق و صفا زبده اصحاب فنا و بقا
سید العلما و سند الاولیا حجت الله علی العالمین وارث الانبیاء و المرسلین
مرجع کل ذلیل و عزیز مولانا و مرشدنا الشیخ عبد العزیز متع الله المسلمین
بطول بقائه و اعزنا و سائر المسلمین بمجده و علیائه است و حضرت ایشان را
بجناب ایشان در طریقه نقشبندیه شرف بیعت حاصل شد و از همین حصول
بیعت و برکت توجهات آنجناب معاملاتی بس شگرف رو نمود که بسبب
همان وقایع عجیبه کمالات طریق نبوت که مجملا در بدو فطرت مندرج بود به
تفصیل و شرح انجامید و مقامات طریق ولایت بر احسن وجه جلوه گر گردید
اول و افضل آن معاملات اینست که حضرت ایشان جناب رسالت
مآب صلوات الله و سلامه علیه در منام دیدند و آنجناب یک خرما بدست مبارک
خود حضرت ایشان را خوراندند بوضعیکه یک یک خرما بدست مبارک خود گرفته
در دهن حضرت ایشان می نهادند و بعد ازانکه بیدار شدند در نفس خود از جا
وازان رویای حقه ظاهر و باهر یافتند و همین واقعه ابتدا و سلوک طریق نبوت

حاصل شد بعد از آن روزی جناب ولایت مآب علی مرتضی کرم الله وجهه و جناب
سیدة النساء فاطمة الزهراء رضی الله تعالی عنها را بخواب دیدند پس جناب علی
مرتضی حضرت ایشان را بدست مبارک خود غسل دادند و بدن ایشان را خوب شستند و تمیز
کردند اما امر اطفال خود در جناب حضرت فاطمة الزهرا انداختند پس ها خرقه بدست
مبارک خود ایشان را پوشانیدند پس بسبب همین واقعه کمالات طریق نبوت
نهایت جلوه گر گردید و اجتبای ازلی که در ازل الآزال مکنون بود بمنصه ظهور
رسید و عنایت رحمانی و تربیت یزدانی بلا واسطه احدی متکفل حال ایشان شد
و معاملات متواتره و وقایع متکاثره پی در پی بوقوع آمد تا اینکه روزی حضرت حق
جل و علا دست راست ایشان را بدست قدرت خاص خود گرفته و چیزی از امور
قدسیه که بس رفیع و بدیع بود پیش روی حضرت ایشان کرده فرمود که ترا
اینچنین داده‌ام و چیزهای دیگر خواهم داد و تا اینکه شخصی بجناب حضرت ایشان
استدعای بیعت نمود حضرت دران ایام علی العموم اخذ بیعت نمیکردند
بناء علیه ملتمس آن شخص را بحیز قبول نفرمودند آن شخص بیش از بیش الحاح کرد
حضرت ایشان بآن شخص فرمودند که یکدو روز توقف باید کرد بعد از آن
هرچه مناسب وقت خواهد شد همان بعمل خواهد آمد باز حضرت ایشان

بنا

بنا بر استفسار و استمداد آن بجناب حضرت حق متوجه شدند و عرض نمودند
که بنده از بندگان تو استدعا میکند که بیعت نماید و تو دست مرا گرفته
و هر که در سن عالم دست کسی را میگیرد با کسی دیگری بیعت میکند و اوصاف ترا
با خلاق مخلوقات هیچ نسبتی نیست پس درین المعامله چه منظور است از آن طرف حکم شد
که هر که بر دست تو بیعت خواهد کرد کو لکها باشند هر یک را کفایت خواهم کرد
القصه امثال این وقایع و اشباه این معاملات صدها در پیش آمد تا آنکه کما
لات طریق نبوت بذروه علیای خود رسید و الهام و کشف بعلوم حکمت
انجامید دانست طریق استفاده کمالات راه نبوت و اما طریق استفاده
کمالات راه ولایت پس اول باید دانست که در هر طریقه از طرق اولیاء الله
مجاهدات و ریاضات و اذکار و اشغال و مراقبات معین کرده اند و تجربه
ازین امور در نفس طالب اثری احداث میکند و بسبب توارد و تکرار اشتغال یک
امری مستقر در نفس طالب حادث میشود که آن طالب بسبب آن امر بعالم قدس ارتباط
میدارد و همان امور موجب علاقه آن طالب بحضرت حق جل و علا آن امر دائما
در نفس طالب موجود میماند او را بسوی این امر ملاحظه باشد یا نه اگر بسبب
ملاحظه بسوی این امر آثار آن بر منصه ظهور میرسد و الا در جوهر نفس او کامن میماند

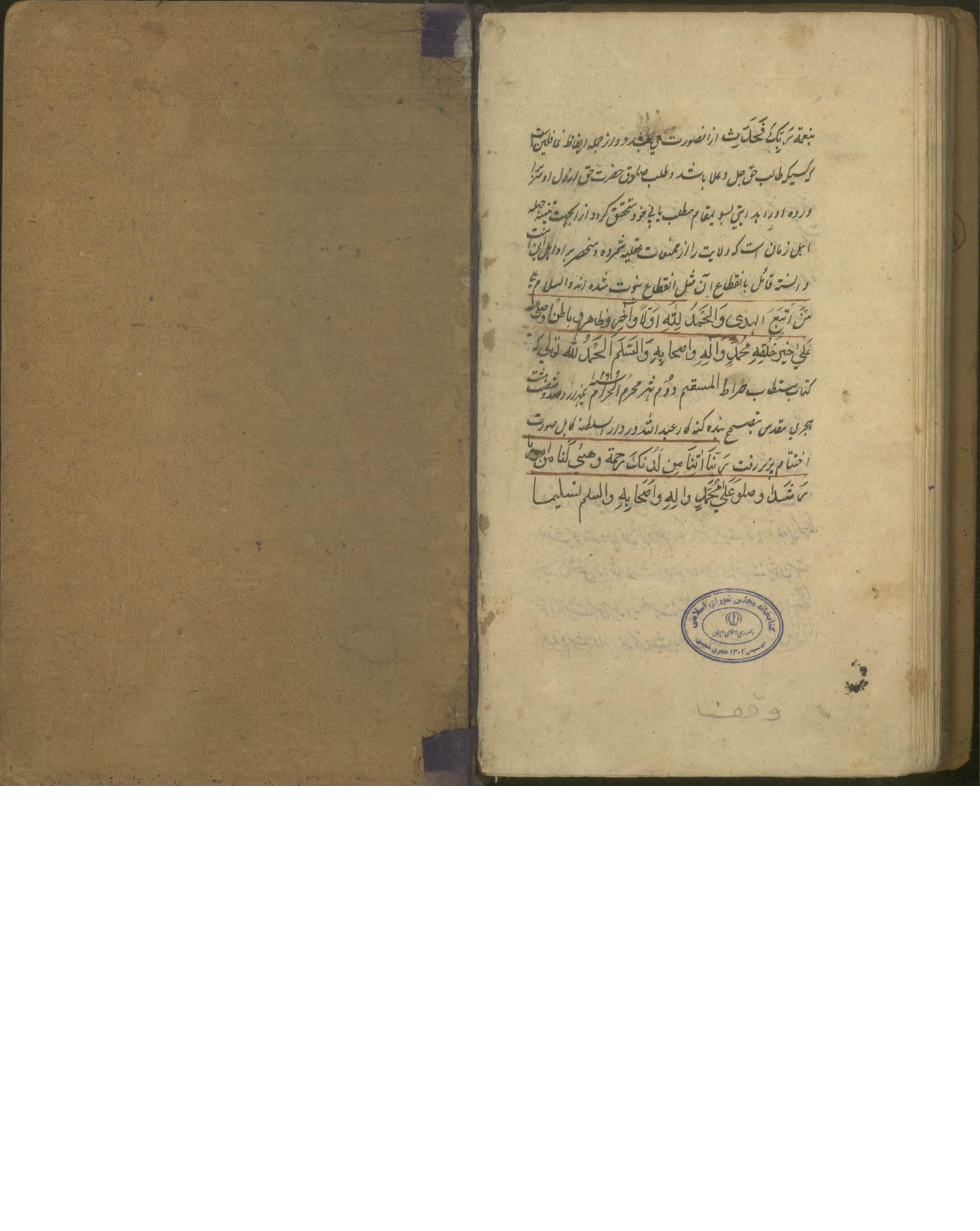
واین امر را در عرف قوم نسبت میگویند وخیالش اینکه شخصی که مزاولت
دانش هندی یا صنایع دیگر مثل موسیقی یا حدادت یا صباغت میکند البته
در نفس آن شخص بعد مدتی یک امری مستقر حادث میشود که آنرا ملکه وصناعت
میگویند وآن ملکه دریا در نفس آن شخص مستقر میماند خواه آن شخص بسوی آن ملکه
التفات کند یا نکند آری چون این شخص با آن ملکه التفات میکند واورا بروی کار
می آرد آثار آن منصه ظهور میرسد والا در پرده مکنون ومخفی میماند چون این مقدمه
ممهد شد پس باید دانست که اگرچه عادة الله بر این قانون جاری شده
که نسبت بعد تحصیل مبادی آن مجاهدات وریاضات واذکار واشغال
ومراقبات بدست می آید اما بطریق خرق عادت بعضی نفوس کامله را
اول نسبت حاصل میشود وبعد از ان مبادی آن مثلا عادة الله برهمین قانون
جاری شده است که مضامین کتاب وسنت بعد تحصیل کتب عربیه از فنون
ادبیه بدست می آید اما بعضی نفوس کامله را بطریق خرق عادت اولا
برهمان مضامین لطیفه اطلاع می بخشد واثر اد در اصطلاح قوم علمی لدنی میخوانند
آن فنون ادبیه بدست ایشان ثانیا می آید بلکه احیانا در تحصیل مبادی
باساتذه این فنون محتاج میشوند مثل احتیاج مبتدیان دیگر بلکه احیانا

از مبادی عاری میماند القصه حضرت ایشان را نسبت طرق ثلثه یعنی قادریه
وچشتیه ونقشبندیه قبل از مبادی حاصل شده اما نسبت قادریه ونقشبندیه
پس بیانش اینکه بسبب برکت بیعت ویمن توجهات آنجناب هدایت مآب
روح مقدس حضرت الثقلین وجناب حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند متوجه
حال ایشان گردیده وتا قریب یکماه فی الجمله تنازعی در ما بین روحین مقدسین
در حق حضرت ایشان ماند زیرا که هر واحد ازین هر دو امام تقاضای
جذب حضرت ایشان بتمامه بسوی خود میفرمود تا اینکه بعد انقراض زمانه
تنازع ووقوع مصالحت بر شرکت روزی هر دو روح مقدس بر حضرت ایشان
جلوه گر شدند وتا قریب یکپاس هر دو امام بر نفس نفیس حضرت توجه قوی
وتاثیر زور آور میفرمودند تا اینکه در همان یکپاس حصول نسبت هر دو طریقه
نصیب حضرت ایشان گردید واما نسبت چشتیه پس بیانش اینکه روزی حضرت ایشان
بسوی مرقد منوره حضرت خواجه خواجگان خواجه قطب الاقطاب بختیار کاکی
قدس سره العزیز تشریف فرما شدند ودر مرقد مبارک ایشان مراقبه نشستند
درین اثنا بر روح پرفتوح ایشان ملاقات متحقق شد وآنجناب بر حضرت
ایشان توجهی بس قوی فرمودند که بسبب آن توجه ابتدای حصول نسبت چشتیه

متحقق شد بعد مرور مدتی ازین واقعه روزی در مسجد اکبرآباد و دفعه
بلده دهلی حرسها الله تعالی عن آفات الزمان ورجاعت از مستفیدان
خود نشسته بودند چنانچه کاتب الحروف هم در سلک عتبه نوسان آن
محفل هدایت منزل امسلک بود حضار آن محفل سر بجیب مراقبه فرو برده
بودند و حضرت ایشان بر همه مستفیدان توجه میفرمودند بعد انقراض مجلس
ملائکه مانس بکاتب الحروف متوجه شده فرمودند که امروز حق جل علا محض
عنایت خود بلا توسط احدی ختتام نسبت چشتیه بما ارزانی داشت من بعد آن
در تلقین و تعلیم طریقه چشتیه بازوی همت کشادند بتجدید اشتغالیکه این کتاب
مستطاب بران محتوی گردیده فرمودند اینست طریقه استفاده نسبت ثلثه
و استفاده سایر نسب مثل نسبت مجددیه و شاذلیه و امثال آن پس باید دانست
که کمالات راه نبوت دیده بصیرت ارباب کمال را مکحل بکحل قدسی
میگرداند و بسبب کحل قدسی نور بصیرت ایشان حدت و تیزی می پذیرد
و روح قدسی ایشان مثل چشم وا میگردد چنانکه ایشان بهر چیزیکه التفات کنند
دقائق در دقائق آن چیز را بملاحظه فراخور استعداد خود در یابند پس گویا که جمیع
نسبت ولایت در کمال سالک راه نبوة مجملا مندرج میباشد همینکه ادنای

التفات

التفات بسوی چیزی متحقق شد حقیقت این چیز بتمامی شرح و بسط خود
پیش روی بصیرت کرخاطر گردیده دانی که مقصود ازین کلام تفضیل سالک راه
نبوة است بر ائمه طرق ولایت بلکه مقصود ازین کلام اینست که در نفس سالک
راه نبوت نور قدسی حادث میشود که بسبب آن نور ادراک نسبتها صاحب نسبت
نسبت کوکه افضل و اعلی باشد میتوان کرد چنانکه در مجمع النور قوت باصره
زیاده اند که بسبب آن قوت ادراک هر جسم مشراق بقدر حدت و ضعف خود
میکنند اگرچه اشراق آن جسم اعلی و اقوی از نور بصیرت باشد والله اعلم
و اما اخذ مبادی پس باید دانست که تعیین اشتغال و اذکار و مجاهدات
و مراقبات فی الحقیقت ظل تشریع است و کسیکه در مقام قرب الفرائض
قایم میشود اگر آن عزیز از قسم انبیا مبعوث میباشد لابد که صاحب شریعت مجدده
میشود و الا تعیین اوضاع طرق موصله الی الله از جذر طبیعت ملهم وزه
صفت میجوشد و در ان تعلیم و تعلم را گنجایش نیست **فایده** درین کلمات
چند که مشتمل بر اشارات اجمالیه معاملات حضرت ایشان است
فوائدیست بس جلیله و منافعیست بس عظیمه ازان جمله است آنچه در صدور کلام
مرقوم شد و از انجمله تحدیث به نعمت الله است که امتثال امر و اما



بنعمة ربک فحدث از انصورت می‌یکشد و از جمله ایقاظ غافلین است
که کسیکه طالب حق جل وعلا باشد و طلب صادق حضرت حق از ازل او را
ورده او را هدایتی بسوی مقام مطلب بانی خود متحقق کرده از آنجهت تنبیه جهله
اهل زمان است که ولایت را از ممتنعات عقلیه شمرده و منحصر بر اولیای [illegible]
دانسته قائل بانقطاع آن مثل انقطاع نبوت شده اند والسلام علی
من اتبع الهدی والحمد لله اولاً وآخراً وظاهراً وباطناً وصلی الله
علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه والسلم الحمد لله تعالی که
کتاب مستطاب صراط المستقیم دوم شهر محرم الحرام سنه یکهزار و صد و شصت و هشت
هجری مقدس تصحیح بنده کنه کار عبدالله در دار السلطنه کابل صورت
اختتام پذیرفت ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا
رشدا وصلی علی محمد وآله واصحابه والسلم تسلیما

